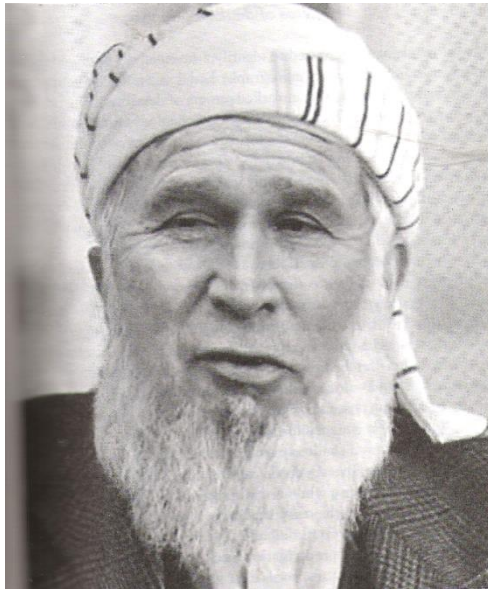


قرن آذربایجان



«خاورمیانه» در رویکردهای سیاسی-اقتصادی، نظامی، آکادمیکی و قانونی ایالات متحده

زاکاری لاکمان

ادوارد سعید

دریک گریگوری

اریک هابزبام

«آمریکا عاشق این طرز فکر است که هر آنچه را که او می‌خواهد دقیقاً همان چیزی است که نژاد انسان

خواهان آن است.»

کیرنان

V. G. Kiernan

«با آغاز قرن بیست و یکم ایالات متحده موقعیتی بی‌نظیر و تاریخی بی‌سابقه از قدرت و نفوذ جهانی را اشغال کرد. ایالات متحده عجزاً با اتکاء به معیارهای سنتی سیاست بین‌المللی یگانه قدرت بزرگ [در جهان] است؛ و یقیناً تنها نیرویی که قدرت و منافعش جهان را می‌چرخاند. ایالات متحده بالاتر از همه قرار گرفته است. تمام قدرت‌های بزرگ و امپراتوری‌های تاریخ می‌دانستند که یگانه قدرت زمانه خود نیستند و هیچکدام در موقعیتی نبودند که استیلای جهانی را آماج قرار دهند. هیچکدام به آسیب‌ناپذیری خود اعتقاد نداشتند. همه دانش کافی تاریخی برای وقوف بر غیردائمی بودن [موقعیت خود] داشتند. حتی امپراتوری چین در اوج خود می‌دانست که می‌تواند به اشغال درآید، از هم پاشیده شود و خاندان‌هایش سقوط کنند. شاید این امری غیرمنتظره نباشد که خیال قادر مطلق، سیاستمداران در آمریکا را اغوا کرده است.»

اریک هابزبام، در این جزوه

فهرست

| | |
|-----|--|
| 4 | مقدمه |
| 8 | ظهور ایالات متحده به عنوان ابرقدرت جهانی |
| 59 | رهایی از استیلا در آینده |
| 141 | گوانتانامو |
| 185 | آمریکا امپریالیسم جدید: |

مقدمه

مطالبی که در این جزوه در دسترس خواننده قرار می‌گیرد، دو سال پیش ترجمه شدند. مشوق این کار جنگ در سوریه و تحولات در عراق قبل از آن از زمان جنگ کویت به این طرف بود که همزمان دیدگاه‌های مختلف را نیز در مقابل یکدیگر قرار می‌دادند. در جهت تهیه مقدمه‌ای مناسب برای این جزوه و همچنین مطالعه و تهیه مطالب دیگر پخش آن به تعویق انداخته شد. ظهور داعش اما وضعیت جدیدی را بوجود آورده است. تصادم دیدگاه‌های گوناگون و متضاد به هنگام بروز این چنین بحران‌ها، جنگ‌ها و تحولات سیاسی در «خاورمیانه» و در جهت تشخیص خصایص و منشاء آنها اجتناب‌ناپذیر است. کاتگوری‌ها و دگم‌های شناخته‌شده و جاافتاده مکاتب گوناگون که مردم را بر طبق کلیشه‌ها و دوگانگی‌ها تقسیم می‌کنند، به موقعیت برتر و استیلاي خود می‌بالند و بطور مداوم بازتولید می‌شوند. در اینجا اما به همان اندازه حیاتی است که از طریق کارهای تحقیقی‌ای که این تحولات را در فرایندهای تاریخی بررسی می‌کنند و به عوامل سیاسی، اقتصادی-اجتماعی و تاریخی اشاره دارند، به تقویت و گسترش خوانشی جدی و تاریخی یاری رسانیم تا قادر به یافتن پاسخ‌های شایان برای جواب‌ها و معضلات گردیم. موقعیت سیاسی کنونی نتیجه چه روندی است؟ آیا نیرویی

چون داعش محصول منطقی ۱۴۰۰ سال پدیده‌ای به نام اسلام است؟ یا برای درک موقعیت کنونی بایستی به

دوران مدرن در منطقه، تحولات سده اخیر و مشخصاً نتایج «نظم نوین جهانی» ایالات متحده مراجعه کرد؟

بنابراین، مطالعه زمینه‌های تاریخی و سیاسی تحولات اخیر در منطقه که از طرف کسانی که یا به عنوان منتقدان

نظم موجود شناخته شده‌اند و یا کارهایشان به ارتقا آگاهی تاریخی ما و درک وضعیت موجود یاری می‌رسانند،

امری مهم بایستی تلقی گردد. امروز و با در نظر داشتن تحولات سیاسی اخیر به این مقدمه کوتاه اکتفاء و

خواننده به مطالب رجوع داده می‌شود.

این جزوه شامل چهار نوشته است:

نوشته اول ترجمه فصلی از کتاب زاکاری لاکمان است که در آن نویسنده به بستری اشاره می‌کند که در آن

ایالات متحده به دنبال جنگ جهانی دوم به ابر قدرتی جهانی تبدیل می‌شود. وی در ادامه تبدیل خاورمیانه و

شمال آفریقا به هدف مطالعات و پژوهش‌های محققان و مراکز متعددی را بررسی می‌کند و قصد دارد نشان

دهد که چگونه هزینه‌های هنگفتی صرف تربیت متخصصان و توسعه نهادهای پژوهشی در آمریکا گردید

آنچنانکه از یک طرف دانش در مورد کشورهای منطقه که ایالات متحده به حضور در آنجا نیاز پیدا کرده

بود جستجو می‌شد و از طرفی دیگر خاصیت این دانش حفظ قدرت جهانی آمریکا و تسلط آن بر امور

جهان بود. با مطالعه این فرایند می‌توان دریافت که در واقع در رابطه با خاورمیانه و شمال آفریقا (و دیگر

نقاط جهان) چگونه دانشگاه‌ها و مراکز متعدد از این کمک‌های مالی استفاده کردند، مراکز مطالعاتی خود

را توسعه دادند و به انتشارات وسیع مبادرت ورزیدند. درک رابطه این تحقیقات و کار متخصصان با سیاستگذاری، برنامه و سیاست‌های استراتژیک آمریکا و اروپا به همان اندازه مهم است زیرا اساساً این کشورها و نه جوامعی که در مورد آنها مطالعات انجام می‌گرفت، از این تحقیقات بهره‌بردار می‌کردند.

نوشته دوم ترجمه فصلی از کتاب **فرهنگ و امپریالیسم** است که در آن قسمت از کتاب ادوارد سعید به استیلاي جهان توسط آمریکا و نقش رسانه‌ها می‌پردازد.^a اگرچه این نوشته در سر و بند جنگ اول خلیج به رشته تحریر درآمده است اما با توجه به وضعیت کنونی یعنی حضور آمریکا در منطقه و نتایج این حضور، تهدیدات مکرر نظامی این کشور علیه ایران و تحولات عراق و حمله داعش، می‌تواند به درک زمینه‌های تاریخی و سیاسی تحولات اخیر یاری برساند.

نوشته سوم با عنوان خلیج گوانتانامو به مسئله قانون بین‌المللی و ارزش آن در سیاست‌های آمریکا می‌پردازد. بوجود آوردن «فضایی استثنایی» برای «افرادی استثنایی» که به دلیل «شرایط استثنایی» در خارج از حوزه قانون قرار می‌گیرند ضد حمله آمریکا و متحدانش علیه قانون بین‌المللی تحت شعار «جنگ علیه ترور» است تا با آن مجاز به استفاده از هر گونه وسیله و شیوه‌ای برای به تمکین کشاندن زندانی گردد. گوانتانامو که به زندانی بزرگ در جزیره‌ای دوردست تبدیل شد، به همراه ابوغریب در عراق این فضاهای استثنایی‌اند و به همان

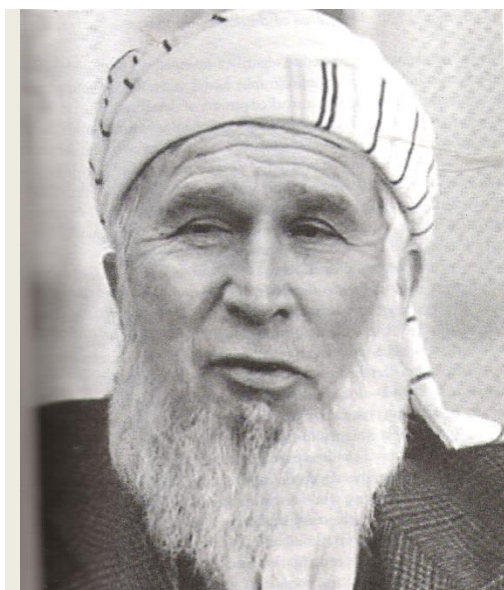
a

هنگامی که ترجمه نوشته ادوارد سعید صورت می‌گرفت متوجه شدم که ترجمه فارسی کتاب **فرهنگ و امپریالیسم** در ایران و به همت اکبر افسری موجود است. در اینجا خواندن کل آن کتاب به خواننده توصیه می‌شود.

اندازه مهم نمونه‌های استعمار گذشته در استعمار حال هستند. نوشته چهارم به اریک هابزبام تعلق دارد که مقدمه‌ای است بر کتاب کیرنان در باره جنبه‌هایی دیگر از هژمونی جهانی آمریکا.

هدف این جزوه تقویت و گسترش آگاهی و همچنین دید انتقادی و پژوهش در موضوعاتی است که هدف اولیه خود این نوشته‌ها را تشکیل می‌دهد. در ترجمه این نوشته‌ها تلاش شده تا منظور مولفین و بحث آنان به خواننده تفهیم و منظور جمله و کلمه در بستری که خواننده با آن آشنا است جا داده شود. با بسنده کردن به این مقدمه کوتاه، خواننده به مطالب رجوع داده می‌شود.

معروف کعبی ۹ تیرماه ۱۳۹۳



تصادم فانتامنتالیست‌ها

عکس متناژشده جورج بوش و بن لادن که برای جلد کتاب طارق علی تحت عنوان «تصادم فانتامنتالیست‌ها»، مورد استفاده قرار گرفت.

منبع:

Gregory, D. (2004) *The Colonial Present*.
UK: Blackwell Publishing Ltd.

ظهور ایالات متحده به عنوان ابرقدرت جهانی^a

زاکاری لاکمان

با خاتمه جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۵، ایالات متحده به قدرت برتر نظامی و اقتصادی و سیاسی جهان مبدل شده بود. آرزوهای زمان جنگ برای تداوم ائتلافی که آلمان و ژاپن را شکست داد و توافق بر سر قراردادی برای تعیین چارچوب جهان پساجنگ معنای خود را بزودی از دست داد، و با فرا رسیدن ۱۹۴۸ آنچه بعداً جنگ سرد نامیده شد آغاز شده بود. جنگ سرد صف‌آرایی ایالات متحده، متحدان و موکلانش (غالباً موسوم به «غرب» یا «غرب آزاد»، اگرچه برخی دیکتاتورهای سرکوبگر و فاسد اما پروآمریکایی را در بر می‌گرفت) علیه اتحاد شوروی و متحدان و موکلان آن («بلوک شوروی»، «بلوک کمونیست»، یا «شرق») بود.

نزاع ادامه‌دار این دو بلوک بر سر هژمونی جهانی محور سیاست بین‌المللی، منطقه‌ای و (در بسیاری کشورها) حتی ملی را تشکیل می‌داد که تا سقوط رژیم‌های کمونیستی در اروپای شرقی، و سپس خود اتحاد شوروی، در اواخر سال‌های ۱۹۸۰ و اوایل سال‌های ۱۹۹۰ ادامه داشت. «سرد» خواندن این جنگ به این دلیل بود که دو طرف اصلی منازعه هیچگاه علیه یکدیگر وارد جنگ نشدند و شاید به این دلیل که تنها در طی چند سال هر دو تا دندان به سلاح‌های اتمی و دیگر سلاح‌های کشتار جمعی مسلح گشتند که بکارگیری آنها می‌توانست به قیمتی گزاف برای بشریت تمام شود. اما جنگ سرد البته نوعی صف‌آرایی حساس نظامی

^a The United States becomes a global power

این نوشته قسمتی از فصل چهارم تحت عنوان قرن آمریکا (صفحات ۱۱۱ تا ۱۳۹) از این کتاب می‌باشد:

Lockman, Zachary. (2010) *Contending Visions of the Middle East: The History and Politics of Orientalism*. 2nd edition. Cambridge: Cambridge University Press.

در اروپا را در بر می‌گرفت و در بخش‌های دیگر جهان به بسیاری جنگ‌های خونین «گرم» منجر گردید. جنگ سرد بعلاوه به رژیم‌ها در هر دو طرف این امکان را داد تا به بهانه امنیت ملی دست به سرکوب و خشونت علیه شهروندانشان بزنند، و این بهانه‌ها در عین حال ذخایر وسیعی را که می‌توانست در جهت ارتقاء زندگی مردم بکار گرفته شود در خدمت استفاده نظامی درآورد.

اروپا، تقسیم شده در بین دو بلوک شرق و غرب، یکی از میادین کلیدی جنگ سرد بود. همزمان که اتحاد شوروی بتدریج در کشورهای اروپای شرقی رژیم‌های کمونیست برقرار می‌کرد، ایالات متحده نیز سیاست «جلوگیری» از اشاعه بیشتر کمونیسم به هر وسیله ممکن را جستجو می‌کرد. ترومن رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۴۷ در برابر ضعف بریتانیا برای بر سر کار نگه داشتن رژیم دست‌راستی و سلطنتی طرفدار غرب در یونان، اعلام کرد که به این دولت و همچنین ترکیه متحد دیگر آمریکا، کمک‌های نظامی و اقتصادی اعطاء خواهد کرد. دولت ترومن معتقد بود که پیروزی کمونیست‌ها در یونان نفوذ غرب را در خاورمیانه همسایه مورد تهدید قرار خواهد داد. آنچه که به دُکترین ترومن شناخته شد برای آمریکا بسرعت به تعهدی جهانی و نامحدود در کمک به هر کشوری درآمد که در برابر تهدید به اصطلاح «توسعه‌طلبی شوروی» قرار گرفته بود. این عبارت از نظر آمریکا به معنای هر گونه تهدید فرضی و یا واقعی ملی رادیکال یا چپ علیه منافع سیاسی و اقتصادی غرب و یا علیه دولت‌های دوست بود هر اندازه که غیر محبوب، ارتجاعی و ظالمانه نیز می‌توانستند باشند. ایالات متحده میلیاردها دلار (برنامه مارشال) را در اروپای بعد از جنگ برای ترمیم اقتصاد درهم شکسته آنها خرج کرد، آلمان غربی را به عنوان کشوری مجزا (و دوباره مسلح شده) تثبیت کرد؛ و در سال ۱۹۴۹ پیمان ناتو که اتحادی نظامی برای مرتبط کردن کشورهای اروپای غربی با آمریکا بود بسته شد. ایالات متحده همچنان با کمک‌های مالی خود به احزاب و اتحادیه‌های کارگری در ایتالیا و فرانسه در صدد تضعیف احزاب کمونیست محبوب در آن کشورها برآمد.

بمرو زمان بمرحال این نه اروپا بلکه آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بودند که به میدان‌های اصلی جنگ سرد تبدیل شدند. این عمدتاً به دلیل از هم پاشیدن امپراتوری‌های دوران استعمار در آسیا و آفریقا در نیمه اول دوران جنگ سرد بود که چهار دهه پیشتر قدرت‌های اروپا آن قاره‌ها را در میان خود تقسیم کرده بودند. جنگ جهانی دوم بریتانیا، فرانسه و هلند را از نظر اقتصادی ضعیف و ناتوان‌تر از آن کرد که چالش‌های ملی علیه حکومت استعماری را در کشورهایی که تا چند سال پیش از آن توقع داشتند برای مدت طولانی‌ای در آنجا بمانند، سرکوب کنند. بریتانیا در ۱۹۴۷ مجبور به دادن استقلال به هند که خود در بین هندوستان و پاکستان تقسیم شد گردید و قصد عقب‌نشینی از فلسطین را اعلام کرد؛ دو سال بعد هلندی‌ها مجبور به قبول استقلال اندونزی گردیدند، و با فرا رسیدن سال ۱۹۴۵ فرانسه نیز شکست خود را در جنگ بر سر کنترل ویتنام و بقیه هندوچین برسمیت شناخت و خود را درگیر جنگ برای حفظ الجزایر یافت. ایالات متحده نیز به سهم خود در سال ۱۹۴۶ فلیپین را که در سال ۱۸۹۸ از اسپانیا گرفته بود مستقل کرد. استعمارزدایی در اواخر سال‌های دهه ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ شدت گرفت چنانچه دیگر همه مستعمرات بریتانیا، فرانسه، هلند و بلژیک در آسیا، آفریقا و آمریکا بعضاً از راه خشونت و یا از طریق صلح‌آمیز تبدیل به دولت-ملت‌های مستقل شدند. پرتغال کمی بیشتر در برابر استعمارزدایی مقاومت کرد اما با نیمه ۱۹۷۰ بقیه متعلقاتش در آفریقا استقلال خود را گرفته و تنها بخش بسیار کوچکی از امپراتوری‌های مستعمراتی اروپا در اینجا و آنجا باقی مانده بودند. همانطور که بعداً بدان اشاره خواهیم کرد، بسیاری از دولت‌های عربی نیز در همین دوره به استقلال کامل سیاسی دست یافتند و یا برای آن در مبارزه بودند.

دولت-ملت‌های تازه استقلال‌یافته در آسیا و آفریقا بالاجبار در برابر میراث اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دوران استعمار قرار گرفتند. به این بایستی فقر وسیع و عدم توسعه را اضافه کرد حتی هنگامیکه این دولت‌ها در تلاش بودند وحدت و هویت ملی را تضمین و تعریف کنند. بعلاوه و با ایجاد اختلال و تحول در

شیوه‌های قدیمی زندگی توسط نیروهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در سطح جهانی و محلی، دوران پساجنگ شاهد تغییرات سریع اجتماعی و اقتصادی در آسیا و آفریقا و همچنین در آمریکای لاتین بود. در هر دو کشورهای جدید و قدیمی جنبش‌های نوین اجتماعی و احزاب سیاسی ظهور کردند که با خواست استقلال همه جانبه سیاسی و اقتصادی و تحول وسیع اجتماعی، نخبگان حاکم را به چالش کشیدند و بدین ترتیب به بی‌ثباتی سیاسی به سهم خود دامن زدند.

در بطن یک چنین تغییرات سریع و بی‌ثباتی وسیعی بود که مسئولان دولت آمریکا متقاعد شدند که ایالات متحده بایستی از نفوذ خود برای شکل دادن به دنیای بعد از جنگ و بخصوص در دولت-ملت‌های ضعیف و آسیب‌پذیر در آسیا و آفریقا، اما همچنین در آمریکای لاتین که تاریخی طولانی‌تر از استقلال رسمی داشتند بکار اندازد. در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و بخصوص در دهه ۱۹۶۰ بسیاری از پژوهشگران و فعالان هر چه بیشتر این کشورهای نسبتاً فقیر و دارای صنعت کشاورزی را «جهان سوم» می‌نامیدند، که خود عبارتی در برابر «جهان اول» کاپیتالیست اروپای غربی و ایالات متحده، و «جهان دوم» کمونیست بود. هدف آمریکا در جهان سوم همچون جاهای دیگر حفظ ثبات و نظم سیاسی، حمایت و اشاعه سیستم کاپیتالیستی (که از نظر ایالات متحده تنها راه بسوی توسعه اقتصادی به شمار می‌آمد)، و ممانعت از گسترش کمونیسم که از نظر ایالات متحده چیزی نبود جز توطئه‌ای جنایی و جهانی که اتحاد شوروی پشت سر آن قرار داشت.

...

ایالات متحده در خاورمیانه

خاورمیانه و شمال آفریقا در دوران جنگ سرد همانند آسیا و آفریقا شاهد به اوج رسیدن منافع و دخالت آمریکا بود. آمریکا تا جنگ جهانی دوم در این منطقه حضوری نسبتاً معتدل داشت. البته موسساتی آموزشی همچون کالج پروتستان‌های سوریه در بیروت و کالج روبرت در استانبول یافت می‌شدند که اولی توسط میسیونرهای پروتستان آمریکایی در نیمه قرن نوزدهم تأسیس شده بود و دانشگاه آمریکایی بیروت نام گرفت، و دومی دانشگاه بسفور شد. این موسسات نفوذ فرهنگی قابل توجهی اعمال کردند. بعد از جنگ جهانی اول شرکت‌های نفتی (تحت حمایت دولت آمریکا) برای یافتن جای پای در صنعت رو به افزایش نفت در منطقه به تکاپو افتادند. طبیعتاً این شرکت‌های انگلیسی و فرانسوی بودند که بر تولید نفت در کشورهای تحت نفوذ خود و همچنین در ایران که منافع صنایع بریتانیا در آنجا در صدر قرار داشت تسلط داشتند. بنابراین کمپانی‌های نفتی آمریکا معمولاً شرکای کوچک‌تر به حساب می‌آمدند.

در اوایل دهه ۱۹۳۰ تعدادی از مردان نفتی آمریکا توجه خود را به کشور فقیر عربستان سعودی جلب کردند که پادشاهش برای دستیابی به منبع درآمد دیگری بشدت درمانده بود. از سر خوش‌شانسی او و کونسورسیوم کمپانی‌های نفتی آمریکا که بعداً شرکت نفت عربی و آمریکایی (آرامکو) نام گرفت، این کشور دارای بزرگترین ذخایر نفتی در منطقه از آب درآمد و کمپانی‌های آمریکایی دارای نقشی پیش‌تاز در توسعه صنعت نفت آن کشور گردیدند و بدین وسیله سودهای کلانی را تصاحب کردند. با وجود این کسانی که سیاست خارجه آمریکا را تعیین می‌کردند خاورمیانه و شمال آفریقا تا قبل از جنگ جهانی دوم جایگاه نسبتاً کم اهمیتی را به خود اختصاص می‌داد. آنها غالباً منافع حیاتی اقتصادی و سیاسی آمریکا را در جاهایی دیگر، در اروپای غربی، در آمریکای مرکزی و جنوبی، در فیلیپین و در مناطق اقیانوس آرام و آسیا جستجو

می‌کردند و در نتیجه عمدتاً مایل بودند که بریتانیا و فرانسه افسار اوضاع را در دنیای عرب و در ایران در دست داشته باشند.

این وضعیت بعد از جنگ جهانی دوم دیگر نمی‌توانست ادامه‌دار باشد. در خاورمیانه نیز استعمارزدایی و اصرار کشورهای تازه استقلال‌یافته بر کاهش نفوذ اقتصادی و سیاسی سروران سابق استعماری و کسب سریع‌تر توسعه اقتصادی در صدر برنامه‌ها برای آینده قرار گرفته بود. مصر در سال ۱۹۲۲ یک استقلال نیمه ناتمام گرفت تا در سال ۱۹۳۶ به استقلال کامل رسید. اما به دنبال جنگ جهانی دوم مصری‌ها درخواست برچیدن باقیمانده پایگاه‌های نظامی بریتانیا از آنجا شدند و نفرت آنها از قدرت سیاسی و اقتصادی اروپا رو به افزایش نهاد. نیروهای بریتانیا و شوروی ایران را در زمان جنگ اشغال کردند، اما نفرت رو به افزایش عمومی متوجه سودآوری شرکت نفت بریتانیایی شد. عراق استقلال رسمی خود را در سال ۱۹۳۲ دریافت کرد، اما بعد از جنگ نارضایتی عمومی علیه حکومت پادشاهی مورد حمایت بریتانیا برای ناکامی آن در استفاده از ثروت نفتی کشور بسود مردم رو به افزایش گذاشت. فرانسه در سال ۱۹۴۵ از سوریه و لبنان عقب‌نشینی کرد؛ لیبی در سال ۱۹۵۰ به استقلال رسید؛ تونس و مراکش نیز پنج سال بعد از آن مستقل شدند. تا اواخر دهه ۱۹۵۰ تنها الجزایر که فرانسه ادعا می‌کرد بخشی از آن کشور است و هیچگاه از آن دست برنمیدارد، تحت حاکمیت مستعمراتی قرار داشت. تنها پس از سال‌ها جنگ‌های خونین بود که فرانسه توانست حقیقت را دریابد و در سال ۱۹۶۲ استقلال الجزایر را برسمیت بشناسد. هنگامی که استقلال متحقق شد این بار دولت‌های [جدید] در خاورمیانه بودند که با مشکل متحد ساختن دولت-ملت‌های جدید و تقاضای فزاینده برای توسعه اقتصادی و سیاست‌های اجتماعی پُر شتاب روبرو شدند که میبایستی در خدمت اکثریت عظیم شهروندانشان (دهقانان و کارگران فقیر شهری) درآیند.

به دنبال ۱۹۴۵ در سراسر خاورمیانه نیروهای اجتماعی و سیاسی اصلاح طلب ظهور کردند که نخبگان سابق را به چالش می کشیدند. در میان آنها احزاب طرفدار شوروی یافت می شد، اما مهم تر و محبوب تر گروه های مستقل و جنبش های ناسیونالیستی افسران جوان ارتش بود که مصمم بودند کشورشان را از کنترل خارجی رها سازند و مسیر توسعه و عدالت بزرگ اجتماعی را طراحی کنند. در مواردی و از جمله در مصر و در سال ۱۹۵۲ که سلطنتی فاسد توسط افسران ارتش تحت رهبری جمال عبدالناصر به زیر کشیده شد، این چالش ها پیروز شدند و کشور را در مسیری جدید قرار دادند. در جاهایی دیگر مثلاً اردن، عربستان سعودی و پادشاهی های کوچک عربی در خلیج فارس نخبگان قدیمی حاکم که شدیداً توسط اپوزیسیون به مصاف طلبیده شده بودند، موفق به حفظ قدرت با حمایت غرب گشتند. اما دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در سراسر منطقه دوران تغییرات و طغیان های اجتماعی عظیم بود که بی ثباتی قابل توجه سیاسی را اجتناب ناپذیر می کرد.

بریتانیا و فرانسه دیگر دارای آن موقعیتی نبودند که قادر به کنترل اوضاع باشند و در اینجا بود که آمریکا حضور خود را الزامی دید و جای قدرت های استعماری را به عنوان ضامن ثبات گرفت. خاورمیانه سهمی اساسی از ذخایر نفت جهان داشت و در حالیکه آمریکا خود بشدت به این نفت متکی نبود اما متحدان غربی اش و ژاپن بدان وابسته بودند. تحلیل گران وزارت کشور در سال ۱۹۴۵ عربستان سعودی را «منبع بهت آور قدرت استراتژیک، و یکی از جایزه های ماتریال تاریخ جهان» وصف کردند.^۱ آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۵۶ گفت: «نفت دنیای عرب دارای اهمیت هر چه بیشتر برای اروپا شده است. اقتصاد اروپا در صورت قطع صدور نفت سقوط خواهد کرد. اگر اقتصاد اروپا سقوط کند، ایالات متحده در وضعیتی بسیار دشوار قرار خواهد گرفت».^۲ بنابراین ایالات متحده مصمم بود تا هر اندازه که ممکن است منطقه -بخصوص کشورهای نفت خیز عربی و ایران- را تحت کنترل دولت های دوست نگه دارد؛ این امکان

صدور نفت ارزان و تحت مقرراتی به نفع ایالات متحده و متحدانش را فراهم می‌کرد و به آمریکا دست بالا در رابطه با متحدانش می‌داد.

مسئله فلسطین، و سپس منازعهٔ عرب-اسرائیل به افزایش دخالت آمریکا در منطقه یاری رساند. بریتانیا بعد از ۱۹۴۵ دیگر قادر به کنترل فلسطین و یا یافتن راه حلی سیاسی برای رسیدن به سازش میان خواست‌های اکثریت عرب و اقلیت یهودی تحت رهبری جنبش صهیونیستی نبود. اعراب در پی استقلال فلسطین به عنوان یک کشور عربی بودند، در حالیکه صهیونیست‌ها برای آزادی مهاجرت یهودیان [به فلسطین]، خرید زمین و تشکیل یک کشور یهودی می‌جنگیدند. دولت ترومن بر دولت بریتانیا برای قبول بخشی از خواست‌های صهیونیست‌ها فشار وارد می‌کرد و هنگامی که بریتانیای خسته و از پا درآمده مسئله را به سازمان جدید ملل رجوع داد، ایالات متحده (همراه با اتحاد شوروی) نقشه سازمان ملل برای تقسیم فلسطین به دولت‌های جداگانهٔ فلسطین و اسرائیل را مورد حمایت قرار دادند. در ۱۹۴۸ دولت یهودی اسرائیل، با داشتن مناطق بیشتر در فلسطین و در میان جنگ در بین فلسطینی‌ها و یهودیان و سپس در بین اسرائیل و دولت‌های عرب همسایه، تأسیس گردید. دولت‌های عربی بعد از خاتمه جنگ اجرای گفتگوهای صلح با اسرائیل را در گرو اجازه بازگشت صدها هزار پناهندهٔ فلسطینی توسط اسرائیل گذاشتند، چیزی که اسرائیل هرگز نپذیرفت. منازعهٔ عرب-اسرائیل یکی از کانون‌های بزرگ تنش در خاورمیانه باقی ماند و این ایالات متحده را وادار کرد که حمایت خود از اسرائیل را با مناسبات نزدیک خود با دولت‌های عربی هماهنگ سازد، دولتهایی که با ننگ داشتن مناسبات دوستانه با آمریکا، به اسرائیل همچون نقطه‌ای مستعمراتی می‌نگریستند که تأسیس غیر مشروع آن در سرزمین عرب از طریق خشونت ممکن شده بود.

درست در همین دوران یعنی در اواخر سال‌های دههٔ ۱۹۴۰ و اوایل دههٔ ۱۹۵۰، ایالات متحده

دیگر به خاورمیانه از پشت لِنزهای جنگ سرد می‌نگریست. ترومن و آیزنهاور روسای جمهوری آمریکا و

جانشینانشان می‌دانستند که [امکان] اشغال منطقه و میدان‌های نفت خیز آن توسط اتحاد شوروی بسیار ضعیف است. آنها همچنین می‌فهمیدند که بی‌ثباتی نه از آژیتاسیون کمونیستی اتحاد شوروی، بلکه از فقر همه‌گیر و نابرابری اجتماعی و از نفوذ ادامه‌دار سیاسی و اقتصادی غرب سرچشمه می‌گرفت. برخی از کارگزاران ایالات متحده حتی بر این باور بودند که اصلاحات معتدل سیاسی و اجتماعی برای جلوگیری از انقلاب به رهبری کمونیست‌ها لازم است. یک گزارش تحلیلی شورای امنیت ملی ایالات متحده در باره خاورمیانه به سال ۱۹۵۲ معتقد بود که «ما بایستی ابزارهای ممکن اجتماعی و اقتصادی را بکار بگیریم تا از این طریق قدرت انفجارآمیز آن نیروهایی را که برای تغییر انقلابی می‌کوشند تقلیل دهیم تا آنجا که تغییرات لازم بدون بی‌ثباتی غیرقابل کنترل به اجرا درآید. این غالباً بدان معنا است که ما بایستی با هیئت حاکمه کنونی همکاری کنیم و با تکیه‌دادن بیشتر آنها به قدرت، نفوذ خود را برای تطبیق آنها با نیروهایی که در حال ظهورند بکار ببریم.»³

علیرغم اعمال فشار بر دولت‌های دوست برای اقتباس اصلاحات اجتماعی و سیاسی، اولویت سیاست‌گذاران دولت آمریکا را حفظ موقعیت برتر ایالات متحده در منطقه، دور نگه داشتن اتحاد شوروی و حمایت موکلان محلی‌اش تشکیل می‌داد و این بدون توجه به خصلت استبدادی این دولت‌ها و ضدیت آنها با چنین فرم‌هایی صورت می‌گرفت. ایالات متحده برای تحقق این خواست‌ها به شیوه‌های مختلفی دست زد. برای سال‌ها در کشورهای متعدد عربی پایگاه‌های نظامی‌اش را حفظ کرد؛ نیروهای قدرتمند دریایی‌اش را بطور دائمی در آن نزدیکی‌ها (ناوگان ششم در مدیترانه و ناوگان پنجم در خلیج فارس، دریای سرخ و اقیانوس همجوار هند) مستقر کرد؛ به نیروهای امنیتی و داخلی دولت‌های دوست کمک مالی کرد، آموزش نظامی و اسلحه داد؛ و در مسایل داخلی کشورهای خاورمیانه به شیوه‌ای مخفیانه (حمایت برای کودتا و برقراری یک دیکتاتوری نظامی و دوست آمریکا در سوریه در اواخر دهه ۱۹۴۰) و در موارد متعدد دیگری با نیروی

نظامی به دخالت پرداخت.⁴ ایالات متحده نخست تحت عنوان برنامه «نقطه چهارم» و سپس بوسیله برنامه‌های دیگر همچنین در سطحی وسیع کمک‌های اقتصادی به کشورهای خاورمیانه را آغاز نمود.

علیرغم موقعیت برتر نظامی، اقتصادی و سیاسی ایالات متحده و متحدانش در خاورمیانه و آفریقا در اوایل دهه ۱۹۵۰، اما بمرور نارضایتی این کشور در مورد موضع دولت‌های حتی بشدت ضد کمونیست در منطقه افزایش پیدا کرد. زیرا این دولت‌ها اجازه نمی‌دادند به جنگ سرد کشانده شوند و مایل بودند مسیر مستقل و روابط دوستانه خود (همراه با قبول کمک) از هر دو بلوک غرب و شرق را حفظ کنند. از نظر ایالات متحده چنین موضعی به نفع اتحاد شوروی تمام می‌شد و می‌خواست که دولت‌های خاورمیانه خط آمریکا را در جنگ سرد دنبال کنند. در نتیجه و با رسیدن به سال‌های نیمه دهه ۱۹۵۰ مسئولان ایالات متحده هر کشور و جنبشی را که هژمونی آمریکا در منطقه را نمی‌پذیرفت، و یا به نظر می‌رسید که ثبات و مشروعیت ایالات متحده و متحدانش (سلطنت‌های کشورهای نفت‌خیز عربی و ایران و دیگر دولت‌های محافظه‌کار) در خاورمیانه را تهدید می‌کند، به ترتیب غیر متعهد و ضدغربی و طرفدار شوروی تعریف می‌کرد. چنین دولت‌ها و جنبش‌هایی را می‌بایستی منزوی کرد و اگر ممکن بود از بین بُرد.

بدین گونه بود که جمال عبدالناصر در مصر پس از ماه عسل نخست خود با واشنگتن هنگام به قدرت رسیدنش، تبدیل به مایه ترس و وحشت سیاست ایالات متحده در خاورمیانه گردید. روابط این دو کشور به دلیل امتناع ناصر از قبول خواست آمریکا برای ملحق شدن به پیمان ناتومانند [بغداد] در خاورمیانه و تشویق دیگر دولت‌های عربی برای این کار، و به دلیل ارتقاء وحدت عربی [توسط او] که مشروعیت برخی از دولت‌های عربی دوست ایالات متحده را زیر سؤال می‌برد به سردی گرایید. هنگامی که ناصر در سال ۱۹۵۵ از اتحاد شوروی اسلحه خرید، این عمل او ضربه‌ای بزرگ به دولت آیزنهاور و به معنای شکستن انحصار آمریکا در بازار فروش سلاح در منطقه بود. علیرغم این که ناصر این مسئله را صرفاً حق خود در خرید

اسلحه هر وقت که بخواهد تعریف می‌کرد، ایالات متحده این را پیروزی بزرگی برای اتحاد شوروی قلمداد کرد. آمریکا با پس کشیدن کمک مالی خود به مصر برای احداث سد آسوان که مرکز ثقل برنامه توسعه ناصر را تشکیل می‌داد، این کشور را مجازات کرد. به جای گردن نهادن به این گردن کلفتی، پاسخ ناصر عمل غیر قابل انتظار ملی خواندن کمپانی بریتانیایی صاحب کانال سوئز در جولای ۱۹۵۶ بود، تا با درآمد آن، کمک مالی [لغوشده] آمریکا را جبران کند. در برابر این عمل، بریتانیا، فرانسه (که از ناصر به خاطر کمک آن کشور به شورش الجزایر علیه فرانسه نفرت داشت) و اسرائیل (که منازعات مرزی آن با مصر رو به افزایش بود) عملیات مشترکی را علیه مصر در اکتبر ۱۹۵۶ سازمان دادند. اما این عملیات که یادآور بکارگیری قدرت از طرف قدرت‌های استعماری در زمان گذشته بود، به دلیل مخالفت ایالات متحده و اتحاد شوروی ناکام ماند. بنابراین ناصر قادر گشت شکست نظامی خود را به پیروزی سیاسی مبدل کند. این پیروزی وی را به رهبر بلامنازع اعراب تبدیل کرد زیرا توانسته بود در برابر غرب (و اسرائیل) بایستد و پیروزمند بیرون بیاید.

نگرانی ایالات متحده در مورد ناصر علیرغم مخالفت با این حمله نظامی به قوت خود باقی ماند. ناصر در اواخر دهه ۱۹۵۰ به یکی از رهبران بلامنازع بلوک دولت‌های آسیایی-آفریقایی درآمد، دولت‌هایی که برخی از آنها مستقل بودند و از جانبداری از طرفین جنگ سرد امتناع می‌کردند و در عوض در صدد بودند که غیر متعهد بمانند و منافع خود را آنچنانکه خود تعریف می‌کردند دنبال کنند. وی از نظر واشنگتن تا آنجا که به خاورمیانه مربوط می‌شد تهدیدی بزرگ برای دوستان و متحدان آمریکا در منطقه و ماوراء آن محسوب می‌شد. از میان این دوستان و متحدان می‌توان به عربستان سعودی و اردن، اما همچنین به لبنان اشاره کرد که در نیمه دهه ۱۹۵۰ به عنوان جزیره‌ای طرفدار غرب (و اکثراً مسیحی) در محاصره دریای پر تلاطم و رادیکال (و اکثراً مسلمان) عربی دیده می‌شد. سازمان سیا راه خود را برای رساندن پول نقد به رئیس جمهور محافظه کار لبنان پیدا کرد که وی از آن برای انتخاب متحدانش به پارلمان، و ایجاد اکثریتی طرفدار غرب

و ضد ناصر و برای تلاش در جهت ایجاد تغییر بدون سابقه (و در مغایرت با قانون اساسی) در قانون اساسی برای تضمین دور دوم ریاست جمهوری اش از آن استفاده کرد. این و سرنگونی سلطنت طرفدار غرب در عراق توسط افسران ناسیونالیست ارتش، به ترتیب به بروز جنگ داخلی در لبنان در سال ۱۹۵۸، و اعزام نیروهای آمریکایی به لبنان منجر گردید.

ایالات متحده حضور خود را بوسیلهٔ دکترین آیزنهاور (۱۹۵۷) توجیه می‌کرد که طبق آن این کشور دخالت خود را برای «تضمین و حمایت از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی آن ملت‌هایی که علیه تهاجم نظامی از سوی ملتی دیگر تحت کنترل کمونیسم بین‌الملل یاری می‌خواهند» مجاز می‌شمرد. آیزنهاور و مشاورانش بخوبی می‌دانستند که رئیس‌جمهور طرفدار آمریکای لبنان در این میان قربانی بیگناه «تهاجم آشکار نظامی» برانگیخته شده توسط «کمونیسم بین‌الملل» نیست. بلکه وی توسط دیگر لبنانی‌ها که خواهان اصلاحات سیاسی بودند، به چالش کشیده شده بود و از طرف دیگر حمایت اعرابی را داشت که می‌خواستند لبنان نه به منافع آمریکا در جنگ سرد بلکه به آن چیزی که آنها منافع عرب می‌خواندند تکیه بزنند. واشنگتن همچنین دریافته بود که سقوط حکومت سلطنتی در عراق به این دلیل بود که عراقی‌ها هر چه بیشتر آنرا فاسد، ارتجاعی و مطیع قدرت‌های خارجی، شاید بخصوص بریتانیا یعنی ارباب مستعمراتی پیشین، می‌دیدند. با وجود همهٔ اینها، ایالات متحده هر گونه تهدید به وضع اقتصادی و سیاسی موجود را در منطقه تهدیدی علیه منافع خود می‌دید و بنابراین ثبات و کنترل را مقدم بر هر ملاحظه‌ای قرار می‌داد.

ایران نمونه‌ای به مراتب دراماتیک‌تر را ارائه می‌دهد. در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ این کشور چهارمین صادرکنندهٔ نفت جهان بود و اروپای غربی را تأمین می‌کرد اما بیشترین سود حاصل از نفت ایران به کمپانی نفت انگلیسی-ایرانی می‌رسید و سهامدار بزرگ آن نیز دولت بریتانیا بود. در سال ۱۹۵۱ و در جهت تضمین ثروت نفت کشور در خدمت مردم، مجلس [ایران] به نفع ملی کردن این کمپانی رأی داد. اگرچه این

اقدام منطبق بر قوانین بین‌المللی بود اما بریتانیا را خشمگین ساخت و برای براندازی آن وارد عمل کرد. ایالات متحده نیز با شرکت در بایکوت نفت ایران در جهت به تسلیم در آوردن آن کشور از بریتانیا حمایت کرد. هنگامی که این اقدامات به جایی نرسید و اگرچه دولت وقت در ایران بشیوه‌ای دمکراتیک انتخاب شده و توسط ملی‌گرایان محافظه‌کار رهبری می‌شد، سازمان سیا دست اندرکار سازمان دادن یک کودتا در ایران شد. این [کودتا] در سال ۱۹۵۳ دولت را ساقط کرد و قدرت را به شاه به عنوان حاکم مطلق بازگرداند.

مدتی نگذشت که شاه برای یک کونسورتیوم اروپایی و آمریکایی امکان دسترسی به نفت ایران را تحت شرایط مساعد فراهم ساخت. در ظرف یک دهه بعد از آن ایالات متحده بیشتر از یک میلیارد دلار در شکل کمک‌های اقتصادی و نظامی به ایران اعطاء کرد و این به شاه امکان داد هر نوع اپوزیسیونی را خفه کند و قدرتش را تحکیم بخشد. تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها از این دوره از تاریخ ایران مطلع بوده و یا آنرا به خاطر داشته‌اند. اما این حقیقت که ایالات متحده به براندازی دولتی منتخب یاری رساند و دیکتاتوری بیرحمانه شاه را برقرار ساخت تا جریان نفت ارزان را تضمین کرده باشد، بر روی چندین نسل از ایرانیان اثری عمیق بر جا گذاشت آنچنانکه هنگامی که همان شاه سرانجام توسط مردمش در سال ۱۹۷۹ سرنگون شد، این رویداد دوباره یقه آمریکا را گرفت.

گسترش مطالعات منطقه‌ای*

خاورمیانه و شمال آفریقا به دنبال جنگ جهانی دوم برای ماموران دولت آمریکا و همچنین آکادمیست‌های درگیر در مسایل خارجی به منطقه‌ای دارای اهمیت استراتژیک عظیم و یکی از میادین کلیدی جنگ سرد تبدیل شد. اما عمق یافتن هر چه بیشتر دخالت ایالات متحده در منطقه، [همزمان] تشدید این نگرانی بود که تنها تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها دارای اطلاعات در مورد خاورمیانه و تاریخ، فرهنگ و مردمان و زبان‌های آن [منطقه] بودند. این کمبودی بود که از نظر آنان

* Area Studies

ایالات متحده را در موقعیتی نامناسب‌تر در مبارزه‌اش با اتحاد شوروی و متحدانش بر سر قدرت و نفوذ در منطقه قرار می‌داد. در این خصوص خاورمیانه به هیچ وجه منحصر بفرد نبود: ظهور ایالات متحده به عنوان یک قدرت جهانی از جنگ دوم جهانی به بعد و در واقع به دلیل همان جنگ، استعمارزدایی و نیازهای جنگ سرد دولت و ماموران رسمی در ایالات متحده را بر آن داشت تا با جدیت تمام اعلام کنند که ایالات متحده به توسعه هر چه بیشتر کسب تخصص در مورد بقیه نقاط جهان احتیاج دارد و در اینجا بخصوص مناطق سابق جهان استعماری ویژگی می‌یافت که شاهد دخالت فزاینده این کشور بودند و دانش درباره آنها تنها در میان تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها وجود داشت.

قبل از جنگ [جهانی دوم] تنها تعداد انگشت‌شماری از دانشگاه‌های آمریکا دارای برنامه‌های درسی در مورد مناطق تعریف شده در جهان مدرن بودند و تحقیقات در باره تاریخ، سیاست، اقتصاد و فرهنگ آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در دوران معاصر و مدرن بسیار کم توسعه یافته بود. این مسئله در مورد آموزش زبان مورد استفاده میلیون‌ها نفر از مردم مناطقی صادق بود که دولت آمریکا اکنون آن مناطق را دارای اهمیت حیاتی استراتژیک تعریف می‌کرد. برای مثال، آنچنانکه شاهد بوده‌ایم، تعداد کمی از شرق‌شناسان به توسعه دوران معاصر در خاورمیانه علاقه‌مند بودند. عربی، فارسی، ترکی و زبان‌های دیگر منطقه در تعداد کمی از موسسات تدریس می‌شد و آن هم با شیوه‌ای باستانی که انگار این زبان‌ها مرده بودند، و تنها برای دسترسی به متون دارای ارزش زبان‌شناسی برای پژوهشگران مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

پژوهشگری در سال ۱۹۴۷ اظهار داشت که: «خاور نزدیک تقریباً به تمامی نادیده گرفته شده است و بجز در عرصه زبان‌شناسی تنها تعداد کمی پژوهشگر وجود دارند که دارای دانشی در

مورد منطقه هستند.» در نتیجه هنگامی که دولت ایالات متحده بلافاصله بعد از جنگ در صد کسب تخصص در مورد جهان عرب و پر کردن پُست‌ها در سرویس‌های اطلاعاتی و وزارت خارجه برآمد، تنها تعداد کمی از مردان جوان در اختیار داشت که اساساً از خود منطقه می‌آمدند و اکثراً یا فرزندان میسیونرهای پروتستان بودند و یا در دانشگاه آمریکایی بیروت تدریس کرده بودند. این افراد، همراه با کسانی دیگر که برای اولین بار خاورمیانه و شمال آفریقا را در زمان جنگ دیده بودند، کارهای «عریست» اصلی وزارت کشور آمریکا را تشکیل می‌دادند. [بعلاوه] متخصصان جهان عرب پُست‌های دیپلماتیک و سیاستگذاری را تا سال‌های دهه ۱۹۷۰ پر می‌کردند، تا این که توسط هنری کسینجر و تیم جدید سیاست خارجی آنها کنار زده شدند. جنگ جهانی دوم مطالعات بین‌المللی را در ایالات متحده بطور قابل توجهی افزایش داد. بقول یکی از مورخان «به استثناء فیزیکدانان درگیر در پروژه مانهاتان [برای توسعه بمب اتم] هیچ دانشکده دیگری به اندازه مطالعات بین‌المللی تحت تأثیر بسیج ملی به دنبال رویداد پرل هاربر قرار نگرفت».

متخصصان درگیر مطالعات ژاپن (شعر و تاریخ) ناگهان به «دشمن‌شناس» تبدیل شدند. به همان شیوه پژوهشگران در مطالعات روسیه و چین به متخصصان متحدان مهم اما مشکل‌ساز [زمان جنگ] تغییر یافتند. محققان مسایل شمال آفریقا، مدیترانه شرقی، آسیای جنوبی، یا جزایر اقیانوس آرام به منابع با ارزش اطلاعات در باره امکان تهدیدات نظامی مبدل گشتند. حتی آنهایی که در زمینه مسائل خاورمیانه و آمریکای لاتین تخصص یافته بودند با وجود این که این مسایل در بیرون مدار جنگ قرار داشتند، مستلزم دارا بودن از مهارت زبانی و بصیرت‌های فرهنگی شدند تا در صورت نیاز در خدمت کسانی که مسئول تهیه پرسنل جنگی بودند قرار بگیرند.⁵

دانشگاه‌ها در زمان جنگ سرعت دوره‌های آموزش زبان ترتیب دادند تا پرسنل نظامی را با کشورهای که بزودی احتمال داشت در آنجا وارد جنگ شوند و با مردمی که تحت مدیریت قرار دهند، آشنا سازد. تعداد زیادی از پژوهشگران آمریکایی و بریتانیایی که دارای دانش از کشورهای «مرموز»^a و زبان آنها بودند، وارد خدمات دولتی یا نظامی غالباً در سرویس اطلاعاتی یا در بخش تحقیقی وزارت خارجه و یا ارتش شدند. در اینجا آنها با دیگر پژوهشگرانی که ممکن بود در رشته‌های دیگر (تاریخ، انسان‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، و غیره) آموزش دیده باشند اما منطقه مورد علاقه آنها مشترک بود، اطلاعات گردآوری شده را در خدمت فعالیت‌های جنگی قرار می‌دادند. در این رابطه در حالیکه آنچه به «مطالعات منطقه‌ای» شناخته شد دارای ریشه‌های قدیمی‌تری بود، اما با وجود این، جنگ جهانی دوم را می‌توان به عنوان محرک این شیوه دانش در خدمت سیاست‌گذاری تلقی کرد. بقول یکی از ماموران برجسته دولت آمریکا «اولین مرکز بزرگ مطالعات منطقه‌ای... در اداره سرویس‌های استراتژیک^b قرار داشت» که پیشقراول سازمان سیا بود.⁶

اگر جنگ دوم محرک مطالعات منطقه‌ای بود، جنگ سرد و استعمارزدایی این مطالعات را قادر ساخت تا در ایالات متحده شکوفا شوند. هر چه ایالات متحده با منافع و تعهدات سیاسی، اقتصادی و نظامی‌اش و در جنگ سرد بیشتر همچون یک قدرت جهانی عمل می‌کرد، ماموران دولت و رهبران آکادمیست بیشتر نگران کمبود افراد با مهارت‌های زبانی و تخصص در مورد بخش‌هایی از جهان می‌شدند که اکنون دیگر جبهه‌های کلیدی جنگ سرد و مناطق بی‌ثبات بشمار می‌آمدند. به گفته گزارشی از مطالعات منطقه‌ای که مأموریت خود را از نهاد غیر دولتی شورای تحقیقات علوم اجتماعی (اس.اس.آر.سی)، تأسیس شده در سال ۱۹۲۴، گرفته بود «سیستم رفاه عمومی در دوره

^a Exotic

^b Office of Strategic Services

بعد از جنگ از هر زمان بیشتر نیازمند شهروندانی مطلع از دیگر مردمان و بوجود آوردن نهادی از دانش وسیع در باره آنها است... مطالعات منطقه‌ای اگر دانشگاه‌های ما می‌خواهند به تعهدات خود به ملت جامعه عمل بپوشانند حیاتی است. دو جنگ جهانی مخوف در ظرف یک نسل ثابت کرده است که ما بایستی در مورد ملل دیگر ساکن کره زمین بیشتر بدانیم.»⁷

مطالعات منطقه‌ای خود را به عنوان راه بهتر و تازه‌ای برای پیشبرد تحقیقات آکادمیکی و تدریس تعریف می‌کرد. آنچه از نظر طرفداران مطالعات منطقه‌ای اهمیت داشت «دانش در خدمت سیاستگذاری» بود. بدین گونه که پژوهشگران و همه آنهايي که در مورد بخش معینی از جهان کار می‌کنند، به جای این که در درون مرزهای علوم خود محبوس باشند، لازم است گرد هم آیند و این دانش را بوجود بیاورند. در گزارشی دیگر از شورای فوق می‌خوانیم که «همانند داروشناسی کار گروهی در مطالعات منطقه‌ای کاملاً ضروری است. هیچ شخصی حتی هیچ علوم و رشته‌ای به تنهایی قادر به روبرو شدن با پیچیدگی‌های فرهنگی و محیط یک منطقه نیست. محدودیت‌های جغرافیایی یک ناحیه متخصصان را ملزم به اشتراک دانش می‌کند و مانع نادیده گرفتن عوامل مربوطه اما معمولاً خارج از حیطه فعالیتشان توسط آنها می‌گردد.»⁸ بعلاوه، در حالیکه عرصه‌های سنتی همانند شرق‌شناسی مایل بودند تمدن را در مطالعاتشان پدیده‌ای ایستا و غیر قابل تغییر ببینند، مطالعات منطقه‌ای بر این پایه استوار می‌شد که تمرکزش را به محرکه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تغییر در دنیای معاصر مبذول دارد و به تخصص چند علمی و چند بُعدی مورد نیاز سیاستگذاران دامن بزند.

اس.اس.آر.سی از اواخر دهه ۱۹۴۰ و در تمام دهه ۱۹۶۰ نقش کلیدی در توسعه و ارتقاء مطالعات منطقه‌ای از جمله مطالعات خاورمیانه ایفا کرد. در اوایل ۱۹۴۶ این شورا هیئتی را به منظور «شناسایی مناطق خارجی مورد علاقه آمریکا، برای ارزیابی موقعیت هنر در دانشگاه‌های آمریکا و

برای اجرای برنامه‌های اخذ دوره‌های تدریس و هزینه سفر...» تعیین کرد. کار این کمیته ارائه گزارش‌ها و ترتیب کنفرانس‌ها برای گسترش مؤده مطالعات منطقه‌ای در میان جامعه‌شناسان و فایق آمدن بر مخالفت علیه این تصور گنگ در مورد سازمان دادن تولید دانش و قرار دادن منابع آکادمیکی بود. در سال ۱۹۵۱ اس.اس.آر.سی کمیته خاور دور و نزدیک را برای تشویق تحقیق و تربیت علوم اجتماعی در مورد خاورمیانه تشکیل داد، به همانگونه که کمیته‌هایی برای تحقیق در مورد دیگر مناطق جهان تشکیل داده بود. این کمیته چهار سال بعد در همکاری با شورای آمریکایی انجمن‌های مطلع (آ.سی.ال.اس) سازماندهی خود را تغییر داد تا علوم انسانی را نیز در خود جا دهد. این کمیته‌های ادغام‌شده با کمک‌های مالی بنیاد فُرد^a در صدد توسعه برنامه کار برای این عرصه برآمدند و با بنیاد نهادن پروژه‌های تحقیقی و کنفرانس‌ها به تقویت آن پرداختند. در میان اعضای این کمیته هامیلتون گیب (Hamilton Gibb) قرار داشت که تازه از آکسفورد برای به عهده گرفتن مدیریت مرکز جدید مطالعات خاورمیانه به هاروارد وارد شده بود.

در این میان دانشگاه‌های پیشتاز آمریکایی برای پیشبرد برنامه‌های مطالعات ناحیه‌ای دست بکار شدند و از هم گوی سبقت را بردند. شماری از مراکز، مطالعات منطقه‌ای تشکیل دادند که درجات کارشناسی ارشد برای مثال در مطالعات آمریکای لاتین و آسیای جنوبی همراه با درجه دکترا با تمرکز بر روی منطقه‌ای مشخص و کسب مهارت عالی در یک یا چند زبان را ارائه می‌دادند. اما سازمان دادن و حفظ چنین برنامه‌هایی به پول‌های هنگفت نیاز داشت که حتی دانشگاه‌های ثروتمند و خصوصی آمریکا را برای تهیه آن با مشکل روبرو می‌ساخت. از آنجا که دولت فدرال در این زمان درگیر کمک هزینه تحصیلی نبود و حمایتی از تحقیقات دانشگاهی در علوم انسانی و اجتماعی

^a The Ford Foundation

نمی‌کرد، کمک‌کنندگان خصوصی و نهادها پا به میدان گذاشتند و به بوجود آوردن رابطه‌هایی که از همان سال‌های ۱۹۲۰ آنرا آغاز کرده بودند، دست زدند.

بنیاد راکفلر که کمک مالی آن از تسلط خانواده راکفلر بر صنعت نفت نشأت می‌گرفت، حتی قبل از جنگ به مطالعات بین‌المللی اگرچه در سطحی معتدل کمک مالی اعطاء می‌کرد. در جریان جنگ این بنیاد کمک‌هزینه‌هایی مهم به شماری از دانشگاه‌ها در حمایت از برنامه‌های درسی در مورد مطالعات خاور دور و روسیه نمود و با رسیدن سال ۱۹۵۱ مبلغ ۶ میلیون دلار به دانشگاه‌های آمریکایی برای توسعه مطالعات بین‌المللی کمک مالی کرده بود. بنیاد کارنگی Carnegie Foundation (متعلق به غول مالی صنعت فولاد آندرو کارنگی) وارد عمل شد و مراکز تحقیقی در مورد ژاپن در دانشگاه میشیگان و در مورد روسیه در هاروارد را مورد حمایت مالی قرار داد. کارنگی و بعدها بنیادهای دیگر همچنین به اس.اس.آر.سی کمک مالی نمودند.

اما مطالعات منطقه‌ای هنگامی واقعاً جهش خود را آغاز کرد که بنیاد فُرد پا به میدان گذاشت. در سال‌های دهه ۱۹۵۰ این بنیاد مأموریت خود را کمک به توسعه صلح و پیشرفت در کشورهای تازه استقلال یافته آسیا و آفریقا از طریق توسعه اقتصادی تعریف کرد که امیدوار بود مانع گسترش کمونیسم گردد. [این برنامه] چیزی شبیه برنامه مارشال آمریکا برای اروپای بعد از جنگ جهانی دوم، اما برای مناطق خارج از اروپا، بود. بنیاد فُرد دست به خرج کردن میلیون‌ها دلار در پروژه‌های توسعه خارجی بویژه در جنوب آسیا و خاورمیانه زد، اما به برنامه‌های درسی مطالعات منطقه‌ای در دانشگاه‌های آمریکایی نیز کمک می‌کرد. ظرف چند سال و تحت فشار عمومی و مجلس کمک هزینه‌های چند میلیونی را ترتیب داد. تا سال ۱۹۶۲ برنامه تحقیق و آموزش بین‌المللی بنیاد فُرد ۱۰۰ میلیون هزینه داشت و تا سال ۱۹۶۸ جمع کل از ۲۵۰ میلیون دلار گذشت. همه این

کمک‌ها به دانشگاه‌ها نرسید اما منابع مهم و اساسی برای مطالعات آکادمیکی آسیا و آفریقا و آمریکا برای دانشگاه‌ها بوجود آوردند.

در اواخر دهه ۱۹۵۰ دولت فدرال نیز دست به اعطاء کمک‌های مالی زد. بسیاری از نمایندگان مجلس بخصوص اعضاء قدرتمند ایالت‌های جنوبی مدت‌ها بود مخالف کمک مالی تحصیلی از طرف دولت بودند و این بخشاً به این دلیل بود که آنها می‌ترسیدند که نقش بزرگ دولت جدایی نژادی در مدارس عمومی را کاهش دهد و بنابراین آنها همراه با انزواگرایان سرسخت مخالف سیاست‌های خارجی روزولت، ترومن و آیزنهاور دست به یکی شدند. اما در سال ۱۹۵۷ اتحاد شوروی سپوتینیک، اولین ماهواره خود را پرتاب کرد و در میان آمریکایی‌ها ترس و دلهره از تفوق شوروی و عقب افتادن آمریکا در علوم و تکنولوژی بوجود آورد. این ترس نگرانی وسیعی را در مورد وضعیت گویا بد تحصیل در آمریکا دامن زد و حمایت از کمک مالی دولت به آموزش و پرورش را افزایش داد.

در سال ۱۹۵۸ مجلس قانون آموزش دفاع ملی را تصویب نمود و برای اولین بار کمک‌های کلان دولتی به کالج‌ها و دانشگاه‌ها فراهم کرد. برای حمایت از زبان‌های خارجی همچون عربی، ترکی و فارسی که برای امنیت ملی ایالات متحده ضروری تلقی می‌شدند و برای مناطقی از جهان که ادعا می‌شد دارای اهمیت استراتژیک می‌باشند، بند ششم این قانون برای مراکز مطالعات منطقه‌ای، که «مراکز منابع ملی» خوانده می‌شدند، به دانشگاه‌ها کمک مالی تعیین کرد. تا سال ۱۹۶۵ هزینه بند ششم به ۱۳ میلیون دلار در سال رسید که از آن مرکز مطالعات خاورمیانه نیز بی‌نسیب نماند. بعدها، ایجاد تغییری در لایحه کمک (قانون عمومی ۴۸۰) اجازه داد از درآمد فروش کالاهای کشاورزی، ایالات متحده به کشورهای خاورمیانه برای کتابخانه‌های آمریکا و نهایتاً برای تأمین مالی مراکز تحقیقی آمریکایی در خاورمیانه و دوره‌های تحقیقی آنها بکار گرفته شود. کمک‌های مالی دولت

فدرال برای مطالعات منطقه‌ای تا اواخر دهه ۱۹۶۰ رو به افزایش گذاشت و بعد از آن بمرور به سطح پایین‌تری کاهش پیدا کرد. برای مثال در سال ۱۹۶۷ تعداد ۲۳۴۴ مورد کمک هزینه تحصیلی «زبان‌های خارجی دفاع ملی» (ان.دی.اف.ال) طبق بند ششم برای ارتقاء دانشجویان فارغ‌التحصیل ممتاز در آموزش زبان و مطالعات منطقه‌ای تصویب گردید در حالیکه این تعداد در سال ۲۰۰۳ به ۱۶۴۰ تقلیل پیدا کرد.

دانشگاه‌ها برای تثبیت بنیادها و کسب کمک‌های دولتی، تأسیس و توسعه مراکز برای مطالعات خاورمیانه و ثبت نام دانشجویان به تکاپو افتادند. تا سال ۱۹۵۱ پنج مرکز از این قبیل وجود داشت: کلمبیا، کالج دروپیسی، دانشگاه میشیگان، پرینستون و مدرسه مطالعات پیشرفته بین‌المللی دانشگاه جان هپکینس. در سال ۱۹۵۵ هاروارد مرکز خود برای مطالعات خاورمیانه را بنیاد نهاد و دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس بعدها به این قافله پیوست. تعدادی دیگر از دانشگاه‌ها شامل دانشگاه پنسلوانیا، دانشگاه دولتی نیویورک در بیرمنگهام، دانشگاه اندیانا در بلومینگتون، دانشگاه شیکاگو، دانشگاه اوتا و دانشگاه واشنگتن (در سیتل) در دهه ۱۹۶۰ و هنگامی که هنوز کمک‌های مالی فراوان و کسب آن آسان بود، در مسیر دیگران گام نهادند.

به دلیل کمبود پژوهشگران تربیت‌یافته برای هدایت مراکز جدید، تعدادی از این مراکز در ابتدا توسط پژوهشگران قدیمی از خاورمیانه و اروپا مدیریت می‌شد. برای مثال در سال ۱۹۴۴ فیلیپ هیتی مورخ لبنانی رئیس آنچه آن زمان بخش ادبیات و زبان شرقی پرینستون نامیده می‌شد گردید؛ سه سال بعد وی برنامه‌ای در مطالعات خاور نزدیک در پرینستون برای اولین بار در کشور سازمان داد که به مدلی برای مراکز مشابه در دیگر دانشگاه‌ها تبدیل شد. همانطور که قبلاً گفته شد ه.آ.ر. گیب به عنوان رئیس مرکز جدید مطالعات خاورمیانه به هاروارد آمد، و بزودی شرقشناس اهل وین

گوستاو وان گرونیباوم (۱۹۷۲-۱۹۰۹) به آمریکا وارد می‌شد تا مرکز جدید مطالعات خاور نزدیک در یو.سی.ال.آ را هدایت کند. این مراکز نهایتاً بوسیله پژوهشگران تحصیل کرده در آمریکا به موفقیت رسیدند. خلاصه از سال‌های دهه ۱۹۵۰ به بعد، این نگرانی در محافل نخبگان در باره وسعت تخصص لازم برای حفظ قدرت جهانی آمریکا و نتایج سیل آسای مساعدتهای مالی بود که مطالعات خاورمیانه را در ایالات متحده برجا و ادامه‌دار کرد. این عرصه از طریق شبکه‌ای نوین از برنامه‌ها و مراکز دانشگاهی شکلی ملی به خود گرفت که، تأمین شده از نظر مالی توسط بنیادها و سپس دولت فدرال، مسئولیت پرورش دوره‌های آموزش زبان، تحقیقات و تدریس بین‌المللی در مورد خاورمیانه و آموزش و پرورش عمومی از طریق برنامه‌های توسعه جوامع و تربیت معلم را عهده‌دار شد. اضافه بر کمک‌هزینه تحصیلی ان.دی.اف.ال برای آموزش زبان و مطالعات منطقه‌ای در ایالات متحده، دانشجویان می‌توانستند از برنامه‌هایی دیگر استفاده کنند که در خود خاورمیانه و با تأمین هزینه آن‌ها ترتیب داده می‌شد [برنامه‌های] فول‌برایت و فول‌برایت-هیز (سناتور و عضو مجلس که قوانین مربوط به این برنامه‌ها را پشتیبانی کرد)، و همچنین بورسیه اعطا شده توسط بنیاد فرد و هدایت شده از اوایل دهه ۱۹۶۰ توسط کمیته مشترک اس.اس.آر.سی و آ.سی.ال.آ در مورد خاورمیانه و خاور نزدیک از آن جمله بودند.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ تزریق کمک‌های عظیم به ارائه شمار زیادی از مدرک دکترا در مطالعات خاورمیانه افزایش یافت که اساساً بر زبان، ادبیات و مطالعات اسلامی متمرکز بود و رشته‌های دیگر همچون تاریخ، علوم سیاسی و نژادشناسی را نیز در برمی‌گرفت. در شانزده دانشگاه پیش‌تاز در عرصه مطالعات منطقه‌ای تعداد ارائه مدرک دکترا از سیزده در سال ۱۹۴۰ (بیشتر احتمالاً

در زبان‌شناسی و مذهب) به بیست و چهار در سال ۱۹۵۱، چهل در سال ۱۹۶۶ و به تعداد بالای هشتاد و شش در سال ۱۹۷۹ رسید.⁹

اما با وجود این، مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده و کانادا از انجمن پژوهشی متعلق به خود محروم و در این خصوص از اغلب عرصه‌های مطالعات منطقه‌ای هنوز عقب بود: انجمن خاور دور (که بعداً به انجمن مطالعات آسیا تغییر نام داد) در سال ۱۹۴۳ تأسیس شد، و انجمن مطالعات اسلاو و آفریقا که در دهه ۱۹۵۰ بنیاد نهاده شد. جامعه شرقی آمریکا از سال‌های دهه ۱۸۴۰ اگرچه کوچک اما وجود داشت، سنتاً تحت نفوذ مکتب شرق‌شناسی قرار داشت و نقش ناچیزی در مطالعات خاورمیانه آنچنانکه بعد از جنگ گسترش یافت، داشت. در سال ۱۹۴۶ موسسه خاورمیانه در واشنگتن دی.سی تشکیل شد و یک سال بعد دست به انتشار فصلنامه خاورمیانه¹⁰ زد. اما این موسسه که عمدتاً توسط بنیادها و شرکت‌ها با منافع تجاری در خاورمیانه حمایت می‌شد، تمرکز خود را در درجه نخست بر سیاست معاصر و روابط بین‌المللی (مشخصاً نقش رو به افزایش ایالات متحده در منطقه) گذاشته بود تا پژوهش‌های آکادمیک، و به دنبال دسترسی به خوانندگان و تحت نفوذ درآوردن آنها از میان سیاست‌گذاران، ژورنالیست‌ها، تجار و مردم بطور عام بود.

کمیته مشترک که بدان اشاره شد تحت ریاست مورو برگر،^a جامعه‌شناس دانشگاه پرینستون، در صدد پر کردن خلأ موجود برآمد. با استفاده از کمک‌های مالی بنیاد فرد، این کمیته شالوده انجمن مطالعات خاورمیانه (مسا)^b را پایه‌گذاری کرد که به عنوان تشکیلاتی همه‌علاقه‌مندان در پژوهش خاورمیانه را بدون در نظر گرفتن رشته آنان در بر می‌گرفت. اولین جلسه آن در سال ۱۹۶۷ و به ریاست برگر برگزار شد و بزودی دست به انتشار نشریه پژوهشی فصلنامه بین‌المللی مطالعات

^a Morroe Berger

^b The Middle East Studies Association (MESA)

خاورمیانه¹¹، و خبرنگار و بولتن‌ها برای اعضایش، شد. مسأ سرعت گسترش یافت و به بزرگترین و پُر نفوذترین تشکیلات در عرصه مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده تبدیل شد و در اوایل قرن بیست و یکم دارای ۲۵۰۰ نفر عضو گردید.

مطالعات خاورمیانه در انگلستان اگرچه آهسته‌تر و با داشتن کمک‌های کمتر، تقریباً راه مشابهی را پیمود. بریتانیا به عنوان قدرتی استعماری همواره به کسانی نیاز داشت که دارای دانش در زبان‌های محلی و مهارت کاربردی در فرهنگ‌ها و سرزمین‌های مرموز بودند تا پُست‌های دیپلماتیک و در سرویس‌های استعماری و نظامی را پُر کنند. در حالیکه تعدادی از این افراد در مدرسه مطالعات آفریقایی و شرقی^a در لندن آموزش دیده بودند، بقیه دانش مورد نیاز را در محل بدست می‌آوردند و یا اصلاً مهارتی در این زمینه نداشتند. در بریتانیا نیز همانند ایالات متحده بسیاری از پژوهشگران با تخصص در این عرصه در جریان جنگ جهانی دوم وارد خدمات دولتی شدند. برای مثال هامیلتون گیب به عنوان رئیس بخش خاورمیانه مؤسسه سلطنتی امور بین‌المللی که در ارتباط نزدیک با وزارت خارجه بود، خدمت کرد.

همانند آنچه در ایالات متحده اتفاق افتاد بریتانیا نیز در جریان جنگ نیاز بیشتر به کار سیستماتیک برای تربیت متخصص در مورد آسیا و آفریقا را درک کرد. دولت در سال ۱۹۴۷ کمیسیونی را برای توسعه مطالعات منطقه‌ای مأمور کرد اگرچه تأکید سنتی بر زبان‌شناسی، مذهب و ادبیات داشتند تا علوم اجتماعی. چهارده سال بعد کمیته‌ای دیگر که برای ارزیابی مطالعات منطقه‌ای به آمریکا رفته بود در بازگشت خود پیشنهاد کرد همان سیستم آمریکایی تقلید شود و مورخان و جامعه‌شناسانی که قادر به گذشتن از دانشکده‌های از مُد افتاده مطالعات شرقی هستند آنرا پیش ببرند. دولت بریتانیا به دنبال این گزارش برای مراکز مطالعات خاورمیانه (و پُست‌های تازه

^a The School of African and Oriental Studies

تدریس) در آکسفورد، مدرسه مطالعات آفریقایی و شرقی، و در دانشگاه دورام کمک‌های مالی تعیین کرد.¹²

شرق‌شناسی و جنگ سرد

مطالعات منطقه‌ای در ایالات متحده در سال‌های بعد از جنگ توسعه پیدا کرد و این کاملاً به نیاز سیاستگذاران جنگ سرد برای کسب دانش قابل اتکاء در مورد مناطق بحرانی جهان ربط پیدا می‌کرد. این همان بستر تاریخی‌ای بود که در آن کسی چون هامیلتون گیب دانشکده مطالعات شرقی آکسفورد را در سال ۱۹۵۵ به قصد دانشگاه هاروارد در کامبریج، ماساچوست، رها کرد و نه تنها یک دوره ممتاز پروفیسوری را از سرگذراند بلکه پُست مدیریت مرکز جدید مطالعات خاورمیانه در هاروارد را به عهده گرفت. گیب همچنان که دیدیم به کمیته مشترک مزبور که هدفش ارتقاء و هدایت مطالعات خاورمیانه در آمریکا بود پیوست. تلاش او در جهت بیرون آوردن شرق‌شناسی سنتی از انزوا و درخود بودن و تغییر جایگاه آن در مرکز عرصه در حال ظهور مطالعات خاورمیانه بود، عرصه‌ای که تحت نفوذ جامعه‌شناسانی قرار داشت که اغلب آنها احترام اندکی برای آنچه که تصورات و متدهای از مد افتاده شرق‌شناسی می‌خواندند، داشتند و آنها را به سیاست مبرم معاصر بی‌ربط می‌دانستند. استدلال گیب برای ارتقاء مطالعات شرق در ایالات متحده و بریتانیا این بود که «وضعیت کشورهای غربی در رابطه با کشورهای آسیا و آفریقا به تمامی تغییر کرده است. عامل پرستیژ موجود که به نظر می‌رسید در تفکرات قبل از جنگ نقش کلیدی ایفا می‌کند دیگر برای ما کاربردی ندارد، و بیشتر از این دیگر نمی‌توان انتظار داشت که ملل آسیا و آفریقا و یا اروپای شرقی به ما مراجعه کنند و از ما یاد بگیرند، هنگامی که ما خود کاری انجام نمی‌دهیم. ما بایستی در مورد آنها یاد بگیریم تا در بطن رابطه‌ای که بیشتر به شرایط دوجانبه نزدیک است، طریق کار کردن با آنها را بیاموزیم».¹³

گیب در یکی از تدریس‌های خود محدودیت‌های شرق‌شناسی را برسمیت شناخت که با تمرکز بر «فرهنگ کبیر [یعنی] نژمهای جهانی که در ادبیات، مذهب و قانون بیان و پیش‌بینی می‌شوند، به عنوان دارای اقتدار و الگو از نظر مدعیانش برسمیت شناخته میشوند، اما بندرت در تطبیق با گروه‌های متنوع و در ارتباط با واقعیت اوضاع موجود... شرق‌شناسان ناگهان متوجه شده‌اند که تنوع تنها پدیده‌ای مدرن نیست - برعکس، این خصوصیت پایدار زندگی و سازمان اجتماعی تحت یگانگی همه‌گیر «فرهنگ کبیر»، همواره وجود داشته است.» شرق از نظر گیب دیگر مهم‌تر از آن بود که در دست شرق‌شناسان رها شود؛ اکنون زمان همکاری شرق‌شناسان و جامعه‌شناسان برای تولید دانش در مورد خاورمیانه و اسلام بود که نه تنها جامع‌تر بلکه کاربرد بیشتری برای سیاست‌گذاران داشت. با وجود این گیب اسرار می‌کرد که تنها شرق‌شناسان بطور واقعی حاصلت‌های ذاتی تمدن اسلامی را درک کرده بودند و برخورداری از این دانش ویژه به این معنا بود که شرق‌شناسان نقشی بی‌نظیر و حیاتی در مطالعات خاورمیانه را به خود اختصاص می‌دادند. از نظر او این کار شرق‌شناسان بود که:

«یافته‌های مطالعات مختلف اجتماعی را جمع‌آوری و در ارتباط با هم قرار دهند... کار شرق‌شناس تکمیل آن [نقش ویژه] از طریق دانش و درک ندیده‌ها است - ارزشها، طرز برخوردها و پروسه‌های روانی که مشخصه «فرهنگ کبیر» هستند و بکارگیری اطلاعات اجتماعی و اقتصادی را حتی امروز ضروری می‌سازند - تا قادر شوند ترجیحاً چرایی‌ها، تا چگونه و چراها، را توضیح دهند، و این دقیقاً به این خاطر است که او بایستی قادر به دیدن اطلاعات نه به مثابه فاکت‌هایی در انزوا و روشن، بلکه آنها را در زمینه وسیع و در چشم‌انداز طولانی سنت و عادات فرهنگی ملاحظه کند.»¹⁴

در سال ۱۹۶۴ گیب به دلیل بیماری کنار رفت و نتوانست اهدافش را متحقق کند و ما خواهیم دید که تحولات این عرصه را به مسیر دیگری برد. اما اصرار او بر این که درک عمیق شرق‌شناس‌ها از تمدن

اسلامی به معنای توانایی بی‌نظیر آنان در روشن ساختن سیاست‌های خارجی جنگ سرد بود، به قوت خود باقی ماند. این حکم را در بسیاری از کارهای برنارد لوییز^۴ می‌توان ردیابی کرد. وی همانند گیب بریتانیا را برای پستی تازه در ایالات متحده در دانشگاه پرینستون ترک کرد و با آمدن سال‌های دهه ۱۹۷۰ جای گیب را به عنوان مرد اول در شرق‌شناسی آمریکایی-بریتانیایی گرفت.

لوییز در سال ۱۹۱۶ متولد شد. در سال ۱۹۳۸ و به دنبال اتمام تحصیلاتش در دانشگاه لندن به تدریس تاریخ اسلامی در مدرسه مطالعات آفریقایی و شرقی [سواس] پرداخت. کارهای پژوهشی اولیه او اساساً بر تاریخ قرون میانه اعراب تمرکز داشت و برای مدت کوتاهی رئیس تحریریه *دائرةالمعارف اسلامی* بود. وی همچنین یکی از اولین پژوهشگران غربی بود که اجازه یافت در آرشیوهای وسیع امپراتوری عثمانی به تحقیق بپردازد و برای کتاب *پرنفوذ ظهور ترکیه مدرن*، منتشر شده در سال ۱۹۶۱، ماتریال تهیه کند. لوییز در سال ۱۹۵۳ که هنوز پروفسور دانشگاه سواس بود سخنرانی‌ای را در مورد «کمونیسم و اسلام» در مرکز موسسه سلطنتی امور بین‌المللی ارائه داد و بزودی آنرا در نشریه این موسسه به چاپ رساند.^{۱۵} انگیزه لوییز در تجزیه و تحلیل رابطه میان کمونیسم و اسلام را نگرانی‌های مربوط به سیاست‌های جنگ سرد تشکیل می‌داد. از نظر او این سؤال مطرح می‌شد که برای ارزیابی «رقابت کنونی دموکراسی‌های غربی و کمونیسم روسی برای حمایت جهان اسلام... چه عوامل و کیفیت‌هایی را در سنت اسلامی و یا در وضعیت کنونی جامعه و نظر اسلامی می‌توان یافت که گروه‌های روشنفکر و سیاسی فعال را به آغوش اصول و متد حکومتی بشیوه کمونیستی پرتاب می‌کند؟» لوییز وظیفه خود را تعیین «آن کیفیات و گرایش‌های موجود در اسلام، در تمدن و جامعه اسلامی که ممکن‌اند پیشرفت کمونیسم را تسهیل و یا منع کنند» می‌دانست.

از نظر لوییز برای انجام این کار تنها لازم بود عواملی «تصادفی» که به نفع موفقیت کمونیسم عمل می‌کنند یعنی عواملی که بخشی از وضعیت تاریخی در جریان هستند، و عواملی «ضروری»، آنهایی که «در

^۴ Bernard Lewis

اساس و ایده‌های اسلامی ذاتی و فطری هستند» را از هم جدا کرد. قائل شدن تمایز در بین عوامل تصادفی و ذاتی از تصور او در باره اسلام ریشه می‌گرفت که لوییز آنرا تمدنی با ذات متمایز، بی‌نظیر و تغییرناپذیر تعریف می‌کرد. توضیح مشکل بدین گونه این امکان را بوجود آورد که لوییز زمینه‌ها و تاریخ محلی و راه‌های بسیار متفاوت مسلمانان معاصر در درک جهان را نادیده بگیرد. این همان چیزی بود که یک دهه بعد گیب ادعا می‌کرد که شرق‌شناسان بدان توجه نمی‌کردند. در عوض لوییز محتمل می‌دانست که یک کمونیسم به اصطلاح یکپارچه و به همانگونه یک اسلام به اصطلاح یکدست برخوردار از خصوصیتی ذاتی استنباط شده از متون قرون وسطا با هم مقایسه شوند و عقلیت همه مسلمانان را تابع این متون در همه جا و در همه وقت تعریف کرد.

بعد از برشمردن عوامل اتفاقی - نفرت رو به افزایش از قدرت‌های غربی و فقر مطلق در میان مسلمانان - که ممکن بود مسلمانان را به آغوش کمونیسم پرتاب کند، لوییز توجه خود را به عوامل ذاتی از نظر او مهم‌تر برگرداند. لوییز با آوردن مثالی از یک حقوقدان مسلمان در قرن چهاردهم به این نتیجه رسید که سنت سیاسی اسلامی همیشه ذاتاً مستبد بوده و همینطور هم خواهد ماند: «اطاعت بی چون و چرا از پادشاه وظیفه‌ای دینی وضع شده توسط قانون الهی بود و هنگامی که جامعه‌ای توسط چنین دکترینی رشد می‌کند دیگر از بی‌توجهی کمونیسم به آزادی و حقوق بشر دچار شک نمی‌شود؛ و حتی ممکن است شیفته رژیم هم بشود که توان و کارایی بیرحمانه در خدمت یک هدف را تقدیم می‌کند...» بعلاوه، لوییز اذعان داشت که تشابهی ناراحت‌کننده در بین احزاب کمونیست و علمای اسلام وجود دارد: «هر دو پیام‌آور دکترینی تام‌گرا هستند که مدعی‌اند دارای جواب کامل و نهایی به همه سئوالات در مورد بهشت و زمین می‌باشند»؛ هر دو به رهروانشان حس تعلق و رسالت عرضه می‌کنند. اسلام هم مانند کمونیسم، اشتراکی است. از این رو لوییز نتیجه می‌گیرد که اغلب مسلمانان بسیار پرهیزکار هستند و آتئیسم کمونیسم را نمی‌پذیرند. «شورشهای کنونی

مسلمانان بر علیه بی‌اخلاقی و فرصت‌طلبی‌ها در میان خودشان و بعضی از رهبران غربی ممکن است موقتاً به نفع کمونیسم تمام شود، اما نهایتاً هنگامی که مسلمانان به واقعیت‌ها در پشت آن تبلیغات پی ببرند، بر علیه کمونیسم عمل خواهند کرد. پس بگذارید آرزو کنیم که این زیاد طول نکشد.»

لوییز در رساله خود در سال ۱۹۷۲ به اسم «درک اسلامی انقلاب» بار دیگر تشریحات خود را در بارهٔ پیش‌فرضهایی که درک او را از اسلام تشکیل می‌داد و در بارهٔ نگرانی از مسایل سیاسی معاصر ارائه داد.¹⁶ این رساله بطور نیرومندی آموزش سنتی شرق‌شناسی در زبان‌شناسی را نشان داد: لوییز وقت زیادی را در رساله‌اش به بحث بر سر شماری از اصطلاحات عربی مربوط به انقلاب اختصاص داد که او از متون کلاسیک بدست آورده بود، و این تنها در پایان رساله بود که او به اختصار به معنایی که این اصطلاحات برای مسلمانان معاصر داشته باشند پرداخت. لوییز با مطالعهٔ شماری از متون سیاسی و قضایی عربی مربوط به قرون میانه نتیجه گرفت که اسلام در اساس می‌پذیرد که این وظیفهٔ معتقدان به خداست که در برابر حکومت غیر دینی مقاومت کنند. «دکترین غربی که به حق مقاومت در برابر حکومت بد را در خود دارد برای مسلمانان بیگانه است.» تمایزی که او پیشنهاد می‌کرد بروشنی این چنین بود: اسلام تمکین به اقتدار را پرورش می‌دهد، در حالیکه روح مقاومت در برابر استبداد و بدحکومتی هستهٔ تمدن غربی را تشکیل می‌دهد.

این همان نوعی از «فرهنگ کبیر» یکپارچه و همه‌گیری بود که گیب به نظر می‌رسید سرانجام به زیر سؤال برده بود. استنباط اصول کلیدی از میان تعداد محدودی از متون کلاسیک که فرض می‌شد بر عقلیت مسلمانان در همه جا تسلط دارند، طرز تلقی‌ای بود که تحقیق دقیق راه‌های مختلف در طول قرن‌ها و مکان‌های گوناگون و آن طور که مسلمانان مرجعیت، مشروعیت و حق شورش را درک می‌کردند و در واقع به یک حکومت بی‌دین و مستبد واکنش نشان می‌دادند، نالازم میدانست. هیچ پژوهشگر جدی‌ای این عقیدهٔ مسیحیان در همه جا که بایستی به مرجعیت مشروع و حق شورش عقیده داشته باشند را با نگاهی تنها به

کتاب مقدس (مثلاً، انجیل ۱۳، که مسیحیان را به اطاعت از قدرت فرا می‌خواند) استنباط نمی‌کند. بلکه وی تحقیق در باره این مسئله را در زمان‌ها و مکان‌های مختلف و با توجه به مسیحیان گوناگون با تلقی‌ات و ارائه معانی و عملکردهای مختلفشان لازم می‌داند. اما آنطور که ما خواهیم دید، رویکرد لوییز برای ترسیم آنچه او «درک اسلامی» یکدست و جاودان از انقلاب می‌خواند، و نشان دادن این مسئله که چگونه رفتار حتی مسلمانان معاصر را می‌توان به بهترین نحوی با استفاده از اصطلاحاتی توضیح داد که خصوصیات پر نفوذ ذاتی اسلام بودند، پر نفوذ باقی ماند و در بسیاری از کارهای دیگر او و دیگران خود را نشان داد و خود را به قرن بیست و یکم رساند.

البته همه هم‌معاصران لوییز شریک درک و برداشت او از اسلام و دیدگاه‌های سیاسی‌اش نبودند. در حالیکه می‌توان به جریان اصلی و سنتی در شرق‌شناسی بریتانیا-آمریکایی اشاره کرد اما آن «رشته» هیچگاه یکدست نبود. برای مثال می‌توان به کارهای مارشال هُدسون (۶۸-۱۹۲۱) اشاره کرد که در دانشگاه شیکاگو تاریخ اسلام را تدریس می‌کرد. وی که بشدت تحت تأثیر نوشته‌های شرق‌شناس فرانسوی لویی ماسیگن بود، نوشته‌هایش -بخصوص اثر سه جلدی *سفر اسلام* که بعد از مرگ او انتشار یافت- با رد قاطع اروپاگرایی که وی در آثار بسیاری از پژوهشگران در باره اسلام مشاهده می‌کرد و جا دادن قاطعانه تاریخ اسلامی در چارچوب وسیع تاریخ جهان متمایز می‌شد. اگرچه او در سنت شرق‌شناسی تربیت شده بود و به استفاده از «تمدن» به عنوان یک کاتگوری کلیدی ادامه داد، آنچه او فرهنگ «اسلامی شده» [به جای اسلامی] می‌خواند را متحرک، قابل انعطاف و باز تعریف می‌کرد. کارهای او آشکارا نقد شیوه‌هایی بود که اغلب دانشمندان آمریکایی با رسیدن دهه ۱۹۵۰ تغییرات اجتماعی را با آنها در خاورمیانه معاصر و مدرن توضیح می‌دادند، و این موضوعی است که الان بدان خواهیم پرداخت.

مدرن کردن جهان

شرق‌شناسانی چون گیب و لوییز با علاقه‌ای که به مسایل روز و میلی که برای تأثیر گذاشتن بر سیاست‌گذاران داشتند، خود را بهترین افراد برای تجزیه و تحلیل آنچه در خاورمیانه اتفاق می‌افتاد می‌دانستند. اما جامعه‌شناسانی که نقش کلیدی در مطالعات خاورمیانه در آمریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ایفا می‌کردند، تا اندازه زیادی تحت تأثیر این ادعاها قرار نگرفتند. در عوض اغلب آنها به متد موثر و نوین فکری در مورد تغییرات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی روی آوردند و معتقد بودند راه بهتری برای درک مسیری که خاورمیانه (اما همچنین آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) در پیش گرفته بود ارائه می‌داد. اگرچه این الگو که به نام «تئوری مدرنیزاسیون» شناخته شد مجموعه‌ای از رویکردهای مختلف و نه یک تئوری جامع را تشکیل می‌داد و در برخی جنبه‌های کلیدی از هم متفاوت می‌شد، اما ریشه در تلقیاتی مشترک در بارهٔ خصالت و مسیر تغییر تاریخی داشت. تئوری مدرنیزاسیون از سال‌های دههٔ ۱۹۵۰ تا سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ الگوی مسلط در مطالعات منطقه‌ای بطور عام و در مطالعات خاورمیانه بطور مشخص در ایالات متحده بود که به انتشار تحقیقات و متون زیادی در مورد تغییرات سیاسی، توسعهٔ اقتصادی و تحول اجتماعی منجر شد و با شرق‌شناسی از راه‌های پیچیده‌ای در فعل و انفعال بود. تأثیرات این تئوری بر روی رشته‌های مختلف همگون نبود. مثلاً در مردم‌شناسی تأثیرات آن کمتر از تأثیرات آن بر علوم سیاسی بود اما در کل خود را به عنوان «ایدهٔ بزرگ» جا انداخت و زیربنای بخش زیادی از تحقیقات علوم اجتماعی در ایالات متحده در بارهٔ جهان در این دوره گردید.

ریشهٔ تئوری مدرنیزاسیون را می‌توان در ماکس وبر، جامعه‌شناس برجستهٔ آلمانی اوایل قرن بیستم جستجو کرد. ماکس وبر در بین جوامع «سنتی» و جوامع «مدرن» تفاوت می‌گذاشت. جوامع سنتی از نظر او روستایی و مبتنی بر کشاورزی بود و تغییر اجتماعی و رشد اقتصادی در آنها به کندی و بتدریج صورت

می‌گرفت. در چنین جوامعی وبر معتقد بود که مناسبات در بین مردم اساساً بر مناسباتی همچون تیره و طایفه، تعلقات و پیشه مذهبی قرار داشت، بدانگونه که موقعیت و نقش فرد در زندگی معمولاً بوسیله موقعیت و نقش اجتماعی خانواده‌ای تعیین می‌شد که وی در آن متولد شده بود. اعتقادات مذهبی و ماوراء طبیعی حاکمیت فرهنگی داشتند، در حالیکه قدرت سیاسی مستبد و هرمی و در دست پادشاه و اشراف قرار داشت. جامعه مدرن برعکس جامعه‌ای شهری و صنعتی بود و تغییرات رادیکال اجتماعی و رشد اقتصادی در آن جامعه نُرْم و نه استثناء محسوب می‌شد. موقعیت فرد در جامعه مدرن و فرصت‌های موجود برای او اساساً بوسیله توانایی‌ها و دستاوردهایش تعیین می‌گردید و مردم در وهله نخست نه بر اساس خانواده و گروه خونی یا قبیله و دین، بلکه بوسیله معیارهای عمومی همچون ملت و شهروندی طبقه‌بندی می‌شدند. جوامع مدرن از نظر او ملی، دارای جهت‌گیری علمی، دمکرات و نسبتاً عادل تعریف می‌شد.

به دنبال جنگ جهانی دوم این دوگانگی در بین سنت و مدرنیته و به عنوان قطب‌های متضاد برای استفاده جامعه‌شناسان، متخصصان علوم سیاسی و دیگر دانشمندان اجتماعی در ایالات متحده و برای درک محرک تغییرات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین پیش کشیده شد. این دانشمندان جامعه‌شناس اصطلاح «مدرنیزاسیون» را برای تعریف پروسه‌های گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن بکار می‌بردند. آنها این پروسه را جهانی و تک‌خطی¹⁷ می‌دیدند. جهانی از این نظر که هر جامعه‌ای اگر می‌خواست از دست سنت رها شود و به سرزمین پُر از نعمت مدرنیته دست یابد می‌بایستی کم و بیش همان پروسه گذار غالباً دردناک، پُر اختلال و همراه با بی‌ثباتی را طی کند. مدرنیزاسیون از این دید پروسه‌ای تک‌خطی تعریف می‌شد به این معنا که هر جامعه معاصر را می‌شد در نقطه‌ای در مسیر ثابت توسعه تاریخی از سنت به مدرنیته قرار داد. در این تعریف کشورهای صنعتی شمال آمریکا و اروپای غربی و شماری دیگر به مدرنیته رسیده بودند؛ و پشت سر آنها در مسیر مدرنیته بقیه (بخصوص جهان سوم) قرار داشتند که هنوز دوره

گذار را سپری می‌کردند و برای فایق آمدن بر میراث دست و پاگیر سنتی و دستیابی به مدرنیته در تکاپو بودند. بنابراین، تنها یک راه برای مدرن شدن امکان داشت و آن هم راه ایالات متحده و اروپای غربی سال‌های ۱۹۵۰ بود. این می‌بایستی الگوی همه جوامع می‌شد، مگر این که [این جوامع] در این دوره گذار بخواهند مسیر خود را تغییر دهند، زمین‌گیر گردند و یا از راه منحرف شوند.

از نظر شماری از دانشمندان علوم اجتماعی که در حول و حوش الگوی مدرنیزاسیون بکار مشغول بودند، هر کدام از سنت و مدرنیته دارای خصایص فرهنگی مختص به خود بودند. برای مثال دیوید مک‌کللاند^a معتقد بود که «دستاورد» که برای فکر مدرن کلیدی و محصول شیوه مدرن اجتماعی کردن در طفولیت است، در جهت‌یابی مردم در جوامع سنتی غایب بود. پرت هوسلیتز^b جامعه‌شناس، ریشه توسعه‌نیافتگی و فقر در جوامع سنتی را در شیوه‌های از مدافنده و تضعیف‌کننده فرهنگی همچون وابستگی گروهی، تقسیم قدرت و پاداش بر اساس موقعیت و نه شایستگی و اشاعه نقش اجتماعی می‌دانست و این از نظر او در ضدیت با جوامع مدرن قرار داشت که افراد در آن برای شایستگی پاداش می‌گیرند و دارای نقش اجتماعی بخوبی تعریف شده هستند. دیگرانی چون جامعه‌شناس اسرائیلی اس.ان. ایزنستاد^c معتقد بودند که جوامع مدرن را می‌توان با واکنش آنها به تغییر و فرم مشخص تغییر از جوامع سنتی متمایز کرد.

اما دیگر تئوریسین‌های مدرنیزاسیون توضیحات روانی و فرهنگی برای عقب‌ماندگی را رد می‌کردند و در عوض بر روی فاکتورهای اقتصادی تأکید داشتند. در میان آنها می‌توان مورخ اقتصادی والت وایتمان رُستف^d (۱۹۱۶-۲۰۰۳) را نام برد که کتاب پر نفوذش **مراحل رشد اقتصادی: یک مانیفست غیر کمونیست**^e وی را قادر به گرفتن پُست‌های مشاور سیاست خارجی در دولت کندی و جانسون نمود و در

^a David McClelland

^b Bert Hoselitz

^c S. N. Eisenstadt

^d Walt Whitman Rostow

^e The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto

نهایت مشاور امنیتی شد. هنگامی که وی در خدمت دولت بود بر روی توسعه اقتصادی و [تئوری] ضدشورش - برای شکست دادن مبارزات گریلابی کمونیستی در جهان سوم - متمرکز شد و مشوق اصلی و معمار دخالت رو به افزایش آمریکا در ویتنام بود. در کتاب رُستف می‌توان دید که هدف او ارائه آلترناتیوی عملی و منسجم در برابر توضیح مارکسیستی توسعه‌نیافتگی بود و نشان می‌داد با یاری و سرمایه‌گذاری کشورهای کاپیتالیست، کشورهای فقیر می‌توانند به توسعه اقتصادی دست یابند بدون این که به کمونیسم یا هر گونه تغییر رادیکال اجتماعی نیاز پیدا کنند. رُستف ادعا می‌کرد که هر جامعه‌ای بایستی هر پنج مرحله متمایز رشد اقتصادی و تغییر اجتماعی را طی کند. جامعه سنتی آغاز خط است و با گذر از رشد سریع و خودکفای اقتصادی در جوامع غربی با مشخصه مصرف انبوه به اوج خود خواهد رسید. از نظر او چنانچه کشورهای فقیر به کمونیسم، که وی آنرا «بیماری» گذار به مدرنیته می‌دانست، تمکین نکنند آنها می‌توانند همان مسیری را دنبال کنند که ایالات متحده و اروپای غربی چند سده پیش دنبال کرده بودند.

با وجود هر درجه تفاوت در دیدگاههای آنها، اما طرفداران تئوری مدرنیزاسیون مایل بودند جوامع سنتی را اساساً راکد تعریف کنند که گویا برخلاف غرب مدرن فاقد موسسات و دینامیسم درونی لازمه تحول بنیادین اجتماعی بودند. در نتیجه، تغییر تنها از بیرون امکان داشت یعنی اساساً تحت نفوذ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی غرب. بنابراین تئوری مدرنیزاسیون به نخبگان محلی نقش کلیدی در دست زدن به تغییر قایل بود و اینها حاکمان نوحواه و مشتی از افراد تحصیل کرده در غرب را شامل می‌شد که ایده‌های غربی را در جوامعشان اشاعه می‌دادند و غالباً در برابر مقاومت نهادهای ریشه‌دار و نیروهای سنتی و توده‌های عظیم مردم قرار می‌گرفتند که این ایده‌ها را تهدیدی برای شیوه زندگی خود، علایق و اعتقادات سنتی‌شان محسوب می‌کردند. از این رو تئوری مدرنیزاسیون بطور مناسبی منطبق بر تمایلات سیاستگذاران آمریکایی و تأیید کننده حقانیت سیاست‌ها برای حمایت از نخبگان طرفدار غرب در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود. زیرا این

سیاست‌ها نه تنها نفوذ ایالات متحده و دسترسی آن را به مناطق فوق تضمین و تهدید انقلاب کمونیستی و ورود اتحاد شوروی را دفع می‌کرد، بلکه حامی نیروهای محلی که برای مدرنیزاسیون حیاتی به شمار می‌آمدند نیز بود.

در این میان کتاب دانیل لِرِنِر^a که یکی از پر نفوذترین پژوهش‌ها در مورد مدرنیزاسیون بود و خاورمیانه در مرکز توجه آن قرار می‌گرفت برای دانشمندان علوم اجتماعی مدرن به آلترناتیوی در برابر نگرش از مد افتاده شرق‌شناسی در باره این منطقه تبدیل شد. لِرِنِر در عبور جامعه سنتی: مدرنیزه کردن خاورمیانه^b که برای اولین بار در سال ۱۹۵۸ منتشر شد، بخوبی نشان می‌دهد که چگونه نظریات تشکیل‌دهنده زیربنای تئوری مدرنیزاسیون به عنوان نگرشی به جهان، به شکل‌گیری و ظهور مطالعات خاورمیانه در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ یاری رساند. کارهای قبلی لِرِنِر شامل پژوهش در باره جنگ روانی در جریان جنگ دوم جهانی می‌شد و در نوشته‌های دیگرش تلاش می‌کرد تا جایی برای علوم رفتاری در مسایل سیاست خارجی پیدا کند. با حمایت مالی از طرف سازمان سیا که به دنبال افزایش تأثیر پخش رادیویی ایالات متحده (به عنوان سلاحی در جنگ سرد) در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود، لِرِنِر در سل ۱۹۵۰ دست به مصاحبه و نظرسنجی افکار عمومی در جهت ارزیابی میزان تأثیر رسانه‌های مدرن در شماری از کشورهای خاورمیانه زد و بر اساس همین تحقیقات بود که وی درک خود را از مدرنیزاسیون در خاورمیانه بسط داد. این که پژوهش لِرِنِر بخشاً بر روی اطلاعات کمی (و بنابراین ظاهراً بی‌طرفانه) قرار داشت، کمک کرد تا کتاب او جایگاهی مقتدر کسب کند.

مدرنیته برای لِرِنِر و همکارانش سیستمی مسنجم و بسته‌ای معاملاتی با مشخصاتی بخوبی تعریف شده بود که می‌توانست از مشخصات تپیک جوامع سنتی بخوبی تمیز داده شود. در حالیکه دومی اساساً روستایی،

^a Daniel Lerner

^b The Passing of Traditional Society: Modernizing the Middle East

با زیربنایی کشاورزی، بی‌سواد، اقتدارگرا و قرار گرفته بر شیوه‌های شفاهی و شخصی ارتباطات بود، جوامع مدرن شهری، صنعتی، باسواد، قابل مشارکت و بر اساس ارتباطات از طریق رسانه انبوه، نخست انتشارات و سپس رادیو و تلویزیون قرار داشت. بعلاوه، در حالیکه جوامع سنتی راكد بودند، جوامع مدرن بوسیلهٔ بسیج فیزیکی و اجتماعی و پرورش «شخصیت متحرک» شناخته می‌شدند. منظور لرنر این بود که مردم مدرن از نظر روانی بطور بنیادینی از مردم سنتی متفاوت‌اند زیرا آنها دارای یک «سبک شخصی» هستند که بوسیلهٔ «همدلی»، از نظر او یعنی «ظرفیت برای دیدن خود در وضعیت هم‌شان»، شناخته می‌شود.¹⁸ تغییرات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در حال تجربه توسط خاورمیانه - گسترش شهرنشینی، تحرک بیشتر فیزیکی، اشاعهٔ مطبوعات انبوه و غیره - همه به پرورش توان فرد برای بدور افکندن سبک‌های سنتی زندگی و اقتباس شخصیت متحرک و همدلی یاری خواهد رساند که مشخصهٔ مردم در جوامع مدرن همچون ایالات متحده می‌باشد.

لرنر مدرنیزاسیون را همچون پروسه‌ای جهانی با ابتکار ایالات متحده می‌دید: « محرک نشأت گرفته از غرب جوامع سنتی را در خاورمیانه به زیرسؤال برد؛ غرب هنوز برای بازسازی یک جامعهٔ مدرن که بتواند کارکرد موثری در جهان امروز داشته باشد، مدلی مفید است. به این معنی، خاورمیانه در پی تبدیل شدن به آنچه غرب هست می‌باشد».¹⁹ اما راه سنت به مدرنیته از طریق مرحلهٔ «گذار» راهی پر از سنگلاخ و سیاه‌چال‌ها بود. از نظر لرنر این سیاه‌چال‌ها ربطی به میراث استعمار، ادامهٔ استیلای خارجی یا توسعه‌نیافتگی اقتصادی نداشت و در واقع تجزیه و تحلیل‌های او بندرت به این عوامل اشاره می‌کرد. بلکه دلیل آنها در جوامع معینی از خاورمیانه این بود که «زنان و مردان تازه به تحرک درآمده و آزادشده به کمک تصور چیزهایی بهتر از آنچه هست، به خاطر عدم ایجاد فرصت تحرک توسط موسسات اجتماعی افسرده و ناکام، یا تهاجمی و آنتاگونیست می‌شوند. آنها در عمل سیاسی طرف افراط را می‌گیرند و بسوی ابزارهای تبلیغات، تهیج و

خشونت جذب می‌شوند تا بوسیله آنها نظم برقرار شده را بهم بزنند و راه خود را بسوی نوع خشنودکننده‌تری از زندگی سرعت بخشند.²⁰ به عبارتی دیگر مردمی که ایالات متحده را به عنوان مدل و راهنمایشان پذیرفتند به جای این که بخوبی مدرن شوند، گمراه و بیمارگونه در مسیری اشتباه بسوی آلتراناسیونالیسم و رادیکالیسم گام نهادند.

در حقیقت آنچه واقعاً برای لرنر اهمیت داشت قرارگیری این کشورها در کنار ایالات متحده در جنگ سرد بود.²¹ بنابراین برای لرنر ناسیونالیسم عرب، نفرت از تداوم نفوذ غرب در خاورمیانه، و خواست تحول سیاسی و اقتصادی که نخبگان پروآمریکایی را به چالش می‌کشید، نه تنها غیر مشروع بلکه بیمارگونه نیز بودند. اینها در واقع ابراز اختلال غیر عقلانی و روانی بودند که توسط رسانه انبوه بزرگ جلوه داده می‌شوند. لرنر بنابراین مصر جمال عبدالناصر را برای پخش ناسیونالیسم عرب و پیام‌های ضد استعماری تقبیح کرد که به ادعای او محرک «زنجیره‌ای از ترور و خشونت‌ها» در دنیای عرب شد و قتل و تروریسم را برانگیخت، آنچنانکه «قدرت جهان اسلام» را در دورترین جاها نیز همچون پاکستان و اندونزی ارتقاء داد. لرنر تا آنجا پیش رفت که از ادموند تایلور^a «متخصص جنگ روانی» که ادعا می‌کرد ناصر تنها قهرمانی بود برای «بربرهای حلبی‌آبادهای پُرشده خاور نزدیک و آفریقا» و «روشنفکران جوان عرب از ریشه کننده شده، آشفته‌فکر و غصه‌خور فرودستی که در بین شرق و غرب قرار گرفته‌اند...»²²

با چنین دیدی دیگر این امری تعجب‌برانگیز نبود که لرنر در تحقیقات خود کشورهای پروآمریکایی ترکیه و لبنان را در حال پیشرفت در مسیر مدرنیته جا داد و عملکرد مصر و سوریه که رهبرانشان غالباً با ایالات متحده در نزاع بودند را [در مسیر] عملکردی بد تعریف کرد. نظرات و مدل‌های لرنر و ریشه‌داشتن آنها در جنگ سرد هنگامی که به ایران می‌رسید حتی گویاتر نیز می‌شد. زیرا این همان جایی بود که تنها چند سال پیش ایالات متحده به براندازی دولتی منتخب که شرکت نفت را ملی کرده بود یاری رساند. لرنر معتقد

^a Edmund Taylor

بود که در ایران اعتدال روانی و سیاسی - خصوصیتی مدرن و مطلوب - از پروآمریکائیسیم ریشه می‌گرفت، در حالیکه افراط‌گرایی روانی و سیاسی مربوط به جهتی پرورشوری بود. البته جای حکومت وحشی ترور که شاه ایران علیه نیروهای دمکرات، ناسیونالیست و چپ به دنبال کسب دوباره قدرت در سال ۱۹۵۳ به یاری سازمان سیا بکار انداخته بود، کاملاً در پژوهش لرنر خالی بود زیرا این قسمت با ادعای او در مورد اعتدال و مدرنیته خوانایی نداشت.

تنها تعداد کمی از جامعه‌شناسان متأثر از تئوری مدرنیزاسیون، خاورمیانه را کانون توجه خود قرار می‌دادند و از سنت پژوهشی شرق‌شناسانه آگاهی داشتند. در حالیکه شرق‌شناسی مایل بود که شئی اولیه پژوهش خود را به عنوان تمدن اسلامی در «عصر کلاسیک» یعنی قبل از رکود طولانی آن ببیند، دانشمندان جامعه‌شناس با کمک الگوهای مدرنیزاسیون به پروسه‌های تغییر در جوامعی چشم دوخته بودند که خارج از اروپا و ایالات متحده برای تحقق‌گذار به مدرنیته دست و پا می‌زدند. با وجود این، نقطه اشتراکی در بین تئوری مدرنیزاسیون و شرق‌شناسی کلاسیک در نگاه به جهان وجود داشت و آن هم این بود که هر دو به نوعی تصور می‌کردند که جهان را می‌شود بشیوه مرتب و مفیدی به بخش‌های مختلف تقسیم کرد. یعنی هر دو نگرش را می‌شود بر اساس ایجاد تمایز آشکار در بین «ما» (غربی‌هایی که به عنوان مردمی مدرن در جوامع مدرن زندگی می‌کنند) و «آنها» (غیرغربی‌ها، بویژه مسلمانان، مردم سنتی در جوامع مقید سنت) دید، حتی اگر طرفداران تئوری مدرنیزاسیون بر پروسه‌هایی متمرکز شوند که نهایتاً «آنها» را مثل «ما» خواهد کرد یا می‌تواند بکند.

شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون جهان را به طرق مختلفی تقسیم کردند. شرق‌شناسی مایل بود تا در بین اسلام و غرب تمایز آشکار بگذارد و آن دو را همچون دو تمدن اساساً متفاوت توصیف کند، در حالیکه تئوری مدرنیزاسیون مایل بود تمایزی به همان اندازه آشکار در بین سنت و مدرنیته قرار داد و این دو را به

عنوان مراحل کاملاً متفاوت از هم در تنها راه تکامل اجتماعی انسان، مفهوم‌سازی کرد. اما هنوز هر دو مکتب شرق‌شناسی و تئوری مدرنیزاسیون دارای وجه مشترکی در دیدی دوقطبی و دوگانه جهان بودند که ریشه‌های بس عمیق‌تری داشت [یعنی] دیدی که تئوری مدرنیزاسیون آن را در زبان جامعه‌شناسی معاصر بازمی‌شمرد و برای توضیح تغییرات سریع اجتماعی، استعمارزدایی و جنگ سرد در جهان نیمه قرن بیستم بکار می‌گرفت. پس در حالیکه بسیاری از پژوهشگران شرق‌شناس، دانشمندان جامعه‌شناس را کم‌تحصیل کرده و دارای گرایش به تئوری‌های بزرگ و فاقد درک بنیادین از اسلام (و احتمالاً هر چیز دیگر) می‌دانستند، و در حالیکه بسیاری از دانشمندان جامعه‌شناس علاقه‌مند به جهان اسلام، شرق‌شناسان را پژوهشگران برج عاج می‌خواندند که در متون‌هایشان غرق شده‌اند، اما درست در همین سطح اولیه هر دو دارای زمینه‌های مشترک مهمی بودند.

ناداو سافران در کتاب **مصر در جستجوی جامعه سیاسی** (۱۹۶۱) تصویر خوبی از این که چگونه این دو بر روی هم قرار می‌گیرند و یکدیگر را تقویت می‌کنند، ارائه می‌دهد.²³ سافران (۲۰۰۳-۱۹۲۵) در مصر بدنیا آمد و مدت کوتاهی در اسرائیل زندگی کرد اما در آمریکا بود که در علوم سیاسی آموزش دید؛ و در دانشگاه هاروارد برای چهار دهه تدریس کرد. مرکز ثقل بحث او در این کتاب «سیستم عقیده»- قرار گرفته بر «دکترین اسلامی»- است که به دنبال تصرف مصر به عنوان میراث‌بر این سیستم در سال ۱۵۱۷ متبلور شد و سپس به دنبال سه قرن نه آن سیستم و نه اوضاع مادی کشور تغییر مهمی بخود ندید. این در اوایل قرن بیستم بود که خصلت دولت مصر و به همان میزان جامعه و اقتصادش دست به تغییری سریع تحت تأثیر تماس با اروپا زد؛ متأسفانه سیستم عقیدتی مصر (یعنی اسلام) منجمد ماند و منجر به «شکافی فزاینده»... در بین واقعیت و ایدئولوژی شد که جامعه سیاسی موجود را به زیر سؤال می‌برد، و مصر را به محکوم شدن به موقعیت بی‌ثباتی و تشنج دائمی تهدیدی می‌کرد، مگر این که این شکاف بوسیله تنظیم

دوباره سیستم عقیدتی سنتی یا فرموله کردن نوعی جدید از آن، به عنوان بنیاد یک جامعه سیاسی نوین، پر شود.

این نوع نگرش تا حد زیادی در انطباق با اصول شرق‌شناسی کلاسیک قرار داشت. آنچه سافران خصوصیات اصلی «رویکرد مسلمانان به زندگی» و «تئوری اسلامی تاریخ» می‌نامید از قرآن و دیگر متون قانونی و فلسفی متعلق به قرون میانه و نه از تماس نزدیک با مسلمانان در مصر و جاهای دیگر برای دست یافتن به تفکر و اعمال آنان در طی قرن‌ها و در قاره‌ها استنتاج کرده بود. با فرض گرفتن بی‌تحرکی کامل از نظر او در بین قرن شانزدهم و اواخر قرن نوزدهم علاقه‌ای در میان مسلمانان - اعم از حاکمان، متفکران، فقه‌ها یا هر کس دیگر - به هیچ چیز و به هیچ وجه دیده نمی‌شد. همزمان ارزیابی‌های وی در مورد «تکامل فکری» مصر معاصر - دقیقتر بگوییم، ایده‌های گروه کوچکی از نخبگان متفکر اجتماعی و سیاسی مصر - بر اساس دوگانگی آشکار سنت و مدرنیته قرار می‌گرفت که خود مرکز ثقل تئوری مدرنیزاسیون بود. سافران معتقد بود که با فرا رسیدن سال‌های دهه ۱۹۳۰ روشنفکران لیبرال مصری در مساعی خود برای «جایگزینی یک سیستم - عقیده از مد افتاده که بر طبق آن حقیقت به وحی مرتبط می‌شد، با یک جهان‌بینی مناسب‌تر و در انطباق با واقعیت‌های جدید و اتخاذ درک درست از حقیقت بر اساس توان انسانی» ناکام ماندند.²⁴ از نظر سافران پیامد ناکامی جدی مصر برای فرار از قید سنت اسلامی و رسیدن به مدرنیته رکود و بحران بود.

در خندق‌ها

سافران نیز همانند هامیلتون گیب و شماری دیگر امیدوار بود که کارهای پژوهشی‌اش بتواند تلاش‌های سیاست‌گذاران را برای درک و مدیریت خاورمیانه معاصر بسط دهد. این پژوهشگران وظیفه خود می‌دانستند که تخصصشان را در خدمت به آنچه واقعاً معتقد بودند [یعنی] منافع نه تنها کشور خود و هم پیمانانش بلکه

همچنین منافع مردمی که در موردشان تحقیق می‌کردند، بکار اندازند. این ارتباط در بین پژوهش و سیاستگذاری البته امری جدید و صرفاً مختص به خاورمیانه نبود. همچنانکه پیشتر دیدیم،^a از زمان ساسی،^b و اگر نه پیشتر از او، دانش آکادمیکی در مورد اسلام و مسلمانان غالباً برای حقانیت بخشیدن به سلطه اروپایی و اجرای آن در خاورمیانه، شمال آفریقا و جاهای دیگر مورد استفاده قرار گرفته است. در جریان جنگ جهانی دوم بیشتر آکادمیسین‌های آمریکایی، بریتانیایی و دیگر کشورهای غربی، توسعه دانش مربوط به سیاستگذاری را ادای سهمی با ارزش به تلاش‌های جنگ می‌دیدند. این عمدتاً از تلاقی این دو بود که مطالعات منطقه‌ای پا به عرصه وجود نهاد. این رویکرد در جریان جنگ سرد نیز ادامه یافت، آنچنانکه بسیاری از پژوهشگران برای مدت طولانی‌ای معتقد بودند که با درگیر شدن ایالات متحده در جنگ مرگ و زندگی در سراسر جهان برای دفاع از مرام آزادی برعلیه دشمن بیرحم و تام‌گرا و بدون اخلاق، مهارت و تخصص‌های خود را برای ارائه دانش در خدمت سیاستگذاری بکار اندازند. اعتقاد قوی و همه‌گیر به خصلت‌ها و حقانیت غرب و استانداردهایش، بسیاری از پژوهشگران را امیدوار ساخت که تحقیقاتشان توسط آنهایی که در قدرت‌اند مورد استفاده قرار گیرد به این امید که شاید نتایج گرانبهایی برای مردم در جوامعی داشته باشد که این پژوهشگران در موردشان مطالعه می‌کردند.

یکی از خدمات مهم دولت در دوره جنگ سرد از نظر پژوهشگران ارائه یک چارچوب فکری بود که سیاستگذاران می‌توانستند با استفاده از آن مسائل را در دنیا تعقیب و بر اساس آن سیاست را فرموله کنند. یکی از اهداف کلیدی دانشمندان علوم اجتماعی درگیر در بسط تئوری مدرنیزاسیون (بخصوص دانشمندان علوم سیاسی که بر روی تئوریهای «توسعه سیاسی» کار می‌کردند)، فرموله کردن آلترناتیوی عملی در برابر

^a منظور نویسنده بخش‌های قبلی کتاب است و نه این بخش که ترجمه شده.

^b Silvester de Sacy (1758-1838)
(بنیابنگدار شرق‌شناسی)

تفسیر مارکسیستی امپریالیسم و عدم توسعه اقتصادی بود. چنین تفسیری که در جهان سوم (و اروپای غربی و البته کشورهای کمونیستی) محبوبیت داشت، فقر و توسعه نیافتگی را به میراث استعمار و به ساختارهای قدرت داخلی و جهانی معاصر ربط می داد که نابرابر و استثمارگر بوده و توسعه اجتماعی و اقتصادی را مسدود می کردند. فعالان، رهبران و روشنفکران چپ در جهان سوم و جاهای دیگر بنابراین معتقد بودند که تحولات سیاسی و اجتماعی (شامل اصلاح زمین، توسعه اقتصادی تحت رهبری دولت و استقلال بیشتر اقتصادی) برای غلبه بر توسعه نیافتگی حیاتی بوده و کشورهای فقیرتر را در مسیر رشد اقتصادی خودکفا و زندگی بهتر برای توده ها قرار خواهد داد.

در مقابل، جامعه شناسان خط رایج در ایالات متحده معتقد بودند که پیامد تغییر اجتماعی در جهان سوم یک بی ثباتی خطرناک و بالقوه خواهد بود که می تواند به نوبه خود راه را برای انقلاب کمونیستی باز کند. هدف آنها بنابراین مدیریت تغییر اجتماعی و سیاسی به گونه ای بود که از بی ثباتی پرهیز شود، از شیوع کمونیسم جلوگیری کند، و به استراتژی و منافع اقتصادی آمریکا خدمت کند. این چالشی بود که پژوهشگرانی چون و.و. روستوف را به فرموله کردن «مانیفست غیر کمونیستی» سوق داد که تلاشی برای ارائه آلترناتیوی برای توضیح و علاج فقر و بی ثباتی در جهان سوم بود. بقول یکی از دانشمندان برجسته علوم سیاسی در آمریکا، متوقف کردن کمونیسم در آسیا مستلزم «یافتن حامیانی است که بتوانند بر گذر از شکل های روابط اجتماعی سنتی تأثیر بگذارند.»²⁵ من به نفوذ مدل مدرنیزاسیون روستوف بر روی سیاستگذاران در دولت کندی و جانسون که وی در آنها خدمت کرد اشاره کردم. مدل روستوف، و دیگرانی که از تئوری مدرنیزاسیون تغذیه می کردند، ادعا می کرد که مشکلات کشورهای جهان سوم نه از استعمار و کاپیتالیسم بلکه از نقص های اجتماعی و فرهنگی خود این کشورها نشأت می گیرد. بنابراین راه رسیدگی به این مشکلات و کسب مدرنیته نه استقلال اقتصادی و اصلاح اجتماعی، آنچنانکه چپ ادعا می کرد، بلکه

مدرنیزاسیونی صحیح به معنای اقتباسِ راهنماییِ سیاسیِ ایالات متحده (و تولیدات و سرمایه‌گذاری‌هایش) و سیاست‌هایی است که کاپیتالیسم و ثبات، و در دراز مدت نیز دموکراسی، را پرورش خواهد داد.

این همان بینشی بود که پایهٔ سیاست‌هایی را تشکیل می‌داد که روستوف و دیگران در جریان جنگ ویتنام در دهه ۱۹۶۰ تبلیغ می‌کردند. کمونیسم بیماری‌ای بود که می‌توانست گذر جوامع از سنت به مدرنیته را دچار مشکل کند و این نه تنها حق بلکه وظیفهٔ ایالات متحده- مشعل آزادی و مدرنیته در جهان- است تا از هر وسیله‌ای که لازم است برای محو این بیماری و نجات ویتنام استفاده کند. این چنین بود نقش کلیدی روستوف برای یافتن راههای موثر برای شکست شورش تحت رهبری کمونیست‌ها در جنوب ویتنام، نخست با تشدید دخالت در کمپین ضد شورش یک سری از رژیم‌های غیر محبوب در آنجا و سپس هنگامی که این استراتژی با شکست مواجه گردید با دخالت مستقیم نظامی ایالات متحده در شکل بمباران‌های وسیع هر دو شمال و جنوب ویتنام و ارسال صدها هزار سرباز آمریکایی.

سامول هانتینگتون،^a دانشمند جامعه شناس دانشگاه هاروارد، در سال ۱۹۶۸ در فصلنامهٔ بلندآوزه امور خارجی^b با توسل به تئوری مدرنیزاسیون مجوزی نظری برای بمباران وسیع مناطق جنوب ویتنام و تشکیل «مناطق آتش آزاد» را توسعه داد، مناطقی که در آن نیروهای آمریکایی و جنوب ویتنام اجازه داشتند هر چیزی که می‌جنبد را بمباران کنند، و این به معنای دهقانانی بود که در آنجا زندگی می‌کردند.²⁶ موقعیت هانتینگتون در رشته مورد نظر و همچنین جایگاه او به عنوان رئیس شورای مطالعات ویتنام در سرویس آمریکایی برای گروه مشاورین توسعه جهانی جنوب شرقی آسیا از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹، به خصلتِ اقتدارگرا و تأثیر بیانیه‌های هانتینگتون در مورد ویتنام می‌افزود.^c هانتینگتون نوشت که «ایالات متحده در ویتنام بدون اینکه خود متوجه شده باشد ممکن است پاسخ مورد نیاز خود را به جنگ‌های رهایی‌بخش تحت رهبری

^a Samuel Huntington

^b Foreign Affairs

^c The Council on Vietnamese Studies of the US Agency for International Development's South-East Asia Advisory Group.

کمونست‌ها یافته باشد.» با بکارگیری نیروی نظامی در نواحی بیرون شهرها «در آن بُعد وسیع که منجر به مهاجرت وسیع به شهرها می‌شود، پیش‌فرض اساسی که شالودهٔ دکترین مائوئیسی جنگ انقلابی را تشکیل می‌دهد، نمی‌توانست دیگر عملی گردد. [از این طریق] زیر پای انقلاب روستایی مائوئیستی بوسیلهٔ انقلاب شهری آمریکایی خالی می‌شود.» تئوری مدرنیزاسیون که معتقد بود جوامع «تنها در مراحل خاص از توسعه برای انقلاب مستعد می‌شوند» هانتینگتون را بر آن داشت ادعا کند که «شهرنشینی و مدرنیزاسیون از طریق زور» - محصول بمبارانهای وسیع که میلیون‌ها دهقان را از ریشه‌های خود کند و وادار به وارد شدن به مناطق شهری (که ادعا می‌شد بیشتر مدرن هستند) تحت کنترل آمریکای و متحدانش می‌کرد- می‌توانست با سرعت جنوب ویتنام را «از آن مرحله که جنبش انقلابی روستایی دارای توان برای کسب قدرت شود بیرون بیاورد.»²⁷ یافتن حقانیت برای کاربرد نیروی عظیم نظامی علیه غیر نظامیان توسط هانتینگتون، فعالان ضد جنگ در هاروارد و جاهای دیگر را علیه او به عنوان شریک در جنایت جنگی برانگیخت.

در جریان جنگ سرد (و بعد از آن) آکادمیست‌های مایل و مشتاق بکارگیری مهارت‌های خود کم نبودند. آنها حتی به شیوه‌ای مستقیم‌تر پذیرا (و حتی خواهان) مساعدت‌های آشکار و مخفی مالی از سرویس‌های اطلاعاتی و نظامی در جهت انجام پژوهش‌هایی بودند که بر روی سیاست‌های ایالات متحده در جهان سوم نشان آشکار داشت. یکی از رسواترین نمونه‌ها پروژهٔ کامِلت^a بود که توسط ادارهٔ تحقیقات عملیات‌های ویژه^b در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ آغاز شد و از طرف ارتش آمریکا تأمین مالی می‌گردید. خرج این پروژه ۴۴ میلیون دلار تخمین زده شد و شماری از پژوهشگران آمریکایی و خارجی را به منظور پرورش تحقیق در علوم اجتماعی در استخدام داشت. این تحقیقات نه تنها سیاستگذاران را قادر به پیش‌بینی «تجزیهٔ اجتماعی»

^a Project Camelot

^b Special Operations Research Office

در کشورهای آسیب‌پذیر جهان سوم و فرصت‌های فراهم آمده برای «نفوذ» و «غصب قدرت» کمونیستی می‌کرد، بلکه همچنین آنها را دارای استراتژی‌های بهتر برای ممانعت از رشد کمونیسم یا مقابله با آن می‌نمود.

پروژه کاملت جنگالی همه‌گیر را برانگیخت: هنگامی که کمک‌های نظامی و ارتباط نزدیک آن با اهداف ایالات متحده آشکار شد، بسیاری از آکادمیست‌ها و دیگران این پروژه (و دیگر پروژه‌های مشابه) را به دلیل زیر پا گذاشتن اصلی رد کردند که پژوهشگران را ملزم می‌کرد برنامه تحقیقشان را خود تعیین کنند و اجازه ندهند که دولت آنچنان آشکارا از تخصص آنها برای مقاصد (احتمالاً مضر) خود سود جوید. سناتور ج. ویلیام فولبرایت^a (۱۹۰۵-۹۵) منتقد برجسته دخالت‌های جهانی ایالات متحده، این پروژه و بسیاری پروژه‌های مشابه را همچون علائم تحول دانشکده‌های آمریکایی توسط جنگ سرد و دخالت‌گرایی می‌دید. وی معتقد بود که این دانشکده‌ها اکنون «مسکن مراکز و نهادهای رو به افزایش و با اسامی آمیخته به احترام است که از کمک‌های مالی دولت و قراردادی برای ارائه تحقیقات کسل‌کننده «شورش» و «ضد شورش» استفاده می‌کنند - تحقیقاتی که در پشت زبانی مبهم بیشتر شبیه به تلاش برای توسعه تکنیک‌های «علمی» برای پیش‌بینی و جلوگیری از انقلاب هستند، بدون توجه به این مسئله که برخی از انقلابات ممکن است بر حق و حتی مطلوب باشند.»²⁸

پروژه کاملت در نهایت ملغا شد. اما این چیز عجیبی بود: قبل از این و حداقل از اوایل دهه ۱۹۵۰ نیز دانشمندان علوم اجتماعی در ایالات متحده به عنوان حقوق‌بگیران مشاور سرویس‌های دولتی خدمت می‌کردند و بر روی تحقیقات برای سیاست‌گذاری که از طرف دولت کمک مالی می‌شدند کار می‌کردند. این مسئله به دنبال جنگال بر سر پروژه کاملت و رو به افول نهادن آن نیز ادامه پیدا کرد. در مطالعات خاورمیانه در بین جهان بورسیه و جهان سیاست رابطه قوی‌ای وجود داشت. شمار قابل توجهی از پژوهشگران در این مطالعات صادقانه باور داشتند که دستکاری برنامه تحقیقشان برای مناسب بودن با نیازهای سیاست‌گذاران (و

^a William Fulbright

دریافت کمک برای تحقیقشان) زیر پا نهادن استقلال و خلوص آنها به عنوان پژوهشگر نخواهد بود و به هیچ وجه به تعهد آنها به حقیقت لطمه نخواهد زد. چند نمونه می‌تواند برای بحث ما کافی باشد.

مانفرد هالپرن،^a متولد ۱۹۲۴ در آلمان، به عنوان محقق در وزارت کشور در سال‌های نیمه ۱۹۵۰ به خدمت مشغول بود و سپس مشاور شرکت تحقیق و توسعه (راند)^b شد که منشأ آن به سال ۱۹۴۵ بازمی‌گشت یعنی هنگامی که نیروی هوایی نهادی جداگانه برای انجام تحقیقات علمی و تکنولوژی برای اهداف نظامی ایجاد کرده بود. راند در سال ۱۹۴۸ با دریافت حمایت مالی از شرکت فورد به نهادی مستقل و غیرسودآور تبدیل شد اگرچه در جریان دهه ۱۹۶۰ بخش عمده قراردادهای تحقیقی آن با سرویس‌های نظامی، اطلاعاتی و دیگر سرویس‌های دولتی درگیر در سیاست خارجی انجام می‌گرفت. کتاب وی سیاست‌های تغییر اجتماعی در خاورمیانه و شمال آفریقا در سال ۱۹۶۳ منتشر شد و خطوط اولیه کتاب هدف آن را چنین توضیح داد: «از مراکش تا پاکستان منطقه‌ای است که در میان انقلابی شگرف قرار گرفته است. این کتاب تلاشی است برای توضیح دلایل و مشخصه این انقلاب؛ بررسی نیروها، گروه‌ها، ایده‌ها، و نهادهای اکنون در حال حرکت؛ و تخمین مسیری است که سیاست در خاورمیانه و شمال آفریقا در آینده می‌تواند اتخاذ کند.»²⁹ هالپرن با قسمتی کتاب خود را به پایان می‌رساند که به «محدودیت‌ها و فرصت‌ها برای سیاست غربی» در خاورمیانه می‌پردازد. هالپرن برای سال‌ها در دانشگاه پرینستون به تدریس علوم سیاسی مشغول بود.

ج. سی. هورویتر^c به عنوان محقق و تحلیل‌گر در اداره خدمات استراتژیک، پیش‌قراول سازمان سیا، خدمت کرد. به دنبال کار در وزارت کشور و سازمان ملل وی در دانشگاه کلمبیا دست به تدریس زد و برای باقی دوران کارش در آنجا ماند. در سال‌های ۱۹۵۰ وی عضو کمیته خاور نزدیک و میانه بود و در شروع

^a Manfred Halpern

^b RAND Corporation

^c J. C. Hurewitz

مطالعات خاورمیانه به عنوان عرصه‌ای سازمان‌یافته در ایالات متحده نقش کلیدی بازی کرد. او چندین کمک تحقیقی دریافت کرد و به عنوان مشاور برای شرکت راند و وزارت کشور در سال‌های ۱۹۶۰ کار می‌کرد. این [کمک‌ها] شامل کمک مالی از طرف شورای روابط خارجی و ظاهراً توسط وزارت دفاع برای تحقیق در مورد کتاب منتشر شده‌اش در سال ۱۹۶۹ **سیاست‌های خاورمیانه** می‌شد و برای این کتاب به گزارش‌های سری دولت دسترسی داشت. به خاطر این که تحقیق وی به مواد دسته‌بندی شده متکی بود (و به خاطر این که به نظر می‌رسید که بخشاً نیز از طرف دولت کمک مالی شده است) کتاب هورویتز قبل از انتشار می‌بایستی توسط هر دو پنتاگون و وزارت کشور بازبینی و مورد تأیید قرار بگیرد.³⁰

لئونارد بایندر،^a از دانشمندان پیشتاز علوم سیاسی که در جریان سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در دانشگاه شیکاگو و سپس در دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس موضوع کارش خاورمیانه بود، یکی دیگر از نمونه‌هایی است که چگونه سیاست و بورسیه دانشجویی غالباً به هم مربوط بودند. بایندر در نیمه دهه ۱۹۶۰ مبلغ شصت هزار دلار از نیروی هوایی برای تحقیق در توسعه سیاسی و مدرنیزاسیون در شماری از کشورهای اسلامی دریافت کرد. در توضیح این پروژه تحقیق ادعا می‌شد که «یکی از فراورده‌های اصلی تهیه طرحی آزمایش شده برای تجزیه و تحلیل توسعه‌ای است که بتواند در مناطق در حال توسعه دیگر بکار گرفته شود. این تحقیقات مستقیماً به نقش نیروی نظامی آمریکا برای ارائه رهنمود نظامی، کمک و تربیت رهبران بومی نظامی در مدارس نظامی آمریکا، و مشکلات برنامه‌های نظامی دراز مدت مربوط می‌گردید.» بایندر بعدها نیز تحقیقی را از شرکت راند به اسم «عواملی که بر روی نقش بین‌المللی ایران تأثیر دارند» هدایت کرد.³¹

وزارت کشور و سرویس‌های دیگر (از جمله سازمان سیا) که در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به دلیل احساس خطر از اتفاقات خاورمیانه، مستقیماً و یا از طریق نهادهایی همچون راند کمک‌های مالی خود را به پروژه‌های تحقیقی و در خدمت سیاستگذاری ادامه دادند. اندکی بعد، آنچنانکه در فصل پنجم [این

^a Leonard Binder

کتاب] مورد بحث قرار خواهد گرفت، ظهور جنبش‌های اسلامی در بسیاری از کشورهای عمدتاً اسلامی، و سپس انقلابی که به براندازی شاه ایران در سال ۱۹۷۹ منجر شد، نگرانی‌های قابل توجهی را در محافل رسمی برانگیخت و منجر به تلاش‌های بیشتر برای بکارگیری تخصص پژوهشگران گردید. آنچنانکه در فصل هفتم خواهیم دید، ناداو سافران که بررسی ۱۹۶۱ وی در مورد مصر در مواجهه با مدرنیته‌ای که کمی پیشتر به آن اشاره کردم ناکام گشته بود، خودش موضوع مسئله‌ای جنجال‌برانگیز در مورد کمک سری سازمان سیا برای برخی از پروژه‌های آکادمیکی او شد.

در جریان جنگ سرد و بعد از آن، دانشجویانی که در دانشگاه‌های آمریکایی به تحصیل در مورد خاورمیانه مشغول بودند و گاهی اوقات از کمک‌های دولت و موسسات برای آموزش زبان و تحقیق در خارج از کشور برخوردار می‌گشتند، برای سازمان‌های مختلف دولتی، از جمله وزارت کشور اما همچنین سازمان سیا، سرویس کمتر شناخته شده اما بسیار بزرگتر امنیت ملی، اف‌بی‌آی و غیره منبعی آشکار برای استخدام محسوب می‌شدند. شمارش تعداد دانشجویانی که به خدمت سرویس‌های دولتی درآمدند غیر ممکن است اما بسادگی می‌توان دید که فرصت کار در دولت و بویژه امکان تأثیرگذاری بر سیاست، موضوعی اغواکننده برای این دانشجویان بود. گذشت زمان قابل توجهی لازم بود تا شمار مهمی از پژوهشگران خاورمیانه به این حس مشترک که در میان پژوهشگران آسیا و آمریکای لاتین و دیگر مطالعات منطقه‌ای در اواخر دهه ۱۹۶۰ در حال افزایش بود دست یابند که تقبل کمک مالی برای تحقیقات از طرف سرویس‌های اطلاعاتی و نظامی و یا اشتراک اطلاعات با آنها به معنای سازش بر سر شأن مساعی پژوهشگرانه خواهد بود و ممکن است عواقب مضری برای جوامع جهان سوم، آماج قدرت جهانی آمریکا، داشته باشد. قبل از این و در میان پژوهشگران خاورمیانه در ایالات متحده منتقدان جنبه‌هایی از سیاست آمریکا در مورد این منطقه یافت می‌شد، اما تعداد کمی (حداقل در ملاءعام) شبهه‌ای در این مورد داشتند که سیاستگذاران اساساً دارای نیت خوبی هستند

(علیرغم هر اشتباهی که مرتکب شده باشند) یا اینکه در اساس مساعی ایالات متحده برای حفظ نظم و ثبات در آنجا توجیه‌آمیز است. تا سال‌های دهه ۱۹۷۰ هنوز نقدهای رادیکال‌تر از سیاست آمریکا در این عرصه اندک بود.

البته کیفیت نظری تحقیق یک پژوهشگر در مورد جنبه‌هایی از اقتصاد، سیاست، تاریخ و فرهنگ خاورمیانه را نمی‌توان بخاطر این که از کمک‌های مالی، مستقیم یا غیر مستقیم، سازمان سیا، وزارت دفاع، راند، و دیگر سرویس‌های شبه دولتی سود جسته یا خیر مورد قضاوت قرار داد. شماری از کتب، رساله‌ها و تحقیقات دارای ارزش اندک نظری و در حالیکه شماری دیگر از پروژه‌های تحقیقی به لحاظ نظری مهم و از بصیرت بیشتری برخوردار بودند. بایستی در نظر داشت که بیشتر پژوهشگران آمریکایی خاورمیانه و اسلام هیچ ارتباط مستقیمی با سیاستگذاری نداشته و منافی را در آنها جستجو نمی‌کردند و حتی در میان آنهایی که دارای این ارتباط و منافع بودند بدون شک همواره اختلاف نظر در مورد سیاست و مسائل نظری وجود داشت.

با وجود این، حقیقت این است که در یک سری از رشته‌ها و عرصه‌ها - شاید بطور قابل توجهی علوم سیاسی و آن عرصه‌های مطالعات منطقه‌ای که همانند مطالعات خاورمیانه بر روی میدان کلیدی جنگ سرد متمرکز شده بودند - پژوهش غالباً تحت تأثیر نیاز «دولت امنیت ملی» قرار داشت که خود حاصل جنگ سرد بود. فراتر از مسئله کمک‌های رسمی مخفی و آشکار برای تحقیقات و تعیین برنامه پژوهشی بر اساس نیاز دولت، مسئله چارچوب تفسیر قرار می‌گیرد که در بطن آن پژوهشگران خاورمیانه معاصر یا مدرن بکار خود مشغول بودند و این که چگونه این چارچوب بررسی و نتیجه‌گیری‌های آنها را شکل می‌داد. یقیناً همیشه پژوهشگرانی وجود داشته‌اند که ریشه تحقیقاتشان در مورد گذشته، حال و آینده سرزمین‌های عمدتاً اسلامی در نگرش‌های دیگر قرار داشته است. اما هنوز این مسئله به قوت خود باقی است که تا سال‌های ۱۹۷۰ بخش

مهمی از متون آکادمیک در مورد این منطقه، و در مورد اسلام بطور عام، محصول کار پژوهشگرانی بود که یا شرق‌شناسی زبان‌شناسانه و درک ذاتی‌گرایانه از اسلام به عنوان تمدنی یکدست و عمدتاً غیر قابل تغییر، و یا تئوری مدرنیزاسیون را با دوگانگی صریح در مورد سنت و مدرن، و یا ترکیبی از هر دو را فرض می‌گرفتند. در میان پژوهشگران در عرصه مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده و اروپای غربی مسائل نظری و سیاسی‌ای که این نگرش‌ها علم می‌کردند بسختی توانست جلب توجه کند و جنجالی را دامن بزند.

شکوفایی عرصه مطالعات خاورمیانه در اواخر دهه ۱۹۵۰ و بویژه در دهه ۱۹۶۰ به دلیل وجود سطح بی‌سابقه کمک‌های مالی نهادها، دولت و دانشگاه‌ها بود. رشد سریع و بلوغ این عرصه را در فوران مراکز نوین و بخش مطالعات خاورمیانه در شمار رو به افزایش دانشگاه‌ها، بسط برنامه‌های موجود، و تشکیل موسسه مطالعات خاورمیانه به مثابه یک سازمان حرفه‌ای برای این عرصه معلوم بود. علیرغم انتقادات و مشکلات در این عرصه، این احساس در اواخر دهه ۱۹۶۰ وجود داشت که مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده بخوبی آغاز شده بود و در مسیر درستی قرار داشت، اگرچه همیشه به لحاظ نظری آنچنانکه موسسانش آرزو می‌کردند بارآور و موفق نبود.

همانطور که موضوع بحث فصل بعدی است، اواخر دهه ۱۹۶۰ و بویژه دهه ۱۹۷۰ شاهد موجی بود که هر دو الگوی نظری که مدتها بود این عرصه را تحت استیلای خود داشت، و آنطور که تعدادی فکر می‌کردند همدستی آن با قدرت غربی در خاورمیانه را به چالش می‌کشید. این چالش‌ها در مسائلی همچون رویدادهای مهم در منطقه ریشه داشت که انعکاس آن نهایتاً بر درک پژوهشگران در ایالات متحده و اروپای غربی در مورد مساعی خود تأثیر گذاشت. این عرصه اگرچه میراث گذشته را همچنان بر خود حمل می‌کرد در دهه‌های بعد به شیوه‌های مهمی متحول گردید.

- ¹ Quoted in Noam Chomsky, *The Fateful Triangle: The United States, Israel and the Palestinians* (Boston: South End Press, 1983), p. 17. Chomsky's source for this quote is Joyce and Gabriel Kolko, *The Limits of Power* (New York: Harper & Row, 1972), p.242.
- ² William Stivers, *America's Confrontation with Revolutionary Change in the Middle East, 1948-83* (New York: St. Martin's Press, 1986), p.3.
- ³ Quoted in Irene Gendzier, *Managing Political Change: Social Scientists and the Third World* (Boulder: Westview Press, 1985), p.27.
- ⁴ برای دخالت‌های آمریکا در خاورمیانه به متون زیر مراجعه کنید:
Stivers, *America's Confrontation*; Miles Copland, *The Game of Nations: the Amorality of Power Politics* (London, Weidenfeld & Nicolson, 1969); Wilbur Crane Eveland, *Ropes of Sand: America's Failure in the Middle East* (New York: W. W. Norton, 1980).
- ⁵ Robert A. McCaughey, *International Studies and Academic Enterprise: A Chapter in the Enclosure of American Learning* (New York: Social Science Research Council, 1947).
- ⁶ McGeorge Bundy, 1964, quote in Bruce Cumings, "Boundary Displacement: Area Studies and International Studies During and After the Cold War," in *Universities and Empire: Money and Politics in the Social Sciences During the Cold War*, ed. Christopher Simpson (New York: The New Press, 1998), p. 163.
- ⁷ Hall, *Area Studies*, pp.22, 81-82. On the history of the SSRC see Kenton W. Worcester, *Social Science Research Council, 1923-1998* (New York: Social Science Research Council, 2001).
- ⁸ Quoted in Immanuel Wallerstein, "The Unintended Consequences of Cold War Area Studies," in *The Cold War and the University: Toward an Intellectual History of the Postwar Years*, ed. Noam Chomsky (New York: The New Press, 1997), p. 205.
- ⁹ McCaughey, *International Studies*, pp. 140, 200,250.
- ¹⁰ Middle East Journal
- ¹¹ The International Journal of the Middle Eastern Studies
- ¹² Hourani, *Europe*, pp. 127-129; Edward Said, *Orientalism* (New York: Pantheon Books, 1978), p. 53; and Nancy Elizabeth Gallagher 1994.
- ¹³ Quoted in Said, *Orientalism*, p.275.
- ¹⁴ Hamilton Gibb, "Area Studies Reconsidered," quoted in Wallerstein, "Unintended Consequences," pp. 214-216. See also Said, *Orientalism*, p.106.
- ¹⁵ Bernard Lewis, "Communism and Islam," *International Affairs* (January 1954): 1-12.
- ¹⁶ Bernard Lewis, "Islamic Concepts of Revolution," in *Revolution in the Middle East and Other Case Studies*, ed. P.J. Vatikiotis (London: Allen and Unwin, 1972), ch 2.
- ¹⁷ بدون گسست خواندن پیرویه‌های تاریخی. م. Linear
- ¹⁸ Daniel Lerner, *The Passing of Traditional Society: Modernizing the Middle East* (New York: The Free Press, 1958), p.50.
- ¹⁹ Ibid., p. 47.
- ²⁰ Ibid., p.402
- ²¹ Gendzier, *Managing Political Change*, pp. 132-133.
- ²² Ibid., pp. 255-257.
- ²³ Nadav Safran, *Egypt in Search of Political Community: an Analysis of the Intellectual and Political Evolution of Egypt, 1804-1952* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1961)
- ²⁴ Ibid., p.165.
- ²⁵ Lucien Pye, *Guerrilla Communism in Malaya*, quoted in Gendzier, *Managing Political Change*, p.59
- ²⁶ Samuel Huntington, "The Bases of Accomodation," *Foreign Affairs* 46 (1968): 642-656.
- ²⁷ همانجا
- ²⁸ Quoted in Gendzier, *Managing Political Change*, p.62.
- ²⁹ Manfred Halpern, *The Politics of Social Change in the Middle East and North Africa* (Princeton: Princeton University Press, 1963).
- ³⁰ See Hurewitz's contribution to Naff, *Paths*
- ³¹ Quoted in MERIP no.38 (June 1975)

رهایی از استیلا در آینده

ادوارد سعید

[یک سیستم اقتصادی همانند ملت و مذهب صرفاً به نان متکی نیست. برای آن عقاید و بصیرت و رؤیایا
به همان درجه حیاتی‌اند.
و.ج. کیرنان (از متن این نوشته. م.)]

۱. تفوق آمریکا: فضای عمومی در جنگ

امپریالیسم با آغاز فروپاشی امپراتوری کلاسیک در نتیجه پروسه استعمارزدایی خاتمه نیافت و ناگهان به
«گذشته» تبدیل نشد. میراثی از پیوندها همچنان کشورهای چون الجزایر و هند را به ترتیب به فرانسه و بریتانیا
متصل می‌کند. جمعیتی وسیع از مسلمانان، آفریقایی‌ها و مردمان هند غربی از سرزمین‌های سابق مستعمرات
اکنون در پایتخت‌های اروپا سکنی گزیده‌اند؛ حتی ایتالیا، آلمان، اسکاندیناوی بایستی با این جابه‌جا شدن
روبرو شوند، جابه‌جا که تا حد زیادی نتیجه امپریالیسم و استعمارزدایی و همچنین گسترش جمعیت اروپایی
است. پایان جنگ سرد و اتحاد جماهیر شوروی نیز بطور قطعی نقشه جهان را تغییر داده است. چیرگی آمریکا
به عنوان آخرین ابرقدرت نشانه شکل گرفتن رشته‌های نوین ساختاری جهانی است که خطوط قوای آن پیش
از این در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نمایان گشته بود.

مایکل بارات-براون در مقدمه ۱۹۷۰ چاپ دوم کتابش پس از امپریالیسم (۱۹۶۳) استدلال می‌کند که «امپریالیسم هنوز بدون تردید قدرتمندترین نیرو در روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی است که توسط آن سرزمین‌های به لحاظ اقتصادی کمتر توسعه یافته، مطیع کشورهای توسعه یافته‌تر هستند. شاید هنوز بتوان چشم براه پایان آن بود».^۱ این بسیار طعنه‌آمیز است که توصیفات برای فرم جدید امپریالیسم برخلاف امپراتوری‌های کلاسیک در اوج خودشان، توصیفات آنچنان غول‌آسا و آپوکالیپتیک [مربوط به آخرت و قیامت] است. مسئله شگف‌آور دیگری، ناگزیری کیفیت دلسردکننده برخی از این توصیفات است: چهار نعل به جلو تاختن، احاطه کردن، فاقد شخصیت، و جبرگرا از آن جمله‌اند. انباشت در مقیاسی جهانی؛ سیستم کاپیتالیستی جهانی؛ توسعه در حال توسعه‌ها؛ امپریالیسم و وابستگی، یا ساختار وابستگی؛ فقر و امپریالیسم: این فهرستی شناخته شده در اقتصاد، علوم سیاسی، تاریخ، و جامعه‌شناسی است و بیشتر اعضای یک مکتب فکری چپ جنجال‌برانگیز را تداعی می‌کند تا یک نظم نوین جهانی. با وجود این، نتایج و مفاهیم فرهنگی این چنین عباراتی علی‌رغم جدل‌های زیاد و سرشت ناخوشایند آنها قابل تفکیک‌اند، دروغا حتی برای چشم‌های آزار ندیده نیز بطور انکارناپذیری افسردگی به بار می‌آورند.

شاخص‌های برجسته ظهور نابرابری‌های دوره امپراتوری در شکل جدید کدام‌اند؟^۲ بدون تردید یکی از آنها شکاف بین دولت‌های فقیر و ثروتمند است که نقشه ساده وضعیت جغرافیایی آنان در گزارش موسوم به شمال-جنوب: برنامه‌ای برای بقا،^۳ با استفاده از خشن‌ترین عبارات کشیده شده است. نتیجه‌گیری گزارش

آغشته به زبان بحران‌ها و اوضاع اضطراری است: «اولویت نیازهای» ملت‌های فقیر نیم‌کره جنوبی باید تعیین

گردد، گرسنگی بایستی محو شود، قدرت خرید بایستی تقویت گردد؛ تولید در نیم‌کره شمالی بایستی به رشد

واقعی در مراکز تولیدی جنوب میدان دهد، فعالیت شرکت‌های فراملیتی بایستی محدود شود، سیستم مالی

جهانی باید اصلاح گردد، کمک مالی برای توسعه بایستی در جهت اجتناب از «دام بدهکاری» تغییر یابد.⁴

معمای این مسئله، به قول گزارش، شریک شدن در قدرت است. به این معنا که کشورهای جنوبی از سهم

برابری از «قدرت و تصمیم‌گیری در موسسات مالی و پولی برخوردار گردند».⁵

به دشواری می‌توان با عیب‌شناسی گزارش مخالفت کرد. اما تغییر چگونه ممکن می‌شود؟ طبقه‌بندی پسا جنگ

ملت‌ها به سه «جهان» - ابداع روزنامه‌نگاران فرانسوی - به مقدار زیادی دیگر مورد استفاده نیست.⁶ ویلی

برانت و همکارانش تلویحاً تصدیق می‌کنند که تشکیلات اصولاً قابل تحسین سازمان ملل دیگر برای جوابگویی

به منازعات بیشمار و رو به افزایش منطقه‌ای و جهانی کفایت نمی‌کند. به استثناء کارهای گروه‌هایی کوچک

(برای مثال پروژه مدل نظم جهانی)، فکر جهانی بسوی بازتولید یک ابرقدرت، جنگ سرد، رقابت‌های قدیمی

منطقه‌ای، ایدئولوژیکی و نژادی تمایل دارد که فجایع یوگوسلاوی گواهی‌ای بر آنها است. هر چه قدرتمند

قدرتمندتر و ثروتمندتر می‌شود به همان میزان ضعیف‌تر فقیرتر و ناتوان‌تر می‌گردد؛ شکاف مابین این دو بر تمایز

مابین رژیم‌های سوسیالیست و کاپیتالیست که حداقل در اروپا اهمیت خود را از دست داده است پیشی

می‌گیرد. نوام چُمسکی در ۱۹۸۲ گفت که در دهه ۱۹۸۰:

ناسازگاری «شمال-جنوب» فروکش نخواهد کرد، و به فرم‌های جدیدی از استیلا نیاز پیدا خواهد شد تا بخش‌های ممتاز جامعه صنعتی غرب بتوانند کنترل کافی خود را بر منابع جهانی و انسانی و مادی ضمانت کنند و بیشتر از حد از این کنترل سود ببرند. از اینرو امری غیر منتظره نیست که پایه‌گذاری دوباره ایدئولوژی ایالات متحده در جهان صنعتی طنین‌انداز می‌شود... اما این پیش‌شرطی قطعی برای ایدئولوژی سیستم غربی است که شکافی عمیق را مابین غرب متمدن، با تعهدات سنتی آن به شأن و آزادی و حق سرنوشت انسان، و خشونت بربر آسای آنهایی که بنا به دلایلی - شاید ژن ناقص - در ستایش عمق این تعهد تاریخی که نمونه‌هایی از آن آنچنان بخوبی در جنگ‌های آمریکا در آسیا نمایان شد عاجز هستند.⁷

حرکت چُمسکی از معمای شمال-جنوب به استیلاي آمريکايي و غربي اساساً درست است، اگرچه [عواملی چون] کاهش قدرت اقتصادی آمریکا؛ بحران‌های مدنی، اقتصادی و فرهنگی در ایالات متحده؛ صعود کشورهای حوزه اقیانوس آرام؛ و سردرگمی در قبال جهان چند قطبی، دوران گوشخراش ریگان را وادار به سکوت کرده است. این حرکت اولاً تأییدی بر تداوم نیاز ایدئولوژیکی برای تحکیم و تصدیق آن سلطه فرهنگی است که آغاز آن در غرب به قرن نوزدهم و حتی پیشتر باز می‌گردد. دوماً این حرکت غالباً با توسل به شیوه‌هایی نا مطمئن و مبالغه‌آمیز به آن بسترهایی متوسل می‌شود که از راه به تئوری درآوردن و پروژه‌سازی قدرت آمریکا می‌خواهد ما را متقاعد کند که ما امروز در عصر استیلاي آمريکايي زندگي مي‌کنيم.

پژوهش‌هایی که در مورد شخصیت‌های عمده دهه گذشته صورت گرفته است منظور من را نشان می‌دهند.

کتاب **والتر لیپمان و قرن آمریکا** اثر رونالد ستیل بیانگر طرز فکر شکل‌دهنده استیلای آمریکا است که توسط مشهورترین و با پرستیژترین و قدرتمندترین روزنامه‌نگار آمریکا به رشته تحریر در می‌آید. مسئله شگفت‌آور در مورد حرفه لیپمان نه صحت و سقم گزارش‌های او در مورد رویدادهای جهانی و مهارت او (برعکس) بلکه برشمردن قدرت جهانی آمریکا به قول خودش از موضع یک «خودی» بدون تردید و تأمل، به استثناء ویتنام، بود. زیرا او به عنوان یک مفسر خود را موظف به قادر ساختن هموطنانش برای «تطبیق با واقعیت» می‌دید. همان واقعیت قدرت بلامنازع جهانی آمریکا که او آنرا با تأیید بر جنبه‌های اخلاقی، رئالیستی، و نوع دوستی آن و با «مهارتی قابل توجه برای منحرف نشدن از فشار افکار عمومی» مقبول‌تر ساخت.⁸

مشابه همین نظر را در مورد نقش جهانی آمریکا در نوشته‌های پرنفوذ جورج کینان البته از نوع درک نخبگان عالی‌رتبه و خشن، می‌توان دید. کینان بانی سیاست سد نفوذ که زیربنای تفکر رسمی آمریکا در دوران جنگ سرد را تشکیل می‌داد، معتقد بود که کشورش محافظ تمدن غربی است. از نظر او چنین سرنوشتی در جهان غیر اروپایی نه به مساعی برای محبوب ساختن آمریکا بلکه به «مفهوم قدرت مستقیم» بستگی داشت. بعلاوه، از آنجا که مردمان مستعمرات سابق امکان به چالش کشاندن آمریکا را به لحاظ اقتصادی و نظامی نداشتند، کینان مدافع خودداری بود. با وجود این، وی در یادداشتی مربوط به سال ۱۹۴۸ تحت مستعمره درآوردن آفریقا و همچنین در یادداشتی در سال ۱۹۷۱ آپارتاید را (به استثنای بدرفتاری آن) تأیید کرد اگرچه موافق

دخالت آمریکا در ویتنام و در کل «نوع خالص آمریکایی سیستم امپریالیستی غیر فرمال» نبود.⁹ وی شکی نداشت که اروپا و آمریکا دارای موقعیت نادر برای هدایت جهان می‌باشند و این همان طرز فکری است که او را وادار کرد آمریکا را به عنوان انسانی مجسم کند که برای ایفای نقشی که سابقاً امپراتوری بریتانیا آنرا ایفا می‌کرد «بالغ» شده است.

در کنار کینان و لیپمان، هر دو مردانی تنها و بیگانه از جوامع خود و بیزار از رفتارهای خصمانه آمریکا، نیروهای دیگری نیز تعیین کننده سیاست‌های خارجه پسا جنگ ایالات متحده بودند. آنها بر این امر واقف بودند که انزوگرایی، دخالت‌گرایی، ضد استعمارگرایی، امپریالیسم تجارت آزاد در ارتباط با مشخصه‌های داخلی زندگی سیاسی آمریکا قرار داشتند که توسط ریچارد هوفستادتر به عنوان «ضد روشنگری» و «پارانویید» تشریح شده بودند: این مسئله باعث بی‌ثباتی، پیشروی و عقب‌نشینی‌های سیاست خارجه آمریکا قبل از خاتمه جنگ جهانی دوم بود. با وجود این ایده رهبری آمریکا و موارد استثنایی بقوت خود باقی است؛ بدون توجه به این که آمریکا مشغول چه کاری است، این مسئولین نمی‌خواهند که آمریکا قدرتی امپریالیستی همانند دیگران باشد و ترجیح می‌دهند به نظریه «مسئولیت‌های جهانی» به عنوان اساس‌نامه برای آنچه انجام می‌دهد بسنده کنند. اساس‌نامه‌های پیشین - دکتین مونرو، مانیفست تقدیر، و غیره - به «مسئولیت‌های جهانی» منجر شدند که دقیقاً با رشد منافع جهانی ایالات متحده به دنبال جنگ جهانی دوم و با مفهوم قدرت عظیم آن که توسط نخبگان خردمند سیاست خارجی فرموله شده، در انطباق قرار داشتند.

تأثیرات مخرب این تفکر را ریچارد بارنت به روشنی توضیح داده است. دخالت نظامی آمریکا هر سال یکبار در بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۶۷ (سالی که شمارش وی پایان می‌یابد) اتفاق افتاده است. از آن زمان به بعد [نیز] ایالات متحده به شیوه‌ای موثر فعال بود و این بویژه در جریان جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ خود را نشان می‌دهد هنگامی که ششصد و پنجاه هزار سرباز با طی کردن شش هزار مایل برای عقب راندن تجاوز عراق به خاک یک متحد آمریکا اعزام شدند. بارنت در کتاب **ریشه‌های جنگ** معتقد است که چنین دخالتی «همه عناصر یک کیش امپراتوری جهانی...: احساسی از رسالت، ضرورت تاریخی، و تب و تاب انجیلی» را دارا است. وی ادامه می‌دهد:

کیش امپراتوری بر اساس تئوری قانون‌گذاری قرار دارد. به قول گلوبالیست‌های گوشخراش همچون [لیدون باینز] جانسون و گلوبالیست‌های بی‌صدا چون نیکسون، هدف سیاست خارجه آمریکا ساختن جهانی است که هر چه بیشتر تحت حاکمیت قانون قرار دارد. اما، طبق سخنان روسک وزیر خارجه این ایالات متحده است که بایستی «سازمان‌دهنده صلح» باشد. ایالات متحده «منافع بین‌المللی» را با تعیین قواعد بازی برای توسعه اقتصادی و صف‌آرایی نظامی در سراسر جهان تحمیل می‌کند. این چنین است که ایالات متحده برای رفتار شوروی در کوبا قانون تعیین می‌کند. سیاست جنگ سرد بوسیله یک سری دستورالعمل‌ها بیان می‌شود مثلاً آیا بریتانیا می‌تواند با کوبا تجارت داشته باشد و یا گینه را بایستی یک دندان‌پزشک مارکسیست رهبری کند. تعریف سیسرو در خصوص امپراتوری ژم بسیار مشابه است. ژم نیز دارای حق مشروع برای اجرای قانون

در مستعمرات خود بود. قوانین خودساخته آمریکای امروز بر سراسر جهان حکم می‌کند و در شوروی و چین نیز حق پرواز هواپیماهای نظامی خود را بدست آورده است. ایالات متحده که سرشار از ثروت بیکران و تاریخی استثنایی است، ورای سیستم بین‌المللی و نه درون آن، قرار دارد. بزرگتر در میان همه ملل، او آماده دریافت نقش حامل قانون است.¹⁰

اگرچه چاپ این کلمات مربوط به سال ۱۹۷۲ است اما آنها حتی بسیار دقیقتر ایالات متحده را در جریان تجاوز به پاناما و جنگ خلیج و هنگامی که سرگرم دیکته کردن نظراتش در مورد قانون و صلح در جهان است، به نمایش می‌گذارند. مسئله عجیب در این باره نه تلاش در این زمینه بلکه انجام آن با آنچنان توافق و تقریباً هم‌رأیی در یک فضای عمومی است که به عنوان یک نوع فضای فرهنگی [به این منظور] برای نمایندگی و تشریح آن ساخته شده است. در دوران بحران‌های عظیم داخلی (برای مثال یک سال بعد از جنگ خلیج) چنین فتوح اخلاقی‌ای به حالت تعلیق درآمدند و کنار گذاشته شدند و این در حالی بود که هنوز مدیا نقش غیر معمول خود را برای «تولید رضایت» ادامه می‌داد تا یک آمریکایی در حد متوسط را در این باور نگه دارد که این بستگی به «ما» دارد تا نادرستی‌های جهان و شیطان را با تناقضات و ناپیگیری (پاناما، گرانادا، لیبی) درست کنیم، نمونه‌هایی که بسیار مورد بحث قرار گرفته‌اند و ثابت شده‌اند که از نظر حقوقی به «ما» تعلق دارند. به قول کیرنان: «آمریکا عاشق این طرز فکر است که هر آنچه را که او می‌خواهد دقیقاً همان چیزی است که نژاد انسان خواهان آن است».¹¹

برای سال‌ها دولت ایالات متحده دارای یک سیاست مستقیم و دخالت آشکار فعال در مسایل مربوط به آمریکای جنوبی و مرکزی بود: کوبا، نیکاراگوئه، پاناما، شیلی، گواتمالا، سالوادور، گرانادا، کشورهای که حق حاکمیت‌شان به انحاء گوناگون از جمله جنگ مستقیم، به تمکین درآوردن، ترور و کمک مالی به ارتش‌های «کُنتر» مورد حمله قرار گرفتند. در شرق آسیا ایالات متحده در دو جنگ سهمیم شد، رویه‌های نظامی دولت‌های «دوست» را که منجر به کشته شدن صدها هزار نفر گردید (اندونزی در تیمور شرقی) حمایت کرد، به کودتا دست زد (ایران ۱۹۵۳)، به دولت‌ها در فعالیت‌های غیر قانونی یاری رساند، بخش‌نامه‌های سازمان ملل را مسخره کرد و سیاست‌های دولتی را نقض کرد (ترکیه، اسرائیل). خط رسمی آمریکا همواره دفاع از منافع، برقراری نظم و اجرای عدالت است. اما دیدیم که در جریان جنگ عراق [۱۹۹۱] ایالات متحده به سازمان ملل برای اجرای قرار جنگ متوسل شد، در حالیکه همزمان در نمونه‌های دیگر (بالتر از همه اسرائیل) قرارهای سازمان ملل که مورد پشتیبانی ایالات متحده نیز بودند به اجرا در نمی‌آمدند یا نادیده گرفته می‌شدند و ایالات متحده صدها میلیون دلار به سازمان ملل بدهکار مانده بود.

ادبیات معترض در ایالات متحده در کنار فضای عمومی رسمی همواره به حیات خود ادامه داده است؛ این ادبیات را می‌توان اپوزیسیون عملکردهای رسمی و کشوری دانست. مورخین تجدیدگرایی تاریخ آمریکا همانند ویلیام آپلمان ویلیامز، گابریل گُلگو و هاوارد زین، منتقدین قوی چون نوام چامسکی، ریچارد بارنت، ریچارد فالک، و بسیاری دیگر نه تنها به عنوان صداهای تکی بلکه به عنوان بخشی از یک آلترناتیو اساسی و جریان

ضد امپریالیستی در داخل کشور است که اهمیت می‌یابند. به اینها می‌توان فصل‌نامه‌های چپ-لیبرال همچون ملت، ترقی، هفته‌نامه سنگ (سُنس ویکلی)^a در هنگام حیات سردبیر آن را اضافه نمود. تعیین درجه طرفداری از نظراتی که توسط اپوزیسیون نمایندگی می‌شود دشوار است اما می‌توان به این حقیقت ناخوشایند اشاره کرد که علیرغم وجود دائمی اپوزیسیون اما قدرت بازدارنده آن موثر و کارا نبوده است. صداهای معترض به حمله به عراق در عمل کاری برای توقف آن، به تأخیر انداختن آن و تقلیل نیروی دهشتناک آن انجام ندادند. آنچه در عوض اتفاق افتاد هم‌آرایی عمومی بود که در آن نظریه دولت، سیاست‌گذاران، ارتش، تحلیل‌گران رسمی، مدیا و مراکز آکادمیکی در نقطه ضرورت نیروی ایالات متحده و عدالت نهایی پروژه آن به همدیگر رسیدند و در هم ادغام شدند. نظریه‌ای که تئورسین‌ها و توجیه‌گران از آندرو جانسون گرفته تا تودر روزولت تا هنری کسینجر و روبرت تاکر به درازای تاریخ به تدارک آن پرداخته بودند.

از جنگ جهانی دوم به بعد ارتباطی آشکار در بین دُکترین مانیفستِ تقدیر^b (سر تیتز کتاب جان فیسک در سال ۱۸۹۰)، گسترش سرزمین‌های ایالات متحده، ادبیات عظیم در باره حقانیت آمریکا (رسالت تاریخی، بازتولید اخلاقی و گسترش آزادی که توسط آلبرت وینبرگ در سال ۱۹۵۸ در مورد دُکترین فوق در کتاب دُکترین مانیفستِ تقدیر: پژوهشی بر توسعه ناسیونالیستی در تاریخ آمریکا¹² مورد تحلیل قرار گرفته‌اند) و

^a *The Nation, The Progress, I.F. Stone's weekly*

^b

منظور عقاید و دُکترین نیمه و اواخر قرن نوزدهم در آمریکا است که طبق آن این تقدیر و سرنوشت ایالات متحده بود که سرزمین‌هایش را به همه‌قاره آمریکا توسعه دهد و نفوذ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی‌اش را گسترش و ارتقاء دهد.

فرمول مکرراً تکرار شده نیاز برای دخالت آمریکا علیه این یا آن تهدید وجود دارد. این ارتباط همواره به شیوه‌ای نادر بر همه آشکار می‌شود و در واقع در میان صدای طبل‌های جنگ و تُن‌ها بمب ناپدید می‌گردد که در سرزمینی دوردست و غالباً بر روی دشمنی ناشناخته فرود می‌آیند. آنچه من بدان علاقه دارم این است از آنجا که همه می‌دانیم هیچ برنامه و پروژه امپریالیستی نهایتاً نمی‌تواند تا ابد به حاکمیت خود در خارج ادامه دهد «ما» چکار می‌توانیم بکنیم؛ تاریخ همچنین به ما می‌آموزد که استیلا مقاومت را به دنبال خود دارد و میراث خشونت در رقابت‌های امپریالیستی - به خاطر لذت و سودهای گاه و بیگاه - فاکتوری ضعیف کننده برای هر دو طرف است. این حقایقِ عصری است که با خاطره گذشته‌ای امپریالیستی آغشته شده است. امروز دیگر هر ملتی دارای مردم سیاسی شده بسیار بیشتری از آن است که رسالت تاریخی آمریکا را برای رهبری جهان بسادگی بپذیرند.

مورخان فرهنگی آمریکا دارای اثرهای کافی برای کمک به شناخت ما در مورد منابع تحرک آمریکا برای استیلاي جهان هستند و همچنین در مورد این که چرا این تحرک نمایندگی می‌شود و قابل قبول می‌گردد. ریچارد سلْتکین در احیاء از طریق خشونت^a معتقد است که تجربه‌ای که به تاریخ آمریکا شکل داد جنگ با سرخپوستان بومی آمریکا بود؛ این تجربه به نوبه خود تصویری از آمریکایی‌ها نه به عنوان قاتلان صرف (آنطور که د. ه. لُرِنس گفت) بلکه به عنوان «یک نژاد نوین، مستقل از میراث آغشته به گناه انسان، در جستجوی

^a Richard Slotkin: *Regeneration Through Violence*

روابطی نوین و اصیل برای خالص کردن طبیعت به عنوان شکارچی، سیاح، پیشقراول و جستجوگر» درست

کرد.¹³ چنین تصویری مرتباً در ادبیات قرن نوزدهم بخصوص در اثر بیاد ماندنی ملویل به نام **موبی-دیک**،^a

تکرار می‌شود. بر طبق گفته‌های جیمز و کیرنان از موضع غیر آمریکایی، در این اثر کاپیتان آهاب نماینده

حکایت جستجو و سیاحی آمریکا است؛ او وسواس، گیرا، بدون وقفه در حال حرکت، به تمامی پیچیده در

حقانیت ادعاهای خود و احساس سمبلی کیهانی است.¹⁴

کارهای ملویل که خود منتقد آهاب و آمریکا بود، را نمی‌توان صرفاً به بیان ادبی وقایع جهان واقعی تقلیل داد.

اما در واقع ایالات متحده در قرن نوزدهم به توسعه سرزمین‌هایش ادامه داد که در اکثر موارد بهای آن را مردم

بومی پرداختند و در نهایت به حاکم قاره شمال آمریکا و سرزمین‌ها و دریاها همجوار آن تبدیل شد. تجارب

ماورای دریایی قرن نوزدهم، سواحل شمال آفریقا تا فیلیپین، چین، هاوایی و البته سراسر آمریکای کاراییب و

مرکزی را در برمی‌گیرد. تمایل اصلی را توسعه و کنترل سرزمین‌ها و نه کمال و استقلال «دیگران» تشکیل

می‌داد که برایشان حضور آمریکا در بهترین حالت ترکیبی از خیر و شر بود.

نمونه‌ای شگفت‌انگیز اما تپیک از خودسری آمریکا را در رابطه این کشور با هایتی می‌توان مشاهده کرد. ج.

مایکل داش در کتاب **هایتی و ایالات متحده: کلیشه‌های ملی و تصور ادبی**^b نشان می‌دهد که چگونه از

همان لحظه‌ای که هایتی استقلالش را به مثابه یک جمهوری سیاه‌پوست در سال ۱۸۰۳ بدست می‌آورد برای

^a Melville: *Moby-Dick*

^b J. Michael Dash: *Haiti and the United States: National Stereotypes and the Literary Imagination*

آمریکا به خلئی تبدیل می‌شود که بتواند ایده‌هایش را به آنجا بریزد. به قول داش فعالان جنبش لغو بردگی هایتی را نه مکانی دارای کمال و تمامیت خود بلکه محلی برای جا دادن برده‌های آزاد شده می‌دیدند. بعدها این جزیره و مردم ساکن آن تداعی کننده انحطاط و فرودستی شدند. ایالات متحده در سال ۱۹۱۵ این جزیره (و در سال ۱۹۱۶ نیکاراگوئه) را اشغال کرد و استبدادی بومی را بر امور کارها گماشت و اوضاع را بدتر از آنچه بود کرد؛¹⁵ و هنگامی که در سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ هزاران نفر از پناهندگان می‌خواستند از هایتی به فلوریدا وارد شوند با زور به هایتی برگردانده شدند. تعداد کمی از آمریکایی‌ها در مورد هایتی و یا عراق بعد از سپری شدن دخالت واقعی در آن کشورها عذاب کشیده‌اند. علی‌رغم ابعاد فراقاره‌ای و دربرداشتن عناصر گوناگون، استیلای آمریکا فرهنگی منزوی و تنگ‌نظرانه را نمایندگی می‌کند. نخبگان سیاست خارجی دارای تجارب پایدار در حاکمیت مستقیم در خارج نیستند، همانطور که بریتانیا و فرانسه از آن تجارب محروم بودند و به همین خاطر توجهات آمریکا حاصلتی ناگهانی و زود فرجام دارد؛ پشته‌ای از ادعاها و منابعی عظیم در محلی اسراف می‌شود (ویتنام، لیبی، عراق، پاناما) و سپس به دنبال آن سکوت سر می‌رسد. دوباره به قول کپرنان: «هژمونی جدید علی‌رغم اینکه متنوع‌تر از امپراتوری بریتانیا است، بجز داشتن رویه‌ای شدیداً منفی حتی ناتوان‌تر از یافتن برنامه‌ای جامع برای عمل است. به همین خاطر است که برنامه‌پردازی‌ها بدست مدیران کمپانی‌ها و نمایندگان مخفی می‌افتد».¹⁶

این قابل قبول است که توسعه‌طلبی آمریکا اصولاً اقتصادی است. اما این امر وابسته به ایده‌ها و ایدئولوژی‌های فرهنگی در باره خود آمریکا است که بدون وقفه در مألوف‌تکرار می‌شوند و توسط آنها [این توسعه‌طلبی] به حرکت در می‌آید. به قول کیرنان «یک سیستم اقتصادی همانند ملت و مذهب صرفاً به نام متکی نیست. برای آن عقاید و بصیرت و رؤیایها به همان درجه حیاتی‌اند».¹⁷ یکنواختی در نظم طرح‌ها، پاراگراف‌ها، یا تئوری‌ها توسط نسل‌های متوالی تولید می‌شوند تا مسئولیت‌های جدی جهانی آمریکا را محقق جلوه دهند. پژوهش‌های اخیر آمریکایی‌ها نشان می‌دهد که چگونه اکثر رفتارها و سیاست‌هایی که آنها ارتقاء داده‌اند بر اساس تقریباً ترجمه نادرست [اوضاع] و جهالت شکل گرفته است و مشوق آنها تنها خواست سیادت و تسلط بوده و نشان آنها استثناء بودن آمریکایی است. رابطه آمریکا با طرف صحبت خود در خاور دور و اقیانوس آرام - چین، ژاپن، کره، هندوچین - تأثیر گرفته از تبعیضات نژادی، از توجهات ناگهانی و بدون تدارک قبلی است که به دنبال خود فشاری عظیم را هزاران مایل دورتر، از نظر جغرافیایی و عقلانی دور دست از زندگی بیشتر آمریکایی‌ها، می‌آفریند. با در نظر گرفتن تحقیقات پژوهشی آکیری ایریه، ماساو میوشی، جان دُور، و ماریلین یانگ ما می‌توانیم مشاهده کنیم که بجز مورد پیچیده و استثنائی ژاپن در اکثر موارد این کشورها دارای درک نادرست در مورد آمریکا بودند و هیچکدام قادر به نفوذ به داخل قاره آمریکا نگشتند.

این توازن نابرابر به دنبال ظهور گفتمان (و سیاست‌های) توسعه و مدرنیزاسیون در ایالات متحده شکوفا شد. زرادخانه‌ای از مفاهیم شگفت‌انگیز - تئوری‌های مراحل اقتصادی، نوع‌های اجتماعی، جوامع سنتی، انتقال

سیستم، پاسیفیسم، تحرک اجتماعی، و غیره- به سراسر جهان اعزام شدند؛ دانشگاه‌ها و تحلیل‌گران رسمی [تینک تانک‌ها] از سوپسیدهای هنگفت دولتی برای پیگیری ایده‌هایشان برخوردار گردیدند، بسیاری از این افراد برنامه‌پردازان استراتژیک و متخصصان سیاست‌گذار (یا نزدیک به) دولت آمریکا را هدایت می‌کردند. توجه به این مسئله تنها برای اولین بار با آغاز اعتراض عمومی به جنگ ویتنام توسط پژوهشگران منتقد مبذول شد. اما سپس و برای اولین بار انتقادی که ما می‌شنیدیم صرفاً از سیاست ایالات متحده در هندوچین نبود بلکه منطبق رفتار امپریالیستی ایالات متحده در آسیا را در برمی‌گرفت. آیرین گندزیر در اثر **مدیریت تغییرات سیاسی: دانشمندان علوم اجتماعی و جهان سوم**^a در بررسی گفتمان توسعه و مدرنیزاسیون با استفاده از ادبیات ضد جنگ نشان می‌دهد که چگونه حرکت آزمایش نشده برای دسترسی به جهان دارای تأثیرات مخرب سیاسی است و عزت جوامع ماوراء دریاها را که به نظر می‌رسید نیازمند مدرنیزاسیون و «صعود اقتصادی» هستند را تقلیل داده و در مواردی نابود کرده است.¹⁸

بر شمردن این مشخصات به نظر من بدرستی بیانگر یک سیاست عمومی همراه با اتوریته اجتماعی قابل ملاحظه آن است که در بستر انگیزی آن خالق «نظر دپارتمنتال»^b است. آکادمیسین‌های برجسته‌ای که توسط گندزیر مورد بررسی قرار گرفتند- هانتینگتون، پای، وربا، لرنر، لاسول- تعیین‌کنندگان رؤس فکری و

^a Irene Gendzier: *Managing Political Change: Social Scientists and the Third World*

^b Departmental view

منظر بخش‌های بانفوذ دولت و آکادمی‌اند.^a پدیده‌های استعمارزدایی و دوران پسا امپریالیسم کلاسیک - براندازی، ناسیونالیسم رادیکال، بحث بومیان برای استقلال - در بطن کتابچه‌های راهنما برآمده از جنگ سرد دیده می‌شوند. آنها بایستی یا به زیر کشیده شوند و یا همراه گردند؛ در مورد گره، چین، ویتنام، آنها خواهان نو کردن تعهد به کمپین‌های پُر هزینه نظامی شدند. مورد تقریباً خنده‌دار چالش آشکار اتوریته آمریکا در دوران بعد از باتیستا در کوبا نشان داد که آنچه که به خطر افتاد نه امنیت بلکه این احساس بود که ایالات متحده در بطن قلمرو خود تعریف شده (نیم گره زمین) نمی‌تواند تجاوز و چالش ایدیولوژیکی را به آنکه «آزادی» می‌خواند قبول کند.

شاخص و معرف هژمونی امپریالیستی کلاسیک همانا دوقلوی قدرت و مشروعیت است. هدف یکی کسب [موقعیت] در جهان استیلای مستقیم است و دیگری در حیطه فرهنگی آن را دنبال می‌کند. وجه تمایز قرن آمریکا در جهش کمیتی آن برای دست یافتن به اتوریته فرهنگی به یمن رشد بی‌سابقه در دستگاه‌های پخش و کنترل اطلاعات است. آنطور که خواهیم دید، رسانه‌ها مرکز ثقل فرهنگ داخلی هستند. در حالیکه یک قرن پیش فرهنگ اروپایی به حضور مرد سفید گره خورده بود، در واقع به حضور غیر قابل دفع سلطه‌جویانه و فیزیکی او، ما اکنون همچنین شاهد حضور رسانه‌های بین‌المللی هستیم که اغلب در سطحی پایین‌تر از وجدان آگاهی خواه و در حوزه‌ای وسیع خود را جای می‌دهند. عبارت «امپریالیسم فرهنگی» که توسط جک لانگ

^a Gendzier, Huntigton, Pye, Verba, Lerner, Lasswell

مرسوم شد، برخی از معانی خود را هنگامی که این تعریف در مورد سریال‌های تلویزیونی چون دایناسی و دالاس در کشورهایی چون فرانسه و ژاپن بکار گرفته می‌شود از دست می‌دهد اما هنگامی که از منظری جهانی دیده می‌شوند دوباره موضوعیت خود را بدست می‌آورند.

نزدیک‌ترین مسئله به منظر فوق را در گزارش منتشر شده توسط کمیسیون بین‌المللی برای مطالعه مشکلات ارتباطاتی می‌توان دید که در یک گردهمایی به کمک یونسکو و به ریاست سین ماک‌براید [و سخنرانی او تحت عنوان] صداهاى بسیار اما جهانی واحد (۱۹۸۰)، آنچه نظم اطلاعاتی جهان نو خوانده می‌شد را مورد خطاب قرار می‌داد.¹⁹ کلمات و تحلیل‌های خشمگینانه و نامربوط بی‌شماری بر روی این گزارش انباشته شده‌اند که بیشتر آنان متعلق به روزنامه‌نگاران آمریکایی و دانایان همه تن حریفی است که «کمونیست‌ها» و «جهان سوم» را به خاطر تلاش برای نقص دمکراسی مطبوعاتی، گردش آزاد ایده‌ها، نیروهای بازار شکل‌دهنده ارتباطات و صنایع چاپ و کامپیوتر ملامت می‌کنند. اما نگاهی اجمالی به گزارش فوق آشکار می‌سازد که فراتر از راه‌حل‌های ساده همچون سانسور، تردید قابل ملاحظه در میان اعضای کمیسیون برای توازن و برابری دادن به بی‌نظمی دنیای اطلاعات وجود داشت. حتی نویسندگانی با سمپاتی کم همانند آنتونی سمیت در کتاب *اطلاعات ژئوپولیتیک جدید مسئله را در می‌یابند:*

تهدید استقلال از جانب الکترونیک در اواخر قرن بیستم می‌تواند بمراتب بزرگتر از تهدید استعمار باشد. ما داریم می‌فهمیم که استعمارزدایی و رشد فراناسیونالسیم به معنای خاتمه روابط امپریالیستی نبوده بلکه صرفاً بسط

شبکه ژئوپولیتیکای ای است که از رنسانس به بعد رشته‌های خود را می‌بافد. رسانه‌های جدید برای نفوذ به اعماق هر فرهنگ «گیرنده» دارای قابلیت بسیار بیشتر از هر گونه برنامه‌های تکنولوژی غربی سابق است. تخریب عظیم و تشدید تناقضات اجتماعی در جوامع در حال توسعه امروزی نتیجه‌ای است که می‌توان از این حاصل کرد.²⁰

کسی منکر نیست که دارنده بزرگترین قدرت در این میان ایالات متحده است. و این که این می‌تواند به دلیل کنترل تولید و توزیع و بالاتر از همه دستچین کردن اخبار مورد نیاز جهان (حتی صدام حسین به نظر می‌رسد متکی به سی ان ان است) توسط تعدادی از شرکت‌های فراکشوری آمریکایی و یا به خاطر بسط بدون حریف شکل‌های مختلف کنترل فرهنگی باشد که از ایالات متحده سرچشمه می‌گیرند و مکانیزمی جدید برای جذب و تمکین نه تنها حوزه‌های انتخاباتی در آمریکا بلکه همچنین برای فرهنگ‌های کوچک‌تر و ضعیف‌تر به وجود می‌آورند. تعدادی از کارهایی که توسط تئوریسین‌های منتقد انجام شده‌اند - مشخصاً، نظریه جامعه تک بُعدی متعلق به هربرت مارکوزه،^a صنعت آگاه توسط آدورنو و اینزبرگر -^b سرشت شیوه‌های مخلوط سرکوب و بردباری که به عنوان وسایل پاسیفیسیم اجتماعی در جوامع غربی مورد استفاده قرار گرفته‌اند را رو می‌کنند (مسائلی که نسلی قبل توسط جورج اُرول، آلدوس هیوکسلی، و جیمز بورنهام مورد بحث قرار گرفته بودند)؛ نفوذ امپریالیسم مطبوعاتی غربی و بویژه آمریکایی بر روی دیگر نقاط جهان بر یافته‌های گزارش مک‌براید و

^a Herbert Marcuse: *One Dimensional Man*

^b Consciousness industry, Adorno and Enzensberger

یافته‌های بسیار مهم هربرت سچیلر و آرماند ماتلارت به ترتیب در باره مالکیت وسایل تولید و پخش تصاویر، اخبار و نمایندگی تأکید می‌کنند.²¹

با وجود این مطبوعات قبل از این که به خارج پا نهد، فرهنگ‌های عجیب و تهدیدآمیز خارجی را به شیوه‌ای موثر برای ناظران داخلی ارائه می‌دهد. موفقیت رسانه‌ها نه در دوران غیر جنگی بلکه در دوران جنگ، مانند جنگ خلیج در سال ۹۱-۱۹۹۰ که اشتیاق برای خصومت و خشونت علیه فرهنگ «دیگران» را می‌آفریند، به مراتب بیشتر است. فرانسه و بریتانیای قرن نوزدهم عادت داشتند برای بمباران بومیان اردوگشی کنند- مارلو در کتاب کُنراد [قلب سیاهی]^a با رسیدن به آفریقا می‌گوید: «فرانسویها مشغول جنگی از جنگ‌هایشان در این نزدیکی‌ها هستند... در بیکرانی خالی زمین، آسمان و آب، در آنجا او [جنگمرد فرانسوی] نامفهوم بود و به درون یک قاره شلیک می‌کرد»- اکنون این کار ایالات متحده است. توجه کنید که چگونه جنگ خلیج قبولانده شد: در نیمه دسامبر ۱۹۹۰ بخشی در صفحات *وال ستریت جورنال* و *نیویورک تایمز* ظاهر شد: کارن الیوت هاوس از روزنامه اولی و آنتونی لوییز از دومی. تر هاوس بر این مبنا بود که ایالات متحده نایستی به انتظار نتیجه تحریمات بنشیند، بلکه بایستی به عراق حمله کند و صدام را به بازنده تبدیل کند. لوییز همانند سابق از زاویه راه‌های عقلانی و باورهای خوب لیبرالی‌اش، کیفیاتی که وی را از دیگر نویسندگان برجسته

^a Joseph Conrad: *Heart of Darkness*

آمریکایی جدا می‌کند، وارد بحث شد. لوییز که از موضع اولیه جورج بوش در مورد مسئله کویت حمایت می‌کرد، اکنون به این نتیجه رسیده بود که احتمال جنگ وجود دارد و بایستی در مقابل آن ایستاد.

نظرات سوپرشاهی کسانی چون پاول نیتزه که از فاجعه‌آمیز بودن حمله زمینی هشدار می‌داد، لوییز را تحت تأثیر قرار داده بود. ایالات متحده می‌بایستی منتظر بماند و فشارهای اقتصادی و دیپلماتیک را افزایش دهد و تنها آن وقت است که جنگ احتمالاً عملی باشد. لوییز و هاوس در مناظره تلویزیونی در برنامه مشهور شبانه ساعت اخبار همانند دو فیلسوف که مشتاقانه در جدلی در لحظه‌ای حساس در تجربه ملی در مقابل هم قرار گرفته بودند ظاهر شدند. به نظر می‌رسید که ایالات متحده ژست جنگ به خود گرفته است: مزایا و معایب به شیوه‌ای فصیح در چارچوب فضای عمومی و در برنامه تلویزیونی این چنین مهمی در کشور توضیح داده می‌شدند.

هر دو به عنوان کسانی واقع‌بین به این مسئله واقف بودند که «ما» - این ضمیر، تقریباً بیشتر از هر کلمه‌ای دیگر، تقویت‌کننده این احساس خیالی است که همه آمریکایی‌ها به عنوان شرکاء فضای عمومی در تصمیم‌گیری‌ها برای متعهد کردن آمریکا برای دخالت در سرزمین‌های دوردست سهم می‌باشند - بایستی در خلیج باشیم و هزاران مایل آنطرف‌تر به رفتار دولت‌ها، ارتش‌ها و ملت‌ها سر و سامان دهیم. مسئله بقاء ملی مورد بحث قرار نگرفت. اما بحث‌های زیادی در مورد پرنسیپ‌ها، اخلاق و حقوق صورت گرفت؛ هر دو در اختیار داشتن نیروی نظامی را برای خود فرض گرفته بودند تا آن را اعزام کنند، از آن استفاده کنند و در موقع

عقب بکشانند و سازمان ملل در اینجا تنها به عنوان بخشی الحاقی از سیاست ایالات متحده به نظر می‌رسید. مسئله مایوس کننده در مورد این مشاجره این بود که هر دو بر خلاف سوپرشاهین‌های قابل پیش‌بینی (همانند هنری کسینجر که هرگز از راه‌حل «حمله جراحی» خسته نشد) و متخصصان امنیت ملی (همانند زیگنیو برزینکسکی، که آنچنان با انرژی زیاد مخالف جنگ به دلایل ژئو-پولیتیکی بود)، افرادی قابل ملاحظه به شمار می‌آمدند.

از نظر لوییز و هاوس عملکرد «ما» بخشی است از میراث فرضی عملکرد آمریکا در جهان، جائیکه آمریکا برای دو قرن غالباً با نتایج وخیم و فراموش‌شده، به دخالت پرداخته است. [در این مناظره] ما بسیار به ندرت شاهد اشاره به اعراب به عنوان قربانی، برای نمونه (به همان میزان قانع‌کننده) به عنوان عاملان برانگیختن جنگ و کسانی که جنگ به آنها هم مربوط می‌شد، بودیم. چنین احساس می‌شد که این [جنگ] تنها مسئله‌ای داخلی برای آمریکایی‌هاست. حریقی که به جریان می‌افتاد با تمام قدرت تخریب آشکار خود، چیزی در دوردست بود و دوباره، به استثناء (تنها تعداد کمی) کیسه جنازه و خانواده‌های داغ‌دیده، آسیبی متوجه آمریکایی‌ها نخواهد شد. چنین سررشتی انتزاعی تنها سردی و بیدادی به وضعیت اضافه می‌کرد.

این مسئله من را به عنوان یک آمریکایی و یک عرب که در هر دو جهان زندگی کرده‌ام آزار می‌دهد. نه تنها به خاطر این که این رویارویی آنچنان جامع و همه‌گیر به نظر می‌رسد؛ فراری از آن ممکن نیست. بلکه به این دلیل که هیچگاه به عبارات معرف دنیای اعراب و اجزاء آن این چنین بازی نشده است؛ این عبارات هیچگاه

اینچنین به شیوه‌ای عجیب دارای معانی انتزاعی نبوده‌اند و به ندرت با احترام و دقت کاربردی همراهی می‌شوند، اگرچه حتی ایالات متحده با همه اعراب در جنگ که نیافتاده بود. جهان عرب در عین حال که خالق علاقه‌مندی و شیفتگی به خود بوده اما از نزدیکی و بروز دانش امتناع می‌کند. برای نمونه هیچ گروه فرهنگی عمده‌ای به اندازه اعراب ناشناخته باقی نمانده است: اگر کسی از یک آمریکایی به روز شده از شعر و داستان اسم یک نویسنده عرب را پرسد، احتمالاً تنها کسی که در جواب خواهیم شنید هنوز خلیل‌گیران خواهد بود. چگونه ممکن است از یک طرف این همه فعل و انفعالات و از طرفی دیگر در دنیای واقع [دانش در باره همدیگر] در سطح ناچیزی وجود داشته باشند؟

از دید یک عرب نیز این تصویر به همان اندازه انحرافی است. آمریکا در ادبیات عربی مکان زیادی را اشغال نمی‌کند؛ استثناء در اینجا رمان بزرگ و جالب شهرهای نمک²² اثر عبدالرحمن المونیف است که البته در بسیاری از کشورها قدغن شد و مولف نیز حق ملیت عربستان سعودی را از دست داد. اگرچه آمریکا به میزان زیادی بزرگترین و مهمترین نیروی خارجی در جهان عرب معاصر به شمار می‌آید، تا آنجا که من اطلاع دارم دنیای عرب دارای هیچ مرکز آکادمیکی به منظور مطالعه آن نیست. بسیاری از رهبران عرب که زندگی خود را وقف محکوم کردن آمریکا نمودند اوقات زیادی را صرف فرستادن فرزندانشان به دانشگاه‌های آمریکایی می‌کنند و ترتیبات کسب گرین کارت را برایشان می‌دهند. توضیح این مسئله حتی برای تحصیل‌کردگان ممتاز عرب هنوز امری دشوار است که سیاست خارجی آمریکا را سازمان سیا نیست که می‌چرخاند، یا این سیاست‌ها تابع

توطئه یا شبکهٔ سایه‌وار افراد با موقعیت‌های کلیدی نیست؛ تقریباً همه بر این باورند که ایالات متحده سازمان دهنده همه رویدادها در خاورمیانه است، حتی نظریه عجیبی که انتفاضة را از این قاعده مستثنی نمی‌کند.

این شیوه‌های آشنا و باسابقه (تشریح شده توسط جیمز فیدل در کتاب **آمریکا و دنیای مدیترانه**)²³

خصومت و تجاهل و رودرویی نابرابر و تقریباً جدید فرهنگی از هر دو طرف به چشم می‌خورد. در بین بیان جورج بوش برای ضرورت «رفتن به آنجا» و با «اُردنگی» بیرون کردن صدام، و بیان خشن صدام حسین برای نیاز مقابله دنیای پسا استعماری عرب با آمریکا، احساسی که در جریان عملیات طوفان صحرا بر هر کس غالب می‌شد اجتناب‌ناپذیری جنگ بود. به عبارت دیگر، بلاغت عمومی مقید جزئیات و واقعیات و علل و معلول نبود. برای حداقل یک دهه فیلم در باره فرماندهان آمریکایی کسانی چون رامبوی استخوان‌دار و نیروی از نظر تکنیکی جادومانند دلتا علیه تروریست‌های دِسپِرادی عرب/مسلمان را به مبارزه گمارده بود؛ در سال ۱۹۹۱ به نظر می‌رسید که ناگهان نیرویی متافیزیکی برای تار و مار کردن عراق بوجود آمده بود، نه به خاطر این که تخلف عراق، اگرچه بزرگ، بُعدی عظیم داشت بلکه به این دلیل که کشوری کوچک غیر سفید ناگهان مزاحم یک سوپر ملت شده بود که تنها همکاری و سرسپردگی «شیخ‌ها»، دیکتاتورها و شترانان اشتیاقش را راضی می‌کرد. تنها اعرابی واقعاً قابل قبول هستند که همانند انور سادات خود را از شخصیت ملی مزاحمش پاک کنند و به سخنگوی مهمان شوها تبدیل شوند.

تاریخاً مطبوعات آمریکایی و شاید عموماً مطبوعات غربی تمدید حسی بستر فرهنگ اصلی بوده است. اعراب تنها یک نمونه اخیر و رقیق شده «دیگران» است که باعث خشم مرد سخت‌گیر سفید شده که از نوع پیوریتانی است و مأموریتش به سرزمین رام‌نشده مرز نمی‌شناسد. با وجود این، کلمه «امپریالیسم» آشکارا جزئی ناپیدا در بحث‌های خلیج بود. ریچارد آلستین مورخ آمریکایی در کتاب خود تحت عنوان امپراتوری رو به ترقی آمریکا می‌گوید سخن گفتن از آمریکا به عنوان یک امپراتوری تقریباً کفر است.²⁴ اما او نشان می‌دهد که چگونه بنیانگذاران اولیه آمریکا از جمله جورج واشنگتن، آمریکا را یک امپراتوری با سیاست خارجی که نه انقلاب بلکه توسعه امپراتوری را ترویج می‌کرد می‌دانستند. در کتاب او نقل قول‌ها از سیاستمداران آمریکایی بی‌شمارند: این کشور «یعقوب آمریکایی خدا» است که «مأموریتش تحت خدا امانت‌داری تمدن جهان» بود. بنابراین، طنین چنین بلند پروازی‌های موهبت‌آمیز در جریان جنگ خلیج بدیهی جلوه می‌کرد و همزمان با درک تحلف عراق در انظار عمومی صدام به هیتلر، به قصاب بغداد، مرد دیوانه (به گفته سناتور آلان سیمپسن) تبدیل شد که بایستی به زیر کشیده شود.

هر کسی که موبی-دیک را خوانده باشد نمی‌تواند از ربط آن به جهان واقعی خودداری کند و می‌بیند که امپراتوری آمریکا بار دیگر خود را آماده می‌کند تا به هیبت آهاب درآید. اول نوبت مأموریت اخلاقی است و سپس بسط استراتژی ژئو-پولیتیک و نظامی در مطبوعات سر می‌رسد. مایوس‌کننده‌ترین مسئله در مورد مطبوعات - علیرغم دنباله‌روی گوسفندگونه سیاست‌های دولت برای بسیج به جنگ - قاچاق «کارشناسی»

دانش خاورمیانه است که ظاهراً خود را بسیار مطلع در باره اعراب نشان می‌دهد. همه جاده‌ها به بازار ختم می‌شود، اعراب تنها زبان زور می‌فهمند، سببیت و خشونت بخشی از تمدن عربی است؛ اسلام دینی نابردبار، طرفدار جدایی، «قرون وسطایی»، فاناتیک، ظالم و ضد زن است. زمینه، چارچوب، محیط هر مناظره‌ای به خاطر این ایده‌ها محدود و در واقع منجمد می‌شود. به نظر می‌رسید شادی وصف‌ناپذیری در راه است که بالاخره «آن اعراب» که توسط صدام حسین نمایندگی می‌شوند در آستانه گرفتن مجازات خود هستند. با تعدادی دیگر نیز حساب‌ها برابر خواهد شد: فلسطینی‌ها، ناسیونالیسم عرب، تمدن اسلامی.

آنچه در این مباحث از قلم افتاد بسیار هنگفت بود. مثلاً در مورد سود کمپانی‌های نفتی گزارش کمی ارائه داده شد، یا این که چگونه بالا رفتن قیمت نفت ارتباط کمی با عرضه آن داشت و چگونه نفت به تولید بیش از نیاز خود ادامه داد. کسی شنوای قضیه عراق علیه کویت، یا خود کویت - به لحاظی لیبرال، به لحاظی دیگر غیر لیبرال - نبود. سخنان کمی در مورد شراکت و ریاکاری دولت‌های خلیج، ایالات متحده، اروپا و عراق با همدیگر در جریان جنگ ایران-عراق به میان آمد. تنها بعد از خاتمه جنگ بود که مباحث در باره این مسائل شدت گرفت و برای نمونه تیئودر دراپر مطرح کرد که تأیید بخشی از خواسته‌های عراق می‌توانست از جنگ جلوگیری کند. از طرف تعداد کمی از پژوهشگران نیز تلاش‌هایی برای تجزیه و تحلیل طرفداری برخی اعراب از صدام حسین علیه غیر محبوب بودن حاکمیت او به عمل آمد اما به این تلاش‌ها زمان مساوی با

سیاست‌های عجیب آمریکا داده نشد که زمانی صدام را ارتقاء می‌داد، سپس آن را به دیو تبدیل می‌کرد و بعد دوباره متوجه می‌شد که می‌تواند با او زندگی کند.

کلمه «پیوند»^a که بصورت ملال‌آوری و بدون تجزیه و تحلیل دوباره و دوباره بیان می‌شد کنجکاوی به آن جنگ و علائم بیماری آن را نشان می‌داد. این کلمه به نظر می‌رسید اشتباهی فاحش دستوری است و ابداع شده تا به مثابه سمبل حقوق تأیید نشده آمریکا در جهت نادیده گرفتن یا در خود جا دادن همه بخش‌های جغرافیایی جهان در ملاحظاتهش مورد استفاده قرار گیرد. در جریان بحران خلیج «پیوند» نه به معنای وجود ارتباط بلکه به این معنا بود که اتفاقاً هیچ ارتباطی در بین چیزهایی که در واقع به وسیله معاشرت، احساس، جغرافیا و تاریخ به همدیگر مربوط بودند وجود نداشت. این مسائل برای راحتی و نفع سیاست‌گذاران متکبر، استراتژیست‌های نظامی و متخصصان منطقه‌ای ایالات متحده از تنه اصلی قطع شدند. به قول جاناتان سويفت هر کس به آرزو خود. این که خاورمیانه بوسیله حلقه‌های درونی به هم گره خورده است مسئله‌ای نامربوط بود. این که اعراب ممکن است ارتباطی بین صدام در کویت و مثلاً ترکیه در قبرس ببینند این هم بی‌خود بود. این که خود سیاست‌ایالات متحده [به این مسائل] پیوند داشت مبحثی ممنوع بیشتر از همه برای مفسرانی بود که نقش‌شان مدیریت رضایت عمومی برای یک جنگ بود، اگرچه این رضایت هرگز بدست نیامد.

^a Linkage

مناظره فوق بر فرضیه‌ای مستعمراتی استوار بود: یک دیکتاتور جهان سوم، پرورش یافته و حمایت شده توسط غرب، حق چالش آمریکا که سفید و برتر بود را ندارد. بریتانیا در سال‌های دهه ۱۹۲۰ نیروهای عراقی را به خاطر مقاومت در برابر حاکمیت مستعمراتی بمباران کرده بود؛ هفتاد سال بعد از آن ایالات متحده و این بار با لحنی اخلاقی اما بدون پنهان ساختن تعلق ذخایر نفتی به آن به همین کار دست زد. چنین عملکردهایی غیر تاریخی و به حد اعلاء مودیانه هستند. چرا که این عملکردها نه تنها همواره احتمال وقوع جنگ را ممکن و جذاب می‌کنند بلکه همچنین تلاش برای کسب دانش در مورد تاریخ و دیپلماسی و سیاست را برای کسب جایگاه مهم خود سد می‌کنند.

مقاله‌ای که با عنوان «تابستان نارضایتی اعراب» در شماره زمستان ۱۹۹۱ / امور خارجی چاپ شد با قطعه‌ای شروع می‌شود که به شیوه‌ای کامل وضعیت تأسف بار دانش و قدرتی که منجر به عملیات طوفان صحرا شد را جمع‌بندی می‌کند:

به محض این که جهان عرب/مسلمان به غضب و اشتیاق جنگ مذهبی آیت‌اله خمینی وداع گفت، یکی دیگر از رقیبان از بغداد سر بیرون آورد. مدعی جدید از اجزائی متفاوت از ناجی عمامه به سر از قم ساخته شده بود: صدام حسین نه مؤلف رساله‌ها در خصوص دولت اسلامی بود و نه محصول فراگیری‌های عالی مدارس علوم دینی. مبارزه ایدئولوژیک برای کسب قلب و روح مؤمنان برای او معنایی نداشت. او از سرزمینی

ضعیف، مرزی در بین پرشیا و سرزمین اعراب، فاقد فرهنگ، کتاب و ایده‌های عالی آمده بود. رقیب جدید

مستبد بود، یک زندان بان بی‌رحم و ماهر که قلمرو خود را رام و آن را به زندانی بزرگ تبدیل کرده بود.²⁵

اما حتی کودکان نیز می‌دانستند که بغداد مسند تمدن عباسی، حد عالی شکوفایی فرهنگ عربی در بین قرون

نه و دوازده [میلادی] بود، که خالق کارهای ادبی بود که امروزه در کنار شکسپیر و دانت و دیکنس خوانده

می‌شوند و بغداد به عنوان یک شهر هنوز یکی از بناهای هنر اسلامی است.²⁶ بعلاوه، این شهر جایی است

که در کنار دمشق و قاهره تجدید هنری و ادبی قرون نوزدهم و بیستم در آن بوقوع پیوست. بغداد حداقل

خالق پنج نفر از بزرگترین شعرای عرب قرن بیستم و بدون تردید اکثر هنرمندان و معماران و مجسمه‌سازان

پیشتاز است. علیرغم این که صدام اهل تکریت بود، این که تلویحاً گفته شود که عراق و شهرهایش هیچ ربطی

به کتاب و ایده‌ها ندارند به معنای به فراموشی سپردن سومر، بابلون، نینوا، حمورابی، آشور و همه بناهای تمدن

عظیم بین‌النهرین (و جهان) است که گهواره عراق هم هست. توصیف عراق به «سرزمینی ضعیف» یعنی با

زمین‌های بایر و خالی، آنهم بدون داشتن صلاحیت لازم، نشان دادن جهالتی است که یک کودک مدرسه

ابتدایی را خجالت‌زده خواهد کرد. پس بر سر دره‌های سبزرنگ دجله و فرات چه آمد؟ و این حقیقت

باستانی که عراق حاصلخیزترین کشور در میان همه کشورهای دیگر در خاور میانه بوده است؟

مؤلف مقاله فوق به ستایش عربستان سعودی امروز می‌پردازد که بمراتب بیشتر از عراق بی‌ارتباط با کتاب و

فرهنگ و دارای زمین‌های بدرنخور است. منظور من کوچک جلوه دادن عربستان سعودی نیست که به نوبه

خود کشوری مهم است. اما چنین نوشته‌هایی حاکی از سیمپتوم عطش متفکران برای خشنود کردن قدرت و برای گفتن آن چیزهایی است که قدرت می‌خواهد بشنود، تا به آن بگوید که می‌تواند دست به کار شود و بُکشد، بمباران و نابود کند، زیرا آنچه که مورد حمله قرار می‌گیرد سرزمینی خشک و خالی و کم اهمیت، بدون هیچ ارتباطی با کتاب و ایده‌ها و فرهنگ است و هیچ‌گونه پیوندی با مردم ندارد. با چنین اطلاعاتی در مورد عراق دیگر کدام بخشش، کدام انسانیت، دیگر چه شانسی برای بخشی انسانی؟ برعکس، بسیار کم. دلیل این که سالگرد عملیات طوفان صحرا یک سال بعد آنچنان بدون رونق بود از همین جا سرچشمه می‌گرفت که حتی مقاله‌نویس‌های دست راستی نیز از «رئیس جمهوری پادشاهی» جورج بوش و به نتیجه نرسیدن جنگی که سرآغاز شماری از بحران‌های آمریکا بود احساس پشیمانی می‌کردند.

جهان دیگر قادر نیست ترکیبی از میهن پرستی بی‌پروا، اعتقاد به منحصر بفرد بودن ذهن خود، اقتدار اجتماعی، تهاجم و دفاع خودسر را در برابر دیگران بپذیرد. امروز ایالات متحده بر جهان چیره شده است و به نظر می‌رسد در جهت خنثی کردن بحران دامنگیر خود، فقر، بهداشت، آموزش و پرورش، تولید، و نزاع ژاپن-اروپا، مشتاق است ثابت کند که جایگاه اول را دارد. اگرچه من یک آمریکایی هستم اما محیطی که در آن بزرگ شدم جایی بود که ناسیونالیسم عرب در آن نقش مهمی بازی می‌کرد. اگرچه ناسیونالیسم عرب داغدار و ناکامل، بستوه آمده از توطئه‌ها، دشمنان خارجی و داخلی بود اما اینها موانعی بشمار می‌آمدند که برای پشت سر گذاشتن آنها هیچ بهایی هنگفت نبود.

محیط عربی من مستعمراتی بود اما شخص می‌توانست از لبنان و سوریه و از طریق فلسطین به مصر و به طرف غرب برود. امروز دیگر این امری محال است. هر کشوری برای خودش موانع دشواری در مرزها قرار داده است. (و برای فلسطینی‌ها، عبور تجربه‌ای ترسناک است زیرا کشورهای حامی فلسطین در واقع با آنها بسیار بد رفتاری می‌کنند.) ناسیونالیسم عربی نمرده است اما خود را به واحدهای کوچکی تقلیل داده است. در اینجا هم مسئله پیوند در آخر صف قرار دارد. گذشته بهتر نبود اما محیط از نظر داخلی به شیوه سالم‌تری به هم مرتبط بود؛ مردم در واقع [تا آن اندازه] به هم مرتبط بودند تا از ورای مرزها به همدیگر خیره شوند. در بسیاری از مدارس شما با اعراب از همه جا، مسلمان و مسیحی، به اضافه ارمنی، یهودی، یونانی، ایتالیایی، هندی، ایرانی روبرو می‌شدید که همه در کنار هم، چیزی که امری طبیعی تلقی می‌شد، در زیر این یا آن رژیم مستعمراتی روزگار را سپری می‌کردند. امروزه ناسیونالیسم به طایفه و واحدهای سکتاریستی تقسیم شده است. لبنان و اسرائیل نمونه‌های کاملی هستند: خواست تقسیم به نواحی کوچک به انحاء مختلف در میان همه گروه‌ها، اگرچه نه در همه عملکردها، به چشم می‌خورد که توسط دولت با دستگاه امنیت و پلیس حمایت می‌شود. حاکمان عبارت‌اند از خاندان‌ها، خانواده‌ها، محافل، و جمع‌های خودی الیگارش‌های سالخورده که، همانند [ژمان] خزان رئیس ایل اثر گارسیا مارکوز،²⁷ تقریباً افسانه‌وار در برابر خون و تغییر مصون مانده‌اند.

تلاش برای تجانس و ایزوله کردن جمعیت تحت نام ناسیونالیسم (و نه آزادی) به قربانی‌ها و ناکامی‌های عظیمی انجامیده است. در بیشتر نقاط جهان عربی، جامعه مدنی (دانشگاه‌ها، مطبوعات، و فرهنگ به طور عام)

بوسیله جامعه سیاسی که فرم اصلی آن دولت است، بلعیده شده است. یکی از بزرگترین دستاوردهای دولت‌های ناسیونالیست در دوره پسا جنگ سوادآموزی عمومی بود: این اقدام در مصر بیشتر از آنچه تصور می‌شد موثر واقع شد. اما ترکیبی از سوادآموزی سریع و تحمیل ایدئولوژی دقیقاً آنچه فانون²⁸ از آن می‌ترسید را به واقعیت تبدیل کرد. برداشت من این است که برای تداوم پیوندها و تقویت این ایده که سوریه‌ای، عراقی، مصری، یا سعودی بودن هدف نهایی است تلاش بیشتری انجام می‌شود تا اینکه فکر منتقد و حتی بی‌پروا در مورد برنامه‌ها برای کشور ارتقاء داده شود. هویت، همیشه هویت، والاتر از تلاش برای شناختن دیگران.

در چنین حالتی که مسائل نامتعادل و تنها به یک طرف تمایل دارند میلیتاریسم در اقتصاد روحی [معنوی و مادی] جهان عرب توانست امتیازات زیادی بدست آورد. دلیل عمده از احساسی نشأت می‌گرفت که رفتار به خود را ناعادلانه توصیف می‌کرد و برایش فلسطین نه تنها یک استعاره بلکه یک واقعیت بود. اما آیا تنها امکان یک پاسخ و آنهم نیروی نظامی، ارتش‌های عظیم، شعارهای نابخردانه و قول‌های خونین موجود بود و به همراه آن نمونه‌های بی‌پایان میلیتاریسم که به شکست مصیبت‌بار در جنگ‌ها در بالا و به ژست‌های تهدیدآمیز و مجازات فیزیکی در پائین منجر شدند؟ من حتی یک نفر عرب را نمی‌شناسم که در خلوت خود تردید به خود راه دهد و یا تصدیق نکند که انحصار دولتی نیروی سرکوب تقریباً به تمامی دمکراسی را در جهان عرب از بین برده، در میان حاکمان و محکومان خصومت بسیاری آفریده، به پیروی از رسوم، اپورتونیسیم، تملق

و رقصیدن به هر سازی دامن زده و برعکس از ریسک تشویق ایده‌های تازه و نقد و اختلاف عقیده پرهیز کرده است.

نتیجه این روند اندیشه به سیم آخر زدن را مُد می‌کند، به این معنا که اگر چیزی را که خواستی بدست نیوردی یا مسئله‌ای باعث ناخشنودی شد امکان این را داری که بسادگی آن را مثل لکه‌ای پاک کنی. تهاجم عراق به کویت از بسیاری لحاظ مطمئناً از این اندیشه تغذیه می‌کرد. این چه نوع ایده گیج‌کننده و غیر تاریخی از نوع بیسمارکی برای «یکی کردن» است که برای آن بایستی کشوری را محو کرد و جامعه‌اش را برای هدف «اتحاد عرب» در هم کوبید؟ مایوس‌کننده‌ترین مسئله این بود که مردم بسیاری که بیشترین‌شان قربانیان همین منطق بیرحمانه بودند از این اقدام دفاع کردند و با کویت همدردی ابراز نمودند. اگر حتی باور داشته باشیم که کویت از محبوبیتی برخوردار نبود (اما برای این که محو نشد لازم نیست محبوب بود) و اگر حتی عراق ادعا کند که مبارز راه فلسطین است و در برابر ایالات متحده و اسرائیل می‌ایستد، صرف این ایده که کشوری در این راه بایستی نابود شود، نظریه‌ای سبعانه و ناشایست برای تمدنی بزرگ است. این پیمان‌های از وضعیت ناهنجار فرهنگ سیاسی در جهان معاصر عرب است که اندیشه سیم آخر را رایج کرده است.

نفت بمر اندازه که توسعه و کامیابی را موجب شده است- که واقعیت دارد- در آنجا که به خشونت، پالایشگاه ایدیولوژیکی، دفاع سیاسی و وابستگی فرهنگی به ایالات متحده ربط پیدا کرده افزایش دهنده مشکلات و شکاف‌های اجتماعی و نه التیام دهنده آنها بوده است. برای هر کسی که فکر می‌کند جهان

عرب دارای یک نوع انسجام درونی قابل قبول است این که فساد و کیفیت پائین امور که همچون شبیحی بر روی منطقه‌ای که دارای ثروتی نامحدود، میراثی فرهنگی و تاریخی و آشکارا برخوردار از افرادی مستعد است، همچون معمایی باقی می‌ماند و به ناامیدی می‌انجامد.

دمکراسی به معنای واقعی کلمه در هیچ کجا در خاورمیانه «ناسیونالیست» پیدا نمی‌شود: در آنجا تنها یا الیگارشسی ممتاز یا گروه‌های اتنیکی ممتاز یافت می‌شوند. بخش اعظم توده‌ها در زیر دیکتاتوری یا دولت سرکش، غیر مسئول و نامحبوب خُرد شده‌اند. اما این اندیشه که ایالات متحده طرف باتقوا در این امور وحشتناک در خاور میانه بوده غیر قابل قبول است. همچنین این نظریه که جنگ را نه در بین جورج بوش و صدام حسین- که صد در صد همینطور بود- می‌دید و عملکرد ایالات متحده را تنها و اصولاً در چهارچوب منافع سازمان ملل تعریف می‌کرد. در واقع این نزاعی شخصی شده در بین از طرفی یک دیکتاتور جهان سوم بود که ایالات متحده همواره با آن کنار آمده (همانند هایله سیلاسیه، سُمُزَا، سینگمان رهی، شاه ایران، پینوشه، مارکوس، نوریگا، و غیره)، حاکمیتش را تشویق کرد و از خدمات او برای مدت‌ها لذت برده بود و از طرفی دیگر رئیس جمهور کشوری قرار داشت که عقلیت امپریالیستی فرانسه و بریتانیای سابق را به عاریه برده بود و مصمم بود به خاطر نفت و دیگر دلایل ژئو-پولیتیکی و مزایای سیاسی در خاور میانه باقی بماند.

ایالات متحده در خاور میانه بمدت دو دهه است که در طرف استبداد و ناعدالتی قرار گرفته است. ایالات متحده هیچ مبارزه‌ای را برای دمکراسی، حقوق زنان، سکولاریسم و حقوق اقلیت‌ها مورد حمایت رسمی قرار

نداده است. در عوض کابینه به دنبال کابینه موکلان فرمانبر نامحبوب را سر پا نگه داشته و خود را از تلاش‌های ملت‌های کوچک برای رهایی از اشغال نظامی دور نگه داشته است در حالیکه هزینه دشمنان آنها را پرداخته است. ایالات متحده ارتقاء دهنده میلیتاریسم و (همراه با فرانسه، بریتانیا، چین، آلمان، و دیگران) درگیر در فروش کلان اسلحه در تمام منطقه و بخصوص به دولت‌هایی بوده که در نتیجه دل مشغولی ایالات متحده در مورد قدرت صدام حسین و مبالغه در مورد آن متمایل به موضعی افراطی شدند. تصور یک جهان عربی بعد از جنگ زیر دست حاکمان مصر و عربستان و سوریه که همه آنها در عصر نوین صلح آمریکایی تحت عنوان نظم نوین جهانی به خدمت مشغول‌اند، نه از نظر عقلانی و نه از نظر اخلاقی باور کردنی نیست.

گفتمان‌ها در ایالات متحده همگی با قدرت تداعی می‌شوند علی‌رغم خطری که این قدرت در جهانی که هر چه کوچک‌تر و به هم مرتبط‌تر شده می‌تواند داشته باشد. برای مثال ایالات متحده نمی‌تواند بطور خصمانه ادعا کند که با ۶٪ جمعیت جهان، بایستی مصرف‌کننده ۳۰٪ از انرژی جهان باشد. اما این همه داستان نیست. در آمریکا برای دهه‌ها جنگی فرهنگی علیه اعراب و اسلام در جریان است: کاریکاتورهای مخوف راسیستی اعراب و مسلمانان نشان می‌دهد که همگی آنها یا یک شیخ و یا یک تروریست هستند و این که منطقه آنها مکانی خشک و خالی است که تنها برای سود و جنگ مناسب هستند. این اندیشه که در آنجا ممکن است تاریخ، فرهنگ، یا جامعه‌ای-در واقع جوامعی- یافت شوند، حتی در هنگامی که آواز خاصیت «چند فرهنگی» در همه جا طنین انداز شده بود تنها برای چند لحظه سِن را به خود اختصاص داده است.

جریانی از کتاب‌های کم‌مایه توسط روزنامه‌نگاران سیل‌آسا به بازار سرازیر شدند و برای مشتی‌کلیشه‌سازی غیر انسانی رواج یافتند. همه آنها اعراب را اساساً نوعی دیگر از صدام معرفی می‌کردند. از گردها و شیعیان شورشی بد شانس نیز که نخست توسط ایالات متحده ترغیب شدند و سپس در برابر انتقام بیرحمانه صدام رها شدند بندرت یاد می‌شود.

با ناپدید شدن ناگهانی آپریل گلاسیپه سفیر آمریکا [از عراق] که دارای تجارب درازمدتی در خاورمیانه بود، دولت آمریکا به زحمت فردی قابل در اختیار داشت که دارای دانش و تجربه واقعی در مورد خاورمیانه، زبان‌ها، یا مردمان آنجا باشد. به دنبال حملات سیستماتیک علیه زیربنای مدنی، عراق هنوز بوسیله گرسنگی و بیماری و ناامیدی ویران می‌شود. و این نه به خاطر حمله آن کشور به کویت، بلکه به این دلیل که ایالات متحده می‌خواهد دارای حضور فیزیکی مستقیم در خلیج و بانه‌ای برای این حضور داشته باشد، صاحب نفوذ مستقیم بر روی نفت برای تأثیرگذاری بر اروپا و ژاپن باشد که آجندای جهان در دست او بماند و به این دلیل که عراق هنوز تهدیدی برای اسرائیل به شمار می‌آید.

وفاداری و میهن‌پرستی [در آمریکا] بایستی نقادانه و در ارتباط با فاکت‌ها باشد و این که آمریکایی‌ها به عنوان ساکنان این کره کوچک و تهی شده به همسایگان و به بقیه نوع بشر خود را بدهکار بدانند. همبستگی غیر انتقادی با سیاست روز، بویژه هنگامی که این سیاست به این درجه پُر هزینه است، جایز نیست حکم کند. طوفان صحرا نهایتاً جنگی امپریالیستی علیه مردم عراق و تلاشی برای در هم کوبیدن و کشتن آنها به

عنوان بخشی از تلاش برای در هم کوبیدن و کشتن صدام حسین بود. این جنبه غیرتاریخی و خونین به میزان زیادی از چشمان ناظران تلویزیون آمریکایی پنهان ماند تا این رویداد از یک طرف تصویر تمیز یک بازی ساده کامپیوتری نین‌تندو و از طرف دیگر تصویر آمریکایی‌ها به عنوان پرهیزکار و دلاوران پاک را از خود نشان دهد. وقوف بر این دانش که بغداد آخرین بار در ۱۲۵۸م. توسط مغول‌ها ویران شد شاید می‌توانست تأثیری بر آمریکایی‌ها داشته باشد، اگرچه انگلیسی‌ها نمونه تازه‌تر آوردن سابقه خشونت علیه اعراب هستند.

غیبت عامل بازدارنده داخلی در برابر نمونه‌ای از خشونت غیر قابل تصور جمعی که توسط ایالات متحده علیه یک دشمن غیر سفید در دور دست‌ها رها می‌شود را در نوشته کیرنان در مورد این که چرا روشنفکران آمریکایی، به استثناء افراد و گروه‌هایی که وزن کافی نداشتند، آنچنان غیر منتقد از رفتار آمریکا در سال‌های ۱۹۷۰ بودند؟ کیرنان در می‌یابد که «غرور دیرینه کشور به عنوان تمدنی نوین» واقعی بود، اما «باختن خود به انحرافات خطرناک هوچی‌گران» به همان اندازه واقعیت داشت. این خطر وجود داشت که حس غرور به خود همانند Kultur کولتور بیسمارکی از حد خود فراتر برود و «فرهنگ» در «همه تن حریفی» تکنولوژیک آبدیده شود». بعلاوه، و «همانند حس برتر بریتانیای سابق، حس آمریکایی با درجه بالایی در برابر بقیه جهان عایق‌گذاری شده بود». و سرانجام:

این دوردستی، به نخبگان روشنفکر آمریکا در زمان مدرن دوردستی از زندگی یا حقیقت تاریخی داده است. برای معترضان فایق آمدن بر موانع امری آسان نبود. در زمینه ادبیات معترض در سال‌های بین جنگ‌های

[جهانی اول و دوم] هنوز گام‌ها در آبی کم عمق و عاجز از بالا رفتن از سطح ژورنالیستی برداشته می‌شد...

اعتراض فاقد عمق فکری و انعکاس محیطی پاسخگو بود... از جنگ جهانی به بعد، روشنفکران بداخل

فعالیت‌های عمومی کشانده شدند که محرک اصلی آن‌ها را اجتماعی نظامی-صنعتی تشکیل می‌داد. آن‌ها در

برنامه‌ریزی‌های استراتژیک و توسعه جنگ علمی و ضد شورشی سهمیم شدند، با تملق به کاخ سفید دعوت

می‌شدند و رئیس‌جمهورها را با وفاداری‌هایشان پاداش می‌دادند. در سراسر جنگ سرد پژوهشگران درگیر در

مطالعات آمریکای لاتین زیربنای ایدئولوژی «همسایگی خوب» و همسازی منافع آمریکا با بقیه جهان را

ساختند. چُمسکی دلیل خوبی برای سخن گفتن از «انرژی زیاد» برای نیاز به مقابله با «اثرات نسلی بدون

دُکترین و تاریخی دراز مدت از به خود بالیدن» داشت؛ او روشنفکران را فراخواند تا چشمان خود را به

«سنت خام اندیشی و به خود حق دادن که تاریخ روشنفکری را از شکل انداخته است» باز کنند.²⁹

این مسئله دقیقاً در مورد جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ بسیار صدق می‌کند. آمریکایی‌ها از تلویزیون خود

شاهد جنگ بودند آنطور که فکر می‌کردند حقیقت را می‌بینند، در حالیکه آن‌ها به سانسور شده‌ترین گزارش

جنگ در طول تاریخ چشم دوخته بودند. تصاویر و نوشته‌ها توسط دولت کنترل می‌شد و غول‌های مطبوعات

در آمریکا یکدیگر را کُپی می‌کردند و یا به نوبه کُپی می‌شدند (همانند سی ان ان) و اخبارشان در معرض دید

بقیه در جهان گذاشته می‌شد. در حالیکه برخی از متفکران ساکت مانده و یا احساس درماندگی می‌کردند و

یا به بحث «عمومی» بدون انتقاد از خواست امپریالیستی جنگ وارد می‌شدند، کسی توجه آنچنانی به خسارات آمده بر دشمن مبذول نداشت.

حرفه‌ای شدن عرصه روشنفکری آنچنان وسعتی به خود گرفته است که برابر دانستن آن با پیشه، به قول جولین بندا، از طرف روشنفکران فرض گرفته شده است. روشنفکران دخیل در سیاست‌گذاری نژادهای دولت را می‌پذیرند و هنگامی که به پایتخت فراخوانده می‌شوند، دولت در واقع به حامی آنان تبدیل می‌شود. غالباً بدون هیچ زحمتی از شر روحیه انتقادی راحت می‌شوند. برای روشنفکرانی که وظایف‌شان شامل ارزش‌ها و پرنسیپ‌ها می‌شود- متخصصان ادبی، فلسفی، تاریخی- دانشگاه آمریکایی با بخشندگی، پناگاه اتویپایی و تنوعی قابل توجه خود آنها را ناکارا کرده است. سبک آنها به صورت غیر قابل تصویری تحت نفوذ اصطلاحات خاص گروهی که تحریک‌کننده و غیر جذاب هستند درآمده است. کیش‌هایی مانند پسا مدرنیسم، کاوش گفتمان، تاریخ‌گرایی نوین، ساختارشکنی [متن و کلمه] و پراگماتیسم نو آنها را به کشور خیالی منتقل می‌کند؛ یک حس سبک‌شگفت‌انگیز در برابر جاذبه تاریخ و مسئولیت فردی توجه را به مسایل و گفتمان عمومی معطوف می‌کند و نتیجه آن نوعی لغزیدن به اطراف است که مشاهده آن حتی هنگامی که جامعه به عنوان یک کلیت و بدون مقصدی معلوم رانده می‌شود انسان را دل‌سرد می‌کند. راسیسم، فقر، تخریب اکولوژی، بیماری و جهالتی ترسناک در بُعدی وسیع: همه اینها به مطبوعات و به کاندیدای عجیب سیاسی در جریان کمپین انتخاباتی واگذار شده است.

۲. به چالش کشیدن اقتدارگرایی و درست‌آینی

استنتاج من این نیست که ما نیازمند یادآوری‌های پر سروصدای پُمسکی در باره «بازساخت ایدیولوژی» هستیم که عناصر آن عبارت‌اند از پندارها در باره چیرگی یهودی-مسیحیت غرب، عقب‌ماندگی ذاتی جهان غیرغرب، خطرات کیش‌های گوناگون خارجی، تکثر توطئه‌های «غیردمکراتیک»، ارج‌گذاری و جبران آثار و مولفان و ایده‌های قانونی. برعکس، به فرهنگ‌های دیگر هر چه بیشتر از منظر آسیب‌شناسی و/یا درمانی نگاه می‌شود. هر اندازه کتاب‌های منتشرشده در پاریس، لندن، یا نیویورک با عناوینی چون **وضعیت آفریقایی** یا **معضلات عرب یا جمهوری وحشت** یا **سیندروم‌های آمریکای لاتین**، به لحاظ پژوهش‌جویی، اندیشه و تجزیه و تحلیل، دقیق و جدی باشند، بقول کِنز بیورک^a در «چارچوب‌های تصدیق» مصرف می‌شوند که [خود] دارای وضعیتی کاملاً منحصر بفرداند.

از یک طرف حداقل تا آگوست ۱۹۹۱ هیچ‌کس در فضای عمومی حاکم، به عراق به عنوان یک جامعه، فرهنگ، یا تاریخ توجه نکرده بود؛ بعد از این تاریخ از سیل کتاب‌ها و برنامه‌های تلویزیونی زود ساخته‌شده به‌سختی می‌شد جلوگیری کرد. کتاب **جمهوری وحشت** در سال ۱۹۸۹ منتشر شد بدون این که توجه کسی

^a Kenneth Burke

را جلب کند. مؤلف آن بعدها نه به این خاطر که کتابش در پژوهش سهمی ادا کرده بود، بلکه به این دلیل مشهور شد که «بازنمود» وسواس‌گونه و تک‌رنگی عراق از طرف او کاملاً مناسب اوضاع بود و به نیاز غیرانسانی، غیرتاریخی و دیوشناسانه نمایندگی عراق به مثابه تجسم یک هیتلر عرب پاسخ می‌داد. غیر غربی بودن (به شی‌واره کردنِ برجسب‌ها خودشان نشانه بیماری‌اند) از نظر هستی‌شناسی برابر با بد اقبالی به همه لحاظ قلمداد می‌شود و در برابر فاکت‌ها در بدترین حالت به معنای جنون و در بهترین حالت دنباله‌رو یا یک مصرف‌کننده تنبلی است که به قول ناپوال،³⁰ توانایی استفاده از تلفن را دارد اما هیچوقت قادر به اختراع آن نیست.

از طرفی دیگر محققان و منتقدان و هنرمندان از ابهام درآوردن این ساخت‌های فرهنگی³¹ «مال ما» و همچنین «مال آنها»، را به عنوان فاکتی جدید جلوی ما گذاشته‌اند. ما این روزها دیگر نمی‌توانیم برای مثال در مورد تاریخ صحبت کنیم بدون این که در اظهاراتمان جایی برای ترهای هایدن وایت در متاتاریخ باز کرده باشیم که معتقد است همه متون تاریخی [صرفاً] متون‌اند و زبان تشبیهی و بیان استعاری را منتقل می‌کنند، حالا بصورت کنایه، از طریق تصویر، داستان و یا طنز. از طریق کارهای لوکاچ، فردریک جیمسن، فوکو، دریدا، سارتر، آدرنو و بنیامین - شماری از اسامی شناخته شده - ما دارای درک شفافی از پروسه‌های تنظیم و نیرویی هستیم که توسط آنها هژمونی فرهنگی خود را بازتولید می‌کند، آنچنانکه حتی شاعری و روح را به درون دستگاه دولت و مناسبات کالایی وارد می‌کند.

با اینحال عمدتاً شکاف بین چنین تئوری‌سین‌های مهمی در متروپولیتان^a و تجربه امپریالیستی در گذشته و حال بسیار وسیع است. سهم امپراتوری در هنر مشاهده، تشریح، آرایش انضباطی و گفتمان‌های تئوریک نادیده گرفته شده است؛ و با احتیاطی دقیق، شاید وسواس‌گونه، این کشفیات تئوریک بطور روتینی تقاطع‌های مابین یافته‌های خود و انرژی آرایخواهانه در فرهنگ‌های مقاومت در جهان سوم را جا گذاشته‌اند. ما بسیار بندرت با ربط دادن مستقیم از قلمروی به قلمرو دیگر روبرو می‌شویم، آنچنانکه در یک مورد مجزا به آنولد کروپات برمی‌خوریم که منابع تئوری پسا-ساختاری را در خدمت پانورامای غمگینی می‌گذارد که محصول نسل‌کشی و نسیان فرهنگی است که به منظور تفسیر ترکیبات قدرت و تجارب موثق درج شده در متن، می‌رود تا با نام «ادبیات آمریکایی بومیان» شناخته شود.³²

ما می‌توانیم و باید به این مسئله بیان‌دیشیم که چرا با وجود چنین تئوری در غرب، همزمان در جهان مستعمراتی سابق چشم‌انداز فرهنگی با اجزاء قوی آرایخواهانه تیره‌تر از هر وقت به نظر می‌رسد. بگذارید مثالی بزنم. هنگامی که در سال ۱۹۸۵ از من خواسته شد که برای دیداری یک هفته‌ای به دانشگاهی در یکی از کشورهای خلیج فارس بروم، مأموریت خود را ارزیابی برنامه‌های زبان انگلیسی و شاید ارائه پیشنهاداتی در جهت بهبود ساختن این برنامه‌ها می‌دیدم. برای من بسیار مبهوت‌کننده بود که زبان انگلیسی بیشترین تعداد از دانشجویان جوان را از هر دانشکده‌ای دیگر به خود جذب کرده بود. اما در عین حال برایم

منظور مرکز کشورهای استعماری یا امپریالیستی است. مثلاً در مورد هند و بریتانیا، به دومی اشاره دارد. م. Metropolitan.^a

بسیار مایوس کننده بود که برنامه‌ها را تقسیم شده به زبان شناسی (گرامر و ترکیب صدا) و ادبیات یافتیم.

دوره‌های زبان‌آموزی شدیداً ارتدکسی به نظر می‌آمد که از طرف حتی دانشگاه‌های نمونه و قدیمی‌تر در قاهره و آین شمس الگو برداری می‌شدند. عرب‌های جوان وظیفه‌شناسانه میلتن، شکسپیر، وُردس وُرز، آوستن، و دیکنس را می‌خواندند به همان گونه که ممکن بود علائم سانسکریت و قرون میانه را یاد بگیرند؛ هیچ گونه تأکیدی بر رابطه زبان انگلیسی و پروسه‌های مستعمراتی که زبان و ادبیات انگلیسی را به جهان عرب آورد صورت نمی‌گرفت. مگر در محافل خصوصی. اما من متوجه علاقه‌مندی به ادبیات جدید انگلیسی کاراییب و آفریقا و یا آسیا نشدم. این نوع از تدریس از نظر تاریخی کهنه و تقاطعی عجیب از فراگیری از طریق تکرار و حفظ کردن، تدریس غیر انتقادی و (اگر ملایم گفته باشیم) نتایج تصادفی را به نمایش می‌گذاشت.

با اینحال دو واقعیت من را به عنوان یک متفکر و منتقد سکولار متوجه خود کرد. صراحتاً باید گفت که دلیل تعداد زیاد دانشجویانی که انگلیسی را انتخاب می‌کردند از عدم علاقه تعلیم‌دهنده سرچشمه می‌گرفت: بسیاری از دانشجویان به کار در شرکت‌های هواپیمایی یا بانک‌ها که در آنها زبان انگلیسی زبان جهانی بود چشم دوخته بودند. این مسئله انگلیسی را به سطح یک زبان تکنیکی و تھی شده از مشخصات زیباشناسانه و قدرت بیان کاهش می‌داد و آن را عاری از ابعاد انتقادی و خود-آگاه می‌ساخت. شما انگلیسی را برای استفاده از کامپیوتر، پاسخ به نامه‌ها، فرستان تلگراف، گشودن رمزها و غیره نیاز داشتید. والسلام. به عنوان یک زنگ خطر این نوع انگلیسی مثل یک دیگ جوشان جنبش احیاء اسلامی به نظر می‌رسید. به هر کجا

که می‌رفتم به شعارهای اسلامی مربوط به انتخاب که به دیوار چسبانده شده بودن برمی‌خوردم (بعداً دریافتیم که شماری از کاندیدها انتخاب شده‌اند). در مصر در سال ۱۹۸۹ بعد از نطق درسی من در دانشکده زبان انگلیسی در دانشگاه قاهره که به مدت یک ساعت طول کشید و به مسائلی چون ناسیونالیسم، استقلال و [همچنین] آزادی به عنوان آلترناتیو پراتیک فرهنگی امپریالیسم پرداختم از من در مورد «آلترناتیو تئوکراسی» [الهی] سؤال شد. من به اشتباه فکر کردم که سؤال کننده از «آلترناتیو سقراطی» سخن می‌گوید که البته من را زود متوجه اشتباهم کردند. سؤال کننده خانمی جوان و مسلط و روسری به سر بود؛ من [متوجه شدم که] دل مشغولی‌های او را در شور و شوق سکولار و ضد-روحانیت خود نادیده گرفته بودم. (با وجود این من به حملات خود ادامه دادم).

بنابراین بکارگیری همان زبان انگلیسی مردمی که به فراگیری زبانی با معیارهای بالا تشویق شده‌اند، معیارهایی که (به قول ان‌گوگی و تینونگو) امکان استفاده انتقادی زبان را در جهت غیرمستعمره کردن فکر ممکن می‌کند، حالا دیگر در همزیستی با نوعی دیگر از جوامع در شکلی کمتر جذاب قرار گرفته است. در جاهایی که انگلیسی زمانی زبان حاکمیت و دولت‌داری بود اکنون از حضورش کاسته شده و دیگر یا زبانی تکنیکی و یا زبانی خارجی با پیوندهای تلویحی به جهان بزرگتر انگلیسی است، اما حضورش با واقعیت ظهور قدرتمند و التهاب سازمان‌یافته مذهبی در رقابت افتاده است. از آنجا که زبان اسلام عربی و دارای جامعه کتاب خوان و نیروی قابل ملاحظه کاهنانه است، انگلیسی به سطحی نازل و ضعیف تنزل پیدا کرده است.

برای قیاس این موقعیت فرودست در عصری که زبان انگلیسی در بسترهای دیگر تفوقی قابل ملاحظه یافته و شماری جوامع جدید و جالب برای فعالیت ادبی و انتقادی و فلسفی بدست آورده است، ما تنها کافی است به تمکین سراسیمه جهان اسلامی به منع و ممنوعیت و تهدید مسئولان دینی و سکولار اسلام علیه سلمان رشدی را به خاطر رمان **آیه‌های شیطانی** بیاد بیاوریم. منظور من نه تمکین همه جهان اسلام، بلکه نمایندگان رسمی و سخنگویانی است که یا کورکورانه و یا از سر غضب از درگیر شدن با کتابی که اکثریت عظیم مردم آن را هرگز نخواندند امتناع نمودند. (فتوای خمینی از مخالفت فراتر رفت، اما ایران نسبتاً در انزوا قرار داشت). گناه اصلی [رمان مزبور] که اساساً برای جامعه غربی نوشته شده بود، پرداختن به اسلام به زبان انگلیسی به شمار می‌آمد. اما، به همان اندازه مهم، دو فاکتور واکنش جامعه انگلیسی زبان را به رویدادهای مربوط به **آیه‌های شیطانی** نشان می‌داد. فاکتور اول یکدلی محتاط‌آمیز و ترس‌آمیز محکوم کردن اسلام بود که از نظر اکثر روشنفکران و نویسندگان در پایتخت‌های جهان موضعی هم امن و هم غیر توهین‌آمیز قلمداد می‌شد. در این میان در باره آن همه نویسندگان که در کشورهای هم پیمان آمریکا (مراکش، پاکستان، اسرائیل) یا تحت دولت‌های ضد-آمریکایی و به اصطلاح «تروریست» (لیبی، ایران، سوریه) که یا به قتل رسیده بودند، یا در زندان به سر می‌بردند، یا کارهایشان قدغن شده بود سخن کمی زده شد. دومین فاکتور این بود که به محض این که مراحل تشریفاتی در حمایت رشدی و محکوم کردن اسلام اعلام شد، دیگر به نظر می‌رسید علاقه‌ای بیشتر از این نه به جهان اسلام در کل و نه به وضعیت نویسندگی در آنجا وجود ندارد. در حالیکه امکان

داشت در محیط‌های بهتری به جا محلات [اعیان نشین] هامپستد و گرینویچ لندن انرژی و اشتیاق بیشتری در دیالوگ با شخصیت‌های برجسته و متفکر جهان اسلامی (همچون محفوظ، درویش، مونیف) مصرف شود که گهگاه رشدی را مورد حمایت و یا حمله قرار داده بودند.

دگردیسی در میان جوامع و دولت‌های جدید که اکنون در موازات و بخشاً در بطن گروه جهان-انگلیسی تحت تسلط آمریکا قرار دارند مسئله‌ای عمده است. این گروه که شامل صداهای غیر متجانس، زبان‌های مختلف، و اشکال دو رگه می‌شود به متون آنگلو فونیک [زبان و ادبیات انگلیسی در مستعمرات پیشین] هویت متمایز و در عین حال مشکل‌ساز می‌بخشد. ظهور ساختاری بطور وحشتناک زننده به اسم «اسلام» در دهه‌های اخیر از جمله این دگردیسی‌هاست؛ نمونه‌های دیگر شامل «کمونیسم» و «ژاپن»، و «غرب» می‌شود که هر کدام دارای سبک جدلی و مجموعه گفتمان و وفور مغشوش‌کننده فرصت‌ها برای تکثیر خود هستند. در نقشه‌برداری قلمرو وسیعی که توسط این ذاتی‌سازی‌های بزرگ کاریکاتوری هدایت می‌شود، ما می‌توانیم دستاوردهای معتدل گروه‌های کوچکتر ادیبان را ستایش و تفسیر کنیم که نه بوسیله جدل‌های بی‌احساس و بی‌معنی بلکه بوسیله تعلق و همدردی و دلسوزی‌ها به هم گره خورده‌اند.

در جریان اوج استعمارزدایی و آغاز ناسیونالیسم جهان سوم تعداد کمی به این مسئله توجه می‌کردند که چگونه پرورش دقیق بومی‌گرایی به چنان بُعد بزرگ و مفروطی رسیده بود. فراخوان‌های ناسیونالیستی بسوی اسلام اصیل و ناب، آفریقاهمچوری، جنبش اصیل برای سیاهان،³³ یا عربیسم پاسخی قوی دریافت کردند. اما

بدون وقوف به این واقعیت که آن گروه‌های اجتماعی و گورهای معنوی برای مطالبه بھای گزاف خود از پیروان موفق‌شان سر خواهند رسید. فانون از معدود کسانی بود که تهدید جنبش‌های سیاسی-اجتماعی همچون استعمارزدایی توسط خطر آگاهی تعلیم نیافته ملی را گوشزد کرد. این را می‌توان در مورد خطر آگاهی تعلیم نیافته مذهبی نیز گفت. بدین‌گونه بود ظاهر شدن انواع مُلاها و سرهنگ‌ها و رژیم‌های تک‌حزبی که ریسک‌های امنیت ملی و نیاز به حراست از دولت فرزندخوانده انقلابی را پلاتفرم خود نمودند و مشکلات جدیدی به میراث امپریالیسم قالب کردند.

نام بردن از همه دولت‌ها و رژیم‌هایی که از شرکت فعال تاریخی و فکری در ترکیب‌بندی بین‌المللی دوران پسا-استعمار معاف هستند غیر ممکن است. اما می‌توان گفت که امنیت ملی و هویت متمایز اسم شب آنها را تشکیل می‌دهد؛ در کنار شخصیت‌های مختار-حاکم، قهرمانان و شهدای ملی، اولیای امور دینی- به نظر می‌رسد اولین کار سیاستمداران تازه به پیروزی رسیده واجب کردن پاسپورت و مرزها باشد. آنچه که زمانی پندار رهایی یک ملت- به قول آیمه سزایره «اختراع روح‌های جدید»- و نمودار استعاره‌ای جسور سرزمین معنوی و غصب شده توسط اربابان مستعمراتی بود فوراً قربانی یک سیستم جهانی پُر از موانع، نقشه‌ها، مرزها، نیروهای پلیس و کنترل‌های گمرکی و معاملات ارزی شد. باسیل دیویدسن این وضعیت ملامت‌انگیز را به بهترین نحو در یادبود میراث آمیلکار کابرال به سبک قصیده تفسیر کرده است. در جواب به سؤال هیچگاه مطرح نشده اینکه به دنبال کسب آزادی چه چیزی اتفاق خواهد افتاد، دیویدسن پاسخ را در بحران عمیقی که

توسط نئو-امپریالیسم بوجود آمده و حاکمان خرده بورژوا را بر مسند قدرت نشانند می‌داند. اما وی ادامه می‌دهد که این نوع از

ناسیونالیسم رفرمیست به کندن گور خود ادامه می‌دهد. هر چه عمق گور بیشتر و بیشتر می‌شود کمتر کسی در سطح رهبری قادر به گرفتن سر خود بالای لبه آن خواهد شد. تشیع جنازه با تنظیم صدای فاتحه‌های خوانده شده توسط دسته موقر گُر، بوسیله میزبانان متخصص خارجی یا فوندی³⁴ [کاردان] در این یا آن حرفه و غالباً دارای حقوق راحت (یا راحت‌بخش) پیش می‌رود. ما مرزها را داریم و مرزها مقدس‌اند. چه چیز دیگری غیر از این می‌تواند امتیاز و قدرت نخبگان حاکم را تضمین کند؟³⁵

چینوا آجبه در زمان **مورته‌های ساوانا** ارزیابی‌گیری از این منظره دلسردکننده ارائه می‌دهد. دیویدسن در ادامه و برای تعدیل توصیف عبوس خود به چیزی اشاره می‌کند که وی آن را «راه حل خود مردم در برابر این پوسته سخت بجا مانده از دوران استعمار» می‌خواند:

موضع مردم در این باره را در مهاجرت‌های پی در پی آنان بر روی خطوط نقشه و همچنین فعالیت‌های قاچاق‌بری می‌توان دید. بنابراین هنگامی که یک «آفریقایی بورژوا» مرزهایش را محکم می‌کند، کنترل مرزها را دو چندان می‌کند و بر علیه قاچاق انسان‌ها و اجناس می‌خروشد، نشان می‌دهد که آفریقایی «ملت‌ها» به نحوی دیگر عمل می‌کند.³⁶

به هم وابسته بودن فرهنگی ترکیب متهورانه اما غالباً پرهزینه کار قاچاق و مهاجرت البته برای ما آشنا است؛ و اخیراً توسط گروه نویسندگانی که متروپولیتان خوانده می‌شوند در تحلیل‌های حساس تیم برنان مثال آورده شده است.³⁷ عبور از مرزها و محرومیت و نشاط مهاجرت مختص به قشری خاص و به تم اصلی در هنر عصر پسا-استعماری تبدیل شده است.

اگرچه می‌توان گفت که این نویسندگان و تم‌ها ترکیبات فرهنگی نوینی را می‌سازند و [می‌توان] با تحسین به دستاوردهای زیباشناسی منطقه در سراسر جهان اشاره کرد، من معتقدم که ما بایستی به این ترکیبات از دیدی کمتر جذاب و بیشتر واقعی و سیاسی بنگریم. در همان حال که ما بایستی بدرستی هر دو ماتریال و دستاوردهای کارهای سلمان رشدی را مثلاً به عنوان بخشی از آرایشی مهم در ادبیات نوع انگیزی تحسین کنیم بایستی همچنین به خاصیت بازدارنده آن یز توجه کنیم، یعنی به این امر واقف باشیم که کارهای باارزش زیباشناسانه ممکن است بخشی از یک ترکیب تهدیدآمیز، قهرآمیز، یا عمیقاً ضد-ادبی، ضد فکری باشند. قبل از انتشار آیه‌های شیطانی در سال ۱۹۸۸، رشدی خود به خاطر رساله‌ها و رمان‌های سابقش چهره‌ای مشکل‌ساز برای انگلیسی‌ها بود؛ برای بسیاری از هندی‌ها و پاکستانی‌ها در انگلستان و شبه قاره هند وی نه تنها به عنوان نویسنده‌ای مشهور بلکه همچنین قهرمان حقوق مهاجران و منتقد آتشین نوستالژی امپریالیستی شناخته می‌شد. فتوا جایگاه او را بصورتی بنیادین دگرگون ساخت و از طرف ستاینندگان سابق لعنت شد.

تحریک اسلام بنیادگرا آنهم هنگامی که وی نماینده واقعی اسلام هندی بود گواهی‌ای بر نقطه اتصال فوری و انفجارآمیز هنر و سیاست است.

به قول والتر بنیامین «هیچ سندی از تمدن وجود ندارد که در همان حال سند بربریت هم نباشد.» آن ارتباط‌های تیره‌تر در جایی پیدا می‌شوند که تقاطع قابل توجه فرهنگ و سیاست قرار دارند. آنها کارهای نقادانه جمعی و فردی ما را کمتر از کارهای اتوپی و مربوط به ترجمه و تفسیر متون [هرمنوتیک] که در موردشان احساس راحت‌تری داریم تحت تأثیر قرار نمی‌دهند. این تنها مهاجران نیستند که از مرزها عبور می‌کنند بلکه سیستم عظیم مطبوعات نیز که در همه جا حضور دارد از هر مانعی می‌گذرد و در هر جا که بخواهد قرار می‌گیرد. پژوهش اخیر سچیلر توضیح می‌دهد که چگونه همه بخش‌های فرهنگ، نه فقط پخش اخبار، توسط محافل کوچک و در حال شیوع شرکت‌های خصوصی اشغال و یا محاصره شده‌اند.³⁸

یکی از عواقب این مسئله این است که سیستم مطبوعات بین‌المللی در واقع همان کاری را به انجام رسانده است که اندیشه‌های گروهی تحت تأثیر واقع‌گرایی و ایدیولوژی - جوامع فرضی - مشوق آن هستند. وقتی برای مثال ما در زبان انگلیسی در باره چیزی به اسم ادبیات کشورهای مشترک المنافع یا ادبیات جهان صحبت یا تحقیق می‌کنیم، تلاش‌های ما در سطح فرضیه قرار دارند؛ بحث در باره واقع‌گرایی جادویی در ژمان آفریقایی یا کاراییب ممکن است اشاره و یا در بهترین حالت تعیین چارچوب رشته‌ای از «پسا-مدرن» یا ملی باشد که این کارها را گرد هم می‌آورد. اما ما می‌دانیم که این آثار و مؤلفان و خوانندگان آنها مختص به اوضاع و احوال

محلّی شان هستند و این اوضاع و احوال هنگامی که ما شرایط مغایر در لندن و نیویورک از یک طرف و شرایط در پیرامون [نه متروپولیتان] را از طرفی دیگر تحلیل می‌کنیم به نحو مفیدی جدا از هم قرار می‌گیرند. در مقایسه با شیوه‌ای که چهار سرویس خبرگزاری بزرگ غربی طبق آن عمل می‌کنند، با سبکی که روزنامه‌نگاران تلویزیونی انگلیسی زبان در سطح جهان تصاویر خبری را انتخاب و جمع‌آوری و دوباره پخش می‌کنند، یا در مقایسه با طریقی که برنامه‌های هالیوود همچون *ثانزا* و *من عاشق لوسی* هستم راه خود را حتی به جنگ داخلی لبنان باز می‌کنند، تلاش‌های نقادانه ما ناچیز و ابتدایی هستند. زیرا رسانه‌ها صرفاً شبکه‌ای کاملاً جا افتاده نیست بلکه شیوه تولید گفتار^a موثری است که از طریق آن همه جهان به هم تنیده می‌شود.

این سیستم جهانی با تولید و تفسیر فرهنگ و اقتصاد و قدرت سیاسی همراه با ضرب‌های نظامی و جمعیتی، دارای گرایش نهادینه شده‌ای برای تولید تصاویر بزرگ‌تر از حد خود هستند که اکنون مسیر پروسه و گفتمان اجتماعی بین‌المللی را تغییر می‌دهند. ظهور دو اصطلاح کلیدی دهه ۱۹۸۰ «تروریسم» و «بنیادگرایی» نمونه‌ای برای این ادعا است. شما در فضای عمومی آمده از گفتمان بین‌المللی بسختی می‌توانستید به تجزیه و تحلیل منازعات سیاسی مربوط به سنی‌ها و شیعیان، کردها و عراقی‌ها، یا تامل‌ها و سینه‌الی‌ها، یا سیک‌ها و هندوها-لیست بلندی است- پردازید بدون این که به همان طبقه‌بندی‌ها و تصاویر «تروریسم» و «بنیادگرایی» نعلتید که تماماً از نگرانی‌ها و کارخانه‌های متفکران در مراکز متروپولیتان مانند واشنگتن و لندن نشأت

^a Mode of articulation

می‌گرفت. استفاده از این تصاویر ترسناک، فاقد تعریف و تمایزگذاری، دلالت بر قدرت اخلاقی و صلاحیت استفاده‌کننده و نشان از دفاع اخلاقی و جرم برای هر کسی است که این کلمات متوجه آنها می‌شود. این دو تقلیل‌سازی عظیم، ارتش‌ها را به حرکت درآورد و جوامع را متفرق کرد. عکس‌العمل رسمی ایران به زمان رشدی، یا اشتیاق غیر رسمی برای او در میان جوامع اسلامی در غرب، یا اظهار عصبانیت در غرب علیه فتوا مسئله‌ای قابل فهم نخواهد بود اگر به کل منطق و انعکاس به حرکت درآمده توسط سیستم غالب رجوع نکنیم، مسئله‌ای که من [در اینجا] سعی کرده‌ام نشان دهم.

بنابر آنچه گفته شد در محیط‌های نسبتاً آزاد جوامع کتاب‌خوان که برای مثال به ادبیات انگلیسی و فرانسوی کشورهای پسا-استعماری فرانسه و انگلستان علاقمند هستند، ترکیبات اساسی نه بوسیله تفحص در تفسیر و ترجمه متون، یا با بصیرت و دانش ادبی، بلکه با پروسه‌های تنگ‌نظرانه و ابزار ماندی هدایت و کنترل می‌شود که هدف آنها بسیج رضایت و محو نارضایتی و ارتقاء یک میهن‌پرستی تقریباً کورکورانه ادبی است. از این طریق است که حاکمیت بر تعداد زیاد مردم تضمین می‌گردد و آرزوهای بالقوه آنها برای دموکراسی و بیان خود در جوامع [تولید] انبوه، از جمله البته غربی، متوقف و تخدیر می‌شود.

ترس و وحشتی که تصاویر «تروریسم» و «بنیادگرایی» بیار می‌آورند- می‌توانید آنها را چهره‌های دیو مانند بین‌المللی و فراکشوری بخوانید- انقیاد فرد را به نژادهای مسلط کنونی سرعت می‌بخشد. این به همان اندازه که در جوامع پسا-استعماری حقیقت دارد در مورد غرب و مشخصاً ایالات متحده نیز صدق می‌کند. بنابراین

مقابله با ناهنجاری و افراط‌گرایی‌ای که در تروریسم و بنیادگرایی جاسازی شده‌اند - مثال من فقط درجه کمی از تقلید [هنری] در خود دارد- همزمان تأییدی است بر اعتدال و عقلانیت و مرکزیت اجرایی آنچه بصورت مبهمی صفات «غربی» خوانده می‌شود. اما در عوض آنچه ما بصورت طعنه‌آمیزی با آن روبرو هستیم نه اعطای اعتماد بنفس و یک «وضعیت عادی» مطمئن به عنوان ملزومات درستکاری و حقوق ویژه به صفات غربی، بلکه دینامیسم مزبور «ما» را آغشته به دفاع از خود و خشمی عادلانه می‌کند که «دیگران» را در نهایت همانند دشمنانی که به نابود کردن تمدن و نوع زندگی ما کمر همت بسته‌اند مجسم کنیم.

این صرفاً نمادی کلی از الگوهای درست‌آیین [ارتدکس] قهرآمیز و خود بزرگ‌بین است که هر چه بیشتر رضایت غیر متفکر و دکترین غیر قابل چالش را قوی‌تر می‌کند. اما جواب دشمنان تعیین‌شده بهمان اندازه قطعی است. یعنی مسلمانان، آفریقایی‌ها، هندی‌ها، ژاپنی‌ها در اصطلاحات و در مکان‌های تهدید شده خود، غرب یا آمریکایی شدن، یا امپریالیسم را بدون توجه به جزئیات، تفاوت‌سازی سؤال‌برانگیز، تبعیض و تمایزی که غرب بر روی آنها اعمال کرده است مورد حمله قرار می‌دهند. این در مورد آمریکایی‌ها هم صدق می‌کند که برایشان میهن‌پرستی تنها بعد از خداپرستی قرار می‌گیرد. [همه اینها] نهایتاً نیروی محرکه‌ای بی‌معنی است. هدف «جنگ‌های مرزی» هر چه باشد، آنها فقر به بار می‌آورند. زیرا [در این حالت] یا بایستی به گروهی پیشا-مدرن یا جا افتاده ملحق شد؛ یا به عنوان عضوی از «دیگران» فرودست بایستی موقعیت نازل خود را قبول کرد؛ یا بایستی تا پای مرگ جنگید.

جنگ‌های مرزی نماد بینش ذاتی‌گرایی^a هستند - آفریقایی‌کردن آفریقا، شرقی‌کردن شرق، غربی‌کردن غرب، آمریکایی‌کردن آمریکا، برای مدتی نامعلوم و بدون یک آلترناتیو (از آنجا که ذات آفریقایی، شرقی، غربی تنها می‌تواند به عنوان ذات باقی بماند) - ذاتی‌گرایی‌ای که بازمانده عصر امپریالیسم کلاسیک و سیستم‌هایش است. آیا چیزی در برابر آن مقاومت می‌کند؟ امانول والرستین به نمونه آنچه او جنبش‌های ضد-سیستماتیک می‌خواند اشاره می‌کند.³⁹ نمونه‌های کافی‌ای در دوران اخیر وجود داشته که حتی بدبین‌ترین سرسخت‌ها را دلخوشی داده است: جنبش‌های دمکراسی در کشورهای سوسیالیستی، انتفاضة در فلسطین، جنبش‌های گوناگون اجتماعی، زیستی و فرهنگی در سراسر آمریکای شمالی و جنوبی و جنبش زنان. با این حال هنوز برای این جنبش‌ها کسب علاقه به جهان خارج از مرزهای خود، یا داشتن ظرفیت و آزادی عمل برای گسترش آن امری مشکل بوده است. اگر جزو جنبش اپوزیسیون در فیلیپین، فلسطین یا برزیل باشید، شما مجبورید با ملزومات روزانه لجستیکی و تاکتیکی این کشمکش‌ها سر و کار داشته باشید. ولی هنوز من معتقدم که تلاش‌ها، اگر نه برای یک تئوری عام، اما برای شکل‌دادن به یک استدلال عمومی و یا به لحاظ جغرافیایی برای ساختن یک نقشه جهانی رو به افزایش است. شاید ما بتوانیم این جریان مخالف و استراتژی‌های نوظهورش را کم‌کم یک ضد حمله بین‌المللی علیه گفتار مسلط بخوانیم.

a

دیدگاه معتقد به تغییرناپذیری ویژگی‌ها در یک شیء یا یک کلیت، مثلاً ویژگی‌های «ذاتی» یک مردم یا یک فرهنگ مشخص. این دیدگاه مشکلات را ذاتی می‌داند و نه نتیجه پروسه‌های درازمدت تاریخی یا... که امروز مثلاً تاریخ‌نگاری خود را تابع آن می‌کند. م.

این انترناسیونالیسم در واقع چه نوع سیاست‌های فکری و فرهنگی را فراخوان می‌دهد؟⁴⁰ چه نوع تحول و دگرگون‌سازی مهمی در ایده‌های سنتی و اروپامحوری نویسنده و متفکر و منتقد بایستی بوجود آید؟ فرانسوی و انگلیسی زبان‌هایی بین‌المللی هستند و منطق مرزها و ذات‌های متخاصم در حال جامعیت یافتن می‌باشند. پس ما بایستی با برسمیت شناختن این حقیقت شروع کنیم که نقشه جهان فاقد فضا و ذات و امتیازهای یزدانی است. با وجود این، ما می‌توانیم در مورد فضای سکولار و تاریخ‌های انسان‌ساز و بهم مربوط سخن بگوییم که بدون نیاز به تئوری عالی و جامع‌سازی سیستماتیک اساساً قابل یادگیری هستند. آنچه در سراسر این کتاب بدان پرداخته‌ام این است که تجربه انسانی پدیده‌ای به اندازه کافی بافته شده، انبوه و قابل دسترسی است که ما دیگر نیازی به آژانس‌های فراتاریخی و فراج جهانی برای روشن‌سازی و توضیح آن نداریم. منظور من طریقی برای ترمیم و تحقیق جهان خودمان بدون نیاز به کلیدهای جادویی، تکیه کلام‌ها و عوامل و اعمال پشت‌پرده است.

ما به الگویی نوآورانه و متفاوت برای پژوهش‌های انسانی نیاز داریم. پژوهشگران قادرند با صراحت در مسایل و سیاست روز درگیر شوند- با چشمانی باز، انرژی تحلیلی زیاد و ارزش‌های شایسته اجتماعی آنهایی که نگران نه بقاء املاک و صنفی انطباطی و نه هویتی تحمیلگر مانند «هند» یا «آمریکا» هستند، اما در عوض در فکر توسعه و ارتقاء غیر قهرآمیز زندگی در جامعه‌ای هستند که برای بقاء در میان دیگر جوامع تقلا می‌کند. هیچ کس نباید حفاری مبتکرانه‌ای که لازمه این کار است را تقلیل دهد. مسئله نباید یافتن ذات‌های

خالص و بی‌هتما و نه بازیابی و قرار دادن آنها در مکانی افتخاری و غیرقابل زدودن باشد. مطالعات جوامع پساً-استعماری برای نمونه تاریخ هند را رقابتی مداوم در بین طبقات و معرفت‌شناسی مورد مناقشه آنها می‌داند؛ به همان گونه کسانی که در تدوین سه‌جلدی *میهن‌پرستی* اثر رافائل سامول^a سهیم بودند به «حس انگلیسی» اولویتی قبل از تاریخ ندادند، «تمدن عتیق» در آتن سیاه اثر برنال^b به عنوان مدل غیرتاریخی تمدن عالی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

این کارها تابع این ایده‌اند که اصولاً گرایش نسخه‌های تاریخی درست‌آیین، از نظر ملی مقتدر، و مطابق قانون اساسی است که نسخه‌های تاریخی مورد مناقشه را در هویت رسمی منجمد کند. بنابراین نسخه رسمی تاریخ بریتانیا، حک شده مثلاً در ترتیبات دربار هند برای نماینده ملکه ویکتوریا در سال ۱۸۷۶، وانمود می‌کند که حاکمیت بریتانیا بر هند طول عمری افسانه‌ای داشته است؛ تشریفات دلالت بر سنت خدمات هند، کرنش، و فرومایگی دارند تا تصویری از هویت فراتاریخی یک قاره را ارائه دهد که وادار به قبول تصویر هویت خودساخته بریتانیا می‌شود، بریتانیایی که ساختار هویتی خودش چنین است که بریتانیا همیشه حاکم امواج و هند بوده و خواهد بود.⁴¹ در حالیکه نسخه‌های رسمی تاریخ این کار را برای (به قول آڈرنو) اقتدار فرهنگی/اتنیکی^c - خلافت، دولت، طبقه تحصیل کرده درست‌آیین، دستگاه حاکم - انجام می‌دهند،

^a Raphael Samuel: *Patriotism*

^b Martin Bernal: *The Black Athena*

^c Identitarian authority

افسون‌زدایی، منازعه و تحقیقات شکاک سیستماتیک در کارهای نوآورانه که من ذکر کرده‌ام، این هویت‌های مرکب و دورگه را به یک دیالکتیک منفی تسلیم می‌کند. این دیالکتیک آنها را سپس در اجزائی که به صورت گوناگون ساخته شده حل می‌کند. آنچه بسیار مهمتر از هویت باثبات نگهداری شده در گفتمان رسمی است همانا نیروی جدل یک متد تفسیری است که مواد آن را جریان‌های تجربه تاریخی می‌سازند که متمایز، اما مربوط و وابسته به هم، و بالاتر از همه، روی هم [و نه جدا از هم] قرار گرفته‌اند.

یکی از نمونه‌های جسورانه این نیروی جدل را می‌توان در تفسیرهای ادبیات عربی و سنت فرهنگی توسط آذنیس (علی احمد سعید) شاعر معاصر عرب یافت. از زمان انتشار اثر سه جلدی **الثابت و المتحول** در بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۸، وی تقریباً یک تنه تداوم آنچه را او میراث سخت شده و سنتی عربی-اسلامی می‌خواند به چالش کشیده است. این میراث نه تنها در خود گذشته بلکه در بازخوانی خشک و مقتدر آن نیز می‌خکوب شده است. از نظر او خاصیت این بازخوانی‌ها برای بازداشتن اعراب از رویارویی واقعی با مدرنیته (الحدائث) است. در مورد شعر عربی، آذنیس در کتاب خود ادبیات در مورد شعرسرایی کبیر عربی را به حاکم ربط می‌دهد، در حالیکه ادبیاتی فرضی در قلب سنت کلاسیک- حتی از جمله قرآن- وجود نیرویی معترض و مخالف (نسخه) درست‌آیینی ادعا شده توسط حاکم را برملا می‌سازد. آذنیس نشان می‌دهد که چگونه حکومت قانون در جامعه عربی قدرت را از انتقاد و سنت را از نوآوری جدا می‌کند تا بتواند تاریخ را به رموزی خسته‌کننده از سوابق پایان ناپذیر و تکراری محدود کند:

حاکمان همه آنهايي را که مطابق فرهنگ خلافت نمی‌اندیشیدند را «اهل نوآوری» (اهل الاحداث) می‌خواندند و آنها را به اتهام بدعت‌گذاری از نسبت اسلامیشان محروم می‌کردند. این مسئله توضیح می‌دهد که چگونه اصطلاحات احداث (مدرنیته) و محدث (مدرن، نو) که برای تعریف شعرسرایي‌ای که اصول شعر باستان را نقض می‌کرد، در اصل از فرهنگ لغت دینی نشأت گرفته‌اند. متعاقباً ما می‌توانیم مشاهده کنیم که مفهوم مدرن در شعر از نظر دستگاه حاکم به عنوان حمله‌ای سیاسی و فکری بر علیه فرهنگ رژیم و رد استاندارهای ایده‌آل باستان تلقی گردیده و بنابراین در جهان عرب شعر همواره با دین و سیاست عجین شده و به همین منوال نیز باقی خواهد ماند.⁴²

اگرچه کارهای آذنیس و رفقاییش در مجله *موقف بندرت* در خارج از دنیای عرب شناخته شده‌اند، این کارها را می‌توان به عنوان بخشی از ترکیبی بین‌المللی دید که شامل نویسندگان مجله *فیلد دی* در ایرلند، مطالعات گروه *جوامع پسا-استعماری* در هند، اغلب نویسندگان معترض در اروپای شرقی، و شماری از روشنفکران و هنرمندان کارائیب می‌شود که پیشینه آنها به ل. ر. جیمز (ویلسن هاریز، جورج لامینگ، اریک ویلیامز، درک والگت، ادوارد برایت‌ویت، و. س. ناپیوال) برمی‌گردد. همه این جنبش‌ها و افراد، کلیشه‌ها و ایده‌آل‌های میهن‌پرستانه تاریخ رسمی را می‌توان همراه با میراث اسارت فکری و اتهام‌سازی‌های دفاعی کنار گذاشت. آنچنانکه سیموس دین در تجربه ایرلندی می‌گوید، «افسانه ایرلندی بودن، پنداشت عدم واقعیت ایرلندی، پنداشت‌های مربوط به فصاحت ایرلندی، همه تم‌هایی سیاسی هستند که بر روی آنها ادبیاتی قرار داده شده

است که از قرن نوزدهم به بعد به درجه‌ای افراطی رسیده‌اند».⁴³ کاری که در مقابل متفکر فرهنگی قرار گرفته

است بنابراین نه قبول سیاست هویتی مرسوم، بلکه نشان دادن این مسئله است که نمایندگی‌ها چگونه، برای چه هدفی، بوسیله چه کسی، و با چه اجزائی شکل می‌گیرند.

اما این کاری بسیار مشکل است. یک دفاعیت هشدار دهنده به درون تصویر رسمی آمریکا از خود، بخصوص در بازنمایی گذشته ملی، خزیده است. همه جوامع و سنت‌های رسمی در مقابل دخالت در روایات مجاز، به دفاع برمی‌خیزند؛ مرور زمان این [دفاعیات] با ارائه قهرمانان بنیانگذار، ارزش‌ها و ایده‌های عزیز شده، و نمادهای ملی، تقریباً حالتی الهی بخود می‌گیرد و تأثیرات برآوردناپذیر در زندگی سیاسی و فرهنگی برجای می‌گذارد. دو نوع از این عناصر - آمریکا به مثابه جامعه‌ای پیشتاز و زندگی سیاسی آمریکایی به عنوان واکنش مستقیم اعمال دمکراتیک - زیر زرهین قرار گرفته‌اند و هیجان ناشی از این مسئله قابل توجه بوده است. در هر دو مورد تلاش ناکافی و غیر جدی متفکران سکولار نشان می‌دهد که آنها کمتر حاضر به قبول نظرات انتقادی بوده‌اند؛ و همانند مجریان مطبوعات که نُرم‌های قدرت را در باطن فرد جا می‌دهند، آنها نُرم‌های خود-هویتی رسمی را جا داده‌اند.

«آمریکا به عنوان غرب» را ملاحظه کنید که نمایشی در نمایشگاه ملی هنر آمریکایی در سال ۱۹۹۱ بود؛ این نمایشگاه بخشی از مؤسسه سمیتسونیان بود که بخشاً توسط دولت فدرال حمایت می‌شود. بر طبق این نمایش، تسخیر غرب و متعاقباً جا دادن آن در ایالات متحده آمریکا به روایتی قهرمان‌آمیز تبدیل شده بود که بسادگی

حقایق چند جانبه در بارهٔ پروسهٔ واقعی تسخیر غرب و به همین منوال نابودی بومیان و محیط زیست را لاپوشانی، رمانتیک و بسادگی محو می‌کرد. برای مثال تصاویر سرخ‌پوستان در هنر آمریکایی قرن نوزدهم - آزاده، مغرور، در فکر فرورفته - در کنار متن‌هایی بر همان دیوار که تنزل موقعیت بومیان آمریکا را توسط مرد سفید توضیح می‌دادند آویزان شده بود. اعضای کنگره آمریکا دیده یا ندیده چنین تصاویر و متن‌های «غیر ساختاری» [که ساختار روایت رسمی را بر هم می‌زد] را به خاطر انحراف غیر میهن‌پرستانه و غیر آمریکایی قابل قبول ندانستند. پروفیسورها، مفسران، و روزنامه‌نگاران به حمله علیه آنچه آنها لکه‌دار کردن «یکتایی» آمریکا و به قول واشنگتن پست «امید و خوش بینی مؤسسان آن، سخاوتمندی، و تلاش‌های پشتکارانهٔ دولت می‌خواندند» پرداختند.⁴⁴ در برابر این تنها مواردی معدود استثناء وجود داشت. روبرت هیوگز در ماه مه ۱۹۹۱ در تایمز نوشت که نمایش فوق «افسانهٔ تأسیس [آمریکا] را در رنگ و سنگ نشان داد.»

این که ترکیبی از ابداعات، تاریخ، و خودستایی به درون این داستان ریشه ملی وارد شده بود (آنطور که به همه آنها وارد می‌شود) از طرف اجماع نیمه رسمی حاکم مناسب آمریکا دانسته نشد. این یک پارادوکس برای ایالات متحده است که به عنوان جامعه‌ای مهاجر، تشکیل شده از چندین فرهنگ و دارای گفتمانی عمومی اما نظارت شده، مظطربانه می‌خواهد کشورش را عاری از لکه و متحد بدور یک روایت بزرگ و آهنین پیروزی معصومانه توصیف کند. تلاش برای ساده و خوب نشان دادن پدیده‌ها، رابطه کشور را با دیگر جوامع و ملت‌ها خاتمه می‌دهد و بدین وسیله انزوا و دوردستی آن را تقویت می‌کند. موردی دیگر در این رابطه جنجال

بر سر فیلم پر از عیب ج.اف. کندی توسط آلیور سٹن در سال ۱۹۹۱ بود که ادعا می‌کرد ترور کندی از طرف آمریکاییانی صورت گرفت که مخالف میل او برای خاتمه جنگ در ویتنام بودند. این که فیلم گنج‌کننده و ناجور بود و هدف اصلی سٹن تجارتي بود به جای خود، اما چرا حمله به این فیلم این همه و از طرف آژانس‌های غیر رسمی متعلق به اقتدار فرهنگی - روزنامه‌ها، مورخین رسمی،^a سیاستمداران - مسئله‌ای مهم قلمداد شد؟ درک این مسئله برای یک غیر آمریکایی که منشاء قتل‌های سیاسی توطئه است زیاد طول نمی‌کشد، زیرا مگر جهان بر همین منوال پیش نمی‌رود؟ بنابراین اهمیت حمله در رد نظریه توطئه در آمریکا در این است که نشان دهد «ما» یک جهان معصوم‌تر، بهتر و نوین را نمایندگی می‌کنیم. در همان حال اسناد زیادی در باره توطئه رسمی آمریکا و قصد ترور «دیوهای خارجی» (کاسترو، قذافی، صدام حسین، و غیره) وجود دارد که برخی را خود حمایت می‌کرده است. ارتباط مسایل با همدیگر گسیخته می‌شود و یادآوری‌ها هم فایده ندارند.

مجموعه‌ای از پیامدهای عمده از این مسئله استنتاج می‌شوند. اگر اصلی‌ترین، قهرآمیزترین، و قوی‌ترین هویت دولت مرزها، گمرکات، احزاب و مسئولان حاکم، روایت و تصویر رسمی باشد، و اگر متفکران تشخیص دهند که این هویت نیازمند انتقاد و تجزیه و تحلیل مداوم است، بنابراین این رویه بایستی در مورد هویت‌های ساخته‌شده مشابه در پیش گرفته شود. تحصیلات آن دسته از ما که به ادبیات و مطالعه فرهنگ علاقه داریم

^a Establishment historians

زیر سرتیترهای گوناگونی سازمان داده شده است- نویسنده خلاق، کار مستقل و خودکفا، ادبیات ملی، طبقه‌بندی مجزا- که تقریباً بت‌واره شده‌اند. پس این دیوانگی خواهد بود که ادعا شود نویسندگان و کارهای منفرد وجود ندارند، که فرانسوی، ژاپنی، و عربی چیزهایی جداگانه نیستند، که میلتن، تاگور، و آلیو کارپنتیر^a صرفاً انواع مختلف و ناچیز همان موضوع هستند. همچنانکه رساله‌ها در مورد **توقعات بزرگ** اثر دیکینس، و خود کتاب یکی نیستند. آنچه می‌خواهم بگویم این است که «هویت» الزاماً به معنای ثبات، یا یکتایی، یا شخصیتی غیر قابل تقلیل، یا موقعیتی ممتاز، به عنوان اشیائی کامل و جامع نیست که بطور هستی‌شناسانه و جاودان تعیین شده باشند. من ترجیح می‌دهم یک رمان را به عنوان انتخابی از یک شیوه نویسندگی در میان دیگر نوشته‌ها تفسیر کنم، فعالیت نویسندگی را به مثابه یک شیوه اجتماعی در میان دیگر فعالیتها، و کاتگوری ادبیات را به عنوان آفریده‌ای که به اهدافی گوناگون، از جمله و شاید عمدتاً زیبایی‌شناسانه، خدمت می‌کند ببینم. بدین ترتیب در رویه‌های بی‌ثبات‌سازی و تحقیقی کسانی که کارهایشان فعلاً نه در ضدیت با دولت‌ها و مرزها است، بر روی این مسئله تمرکز باید کرد که چگونه یک کار هنری، برای نمونه به عنوان یک کار و از یک وضعیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و برای انجام چیزهایی مشخص و نه چیزهایی دیگر آغاز می‌شود.

^a Milton, Tagore, Alejo

تاریخ مدرن پژوهش ادبیات با توسعه ناسیونالیسم فرهنگی عجین شده که هدف اولیه‌اش متمایز کردن آثار ملی و سپس حفظ آوازه، اقتدار، و خودمختاری زیباشناختی آن بود. حتی بحث‌ها در مورد فرهنگ بطور عام که فراملی و با احترام به قلمروی جهانی به نظر می‌رسید، به سلسله مراتب و ترجیحات اتنیکی (در بین اروپایی و غیر-اروپایی) می‌چسبید. این مسئله به همان اندازه که در مورد ماتیو آرئلد صدق می‌کند در مورد منتقدان در عرضه زبان‌شناختی و فرهنگی که مورد ستایش من هستند - آوریخ، آدزنو، سپیتزر، بلاک‌مر - حقیقت دارد. برای همه آنها به نوعی فرهنگ خودشان، تنها فرهنگ [موجود] بود. تهدید علیه آن عمدتاً داخلی بود - خطرات مدرن عبارت بودند از فاشیسم [در ایتالیا و آلمان] و کمونیسم [رسمی] - و آنها یک انسان‌گرایی بورژوازی اروپایی را مدنظر داشتند. نه منش‌ها و نه آموزش‌های شاق برای جا انداختن آموزش و پرورش مد نظر، و نه انطباق فوق‌العاده‌ای که نیازمند آن بود باقی نمانده‌اند. اگرچه بعضی وقت‌ها لحن‌های تحسین و مریدیت در مرور گذشته شنیده می‌شوند اما هیچ اثر انتقادی امروزی نظم تقلید^a [اثر آوریخ] را ندارد.

اکنون به جای این انسان‌گرایی، نظریه‌ی اساسی از طریق پسمانده‌ای از ناسیونالیسم، با مراجع مختلف مشتق شده از آن، در همپیمانی با حرفه‌ای که مواد را به عرصه‌ها، زیربخش‌ها، تخصص‌ها، اعتباربخشی‌ها و امثالهم تقسیم می‌کند، ارائه داده می‌شود. دکترین بازمانده از خودمختاری زیباشناختی به فرمالیسمی تقلیل داده شده است که با این یا آن متد حرفه‌ای مانند ساختاری‌گرایی، ساختارشکنی و غیره مرتبط است.

^a Erik Auerbach (1892-1957): *Mimesis: The Representation of Reality in Western Literature*

تقلید: بازنمایی واقعیت در ادبیات غربی بررسی بازنمایی حقیقت در ادبیات غربی از دوران باستان (هومر) تا دوران مدرن است. م.

با نظری به برخی از رشته‌های آکادمیکی به دنبال جنگ جهانی دوم و بخصوص در نتیجه مبارزات ناسیونالیستی غیر اروپایی در می‌یابیم که نوعی دیگر از نقشه‌سازی و مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های مختلف بوجود آمده‌اند. از یک طرف اغلب دانشجویان و مدرسان ادبیات غیراروپایی از همان ابتدا بایستی به سیاست مربوط به آنچه آنها بدان می‌پردازند واقف باشند؛ به تعلیق درآوردن مباحث دوران برده‌داری، استعمار و راسیسم در هر تحقیقی جدی در مورد ادبیات مدرن هند، آفریقا، آمریکای لاتین و شمالی، عربی، کارائیب، و کشورهای مشترک المنافع دیگر امکان ندارد. همچنین مورد بحث قرار دادن آنها بدون اشاره به شرایط جنگی آنها یا در جوامع پسا-استعمار و یا به عنوان اتباع تحت انقیاد، حاشیه‌ای و محکوم شده به مکان دوم در برنامه‌های آموزشی متروپولیتان، از نظر فکری کاری مسئولانه نخواهد بود. کسی هم دیگر نمی‌تواند به پوزیتیویسم [اثبات‌گرایی علمی] و تجربه‌گرایی پنهان بیاورد و فی‌البداهه اسلحه تئوری را «طلب» کند. از طرفی دیگر نیز این خطا خواهد بود که تصور شود ادبیات غیر اروپایی «غیر» با تعلقات آشکار دنیوی‌اش به قدرت و سیاست را می‌توان با آن «احترامی» مطالعه کرد که گویی آنها در واقعیت ادبیات عالی، خودمختار، از نظر زیبایی‌شناختی مستقل، و رضایت‌بخشی هستند که ادبیات غربی بدان همواره موظف شده است. نظریه پست سیاه در ماسک سفید^a دیگر به آن اندازه که به سیاست خدمت می‌کند به مطالعه ادبی خدمت و وقاری نمی‌رساند. بُرد تقلید و شکل‌سازی زیاد نخواهد بود.

^a اشاره به اثر فرانز فانون

در اینجا آلوده‌سازی کلمه‌ای مناسب برای استفاده نیست، اما برخی از نظریه‌هایی که ادبیات و در واقع تمام فرهنگ را بوسیله عناصر که روزی خارجی قلمداد می‌شدند دورگه،⁴⁵ دست و پا بسته، گرفتار، و روی هم قرار گرفته [نه جدا از هم] می‌خوانند - من این را به عنوان آیدۀ اساسی برای واقعیت‌های انقلابی امرو می‌دانم که در آن کشمکش‌های جهان سکولار بصورتی تحریک‌آمیز متن‌هایی را که هم می‌خوانیم و هم می‌نویسیم بارور می‌کنند. ما دیگر استطاعت درک‌های تسلسلی تاریخ و فراتجربیِ هگلی^a را نداریم؛ بیشتر از آنچه بتوان پیش‌فرض‌های زمینی و جغرافیایی که جهان آتلانتیک را محور قرار می‌دهند و یک خصلتِ پیرامونیِ مادرزاد و وظیفه‌شناس به مناطق غیر غربی را قبول کنیم. اگر ترکیباتی چون «ادبیات آنگلفن» یا «ادبیات جهانی» معنایی داشته باشند، بنابراین به این خاطر است که امروز وجود و واقعیت آنها گواهی‌ای بر جدل و کشمکش مداوم از طریق صفاتی است که ظهور آنها را به عنوان هم متن و هم تجربه تاریخی ممکن کرده؛ و به دلیل چالش سر سخنانۀ اساس ملی‌گرایی برای سرایش و مطالعه ادبیات، و چالش استقلال و بی‌تفاوتی سر به فلک کشیده‌ای است که سنتاً با آن ادبیات غربی می‌ژولیتان با آن مورد ملاحظه قرار گرفته است.

به محض این که ما علی‌رغم وجود مرزها و اقتصادهای ملی و قهرآمیز بپذیریم که ترکیبات واقعی تجارب ادبی روی همدیگر قرار گرفته‌اند و به همدیگر مربوط هستند، تاریخ و جغرافیا در نقشه‌های جدید و در نهادهای تازه و کمتر باثبات تغییر شکل پیدا خواهند کرد. تبعید، بیشتر از اینکه تنها سرنوشت بداقبالان خلع‌ید و اخراج شده

^a Hegelian transcendence

تقریباً فراموش شده را بیان کند تبدیل به چیزی نزدیک‌تر به تُرم، یعنی تجربه عبور از مرزها و کشیدن نقشه سرزمین‌های جدید به عنوان به مبارزه طلبیدن حصارهای قانونی کلاسیک، می‌شود. اگرچه [این پروسه] همراه با ضایعه و غمناکی خواهد بود. مدل‌ها و نوع‌های تازه تغییر یافته به قدیمی‌ترها تنه می‌زنند. خواننده و نویسنده ادبیات - که خودش شکل‌های پایدار را از دست می‌دهد و [در مقابل] توصیه‌ها، تجدیدنظرها، نت‌های تجربه پسا-استعماری شامل زندگی زیرزمینی، روایت برده‌ها، ادبیات زنان، و [تجربه‌های] زندان را می‌پذیرد- دیگر نیازمند گره خوردن به تصویر یک شاعر و یا پژوهش‌گری نخواهد بود که منزوی، امن، باثبات، ملی در هویت و طبقه و جنس یا حرفه، بلکه با گیت در فلسطین و الجزایر، با طیب صالح به عنوان یک سیاه پوست در لندن، با جاماییکا کینکاید در جهان سفیدها، با رشدی در هند و بریتانیا، و غیره قادر به تفکر و کسب تجربه خواهد شد.^a

ما بایستی افق‌ها را در برابر سئوالی که چگونه و چه بایستی خواند و نوشت، بسط دهیم. به قول اریک آوریخ خانه زبان‌شناختی ما همان جهان است و نه ملت یا حتی نویسنده منفرد. این بدان معنا است که ما دانش‌آموزان حرفه‌ای ادبیات علی‌رغم ریسک متهم شدن به جنون قدرت بایستی برای شماری از موضوعات شاق جا باز کنیم. زیرا در عصر مطبوعات انبوه و آنچه من تولید رضایت خوانده‌ام، این تنها تصویری ساده‌لوحانه است که خواندن کارهای هنری را که انسان‌گرایانه، حرفه‌ای، وابسته به زیباشناختی و با اهمیت قلمداد

^a Genet; Tayib Salih, Jamaica Kincaid, Rushdie

می‌شوند، تنها فعالیتی خصوصی با نتایجی ناچیز عمومی بدانیم. متون دائماً در حال تغییراند؛ آنها به وضعیت و به سیاست، کوچک و بزرگ، گره خورده‌اند و این توجه و نقد را مطالبه می‌کند. هیچ کس نمی‌تواند به انباری برای همه چیز تبدیل شود همانگونه که هیچ تئوری‌ای قادر به توضیح [کامل] ارتباط در میان متن و جوامع نخواهد بود. اما نوشتن و خواندن متن اعمالی بی‌طرفانه نیستند: بدون توجه به درجه زیباشناختی و سرگرم‌کننده آن، متن همیشه موجب علاقه، قدرت، اشتیاق و لذت می‌شود. مطبوعات، اقتصاد سیاسی، موسسات انبوه- بطور خلاصه، ترسیم قدرت سکولار و نفوذ دولت- همه بخشی از آن چیزی هستند که ما ادبیات می‌خوانیم. و به همانگونه که این حقیقت دارد که ما نمی‌توانیم ادبیات مردان را بدون خواندن ادبیات زنان بخوانیم- می‌بینیم که چگونه شکل ادبیات تغییر کرده است- این هم حقیقت دارد که ما نمی‌توانیم بدون توجه جدی به ادبیات متروپولیتان با ادبیات پیرامون سروکار داشته باشیم.

به جای تجزیه و تحلیل‌های نیم بند برخی از مراکز تئوری ملی یا سیستماتیک، من همواره چندصدایی^a را در یک تجزیه و تحلیل جهانی پیشنهاد کرده‌ام که در آن متن و نهاد‌های دنیوی در کنار هم دیده می‌شوند، که دیکنس و تاکرای، مؤلفان لندن، به مثابه نویسندگانی دیده شوند که نفوذ تاریخی‌شان بوسیله تجارب مستعمراتی در هند و استرالیا، مکان‌هایی که آنها به آن خوبی از آن باخبر بودند، جامع‌تر می‌شود؛ که ادبیات یکی از کشورهای مشترک المنافع خود را در ادبیات دیگران درگیر می‌کند. فعالیت‌های جدایی‌طلبانه و

^a contrapuntal

بومی‌گرا برای من از پا درآمده به نظر می‌رسند؛ بوم‌شناسی تعریفِ نوین و بسط‌یافته ادبیات را نمی‌توان تنها به یک اصل و یا یک ایده مجزا نسبت داد. اما مدل این تجزیه و تحلیل‌های جهانی و چندصدایی را نبایستی (آنطور که پنداشت‌های قبلی ادبیات تطبیقی عادت داشتند) بر اساس یک سمفونی بلکه بایستی بر اساس مجموعه‌ای فاقد یک نُن [کلید] اصلی قرار داد؛ ما بایستی هر نوع فعالیت مکانی، جغرافیایی و گفتاری را مورد توجه قرار دهیم - انعطاف، محدودیت، دخالت، گنجاندن، و ممنوعیت‌ها - همه اینها به توضیح نقشه‌ای پیچیده و ناهموار تمایل دارند. پیش‌نماده‌های ذاتی یک منتقد با استعداد از نوع هرمنوتیک و تفسیر زبان‌شناختی (مثلاً دیلزی به عنوان الگوی اولیه) هنوز دارای ارزش هستند، اما برای من یادآور تلخ دورانی آرام‌تر از دوران ما می‌باشد.

این مسئله بار دیگر ما را به سؤال سیاست باز می‌گرداند. هیچ کشوری از بحث در مورد این که چه بایستی خواند، به چه فکر کرد، یا چه نوشت معاف نیست. من غالباً به نویسندگان آمریکایی حسد برده‌ام که برایشان شکاکیت رادیکال و ستایش محترمانه وضع موجود آلترناتیوهای واقعی هستند. من اما همان احساس را ندارم، شاید به این خاطر که تاریخ و وضعیتی که من داشته‌ام به من چنین خوش‌گذرانی [ادبی]، رضایت خاطر و فاقد پیوند را روا نمی‌دارد. با این حال هنوز معتقدم که بعضی از کارهای ادبی خوب و بعضی بد هستند و وقتی مسئله گسترش بالفعل آگاهی و توانایی احساس فرد، و نه ارزش رستگاری‌بخش خواندن یک

اثر کلاسیک تا چه رسد به خیره شدن به صفحه تلویزیون، باشد پس از طریق انجام آن [دو عمل مزبور]،
[یعنی] از طریق تمرین فکر، آنگاه از هرکس محافظه کارتر می شوم.

به نظر می رسد این مسئله هنگامی که نه حرفه، نه میهن پرستی و نه انتظارات آپوکالیپتیک هم خدمتی
نمی رسانند به کارهای روزانه و در آنچه ما به عنوان خواننده [محقق] و نویسنده انجام می دهیم خود را کاهش
می دهد. من هر بار سعی می کنم - بسادگی و بطور ایده آل- به پنداشتی بازگردم که مخالف استیلائی
قهرآمیز و خواهان تقلیل آن و متحول کردن حال از طریق عقلانیت و تجزیه و تحلیل است تا بتواند برخی از
بارهای آن را بکاهد و کارهای مختلف ادبی را در ارتباط با هم و شیوه های تاریخی خالق آنها قرار می دهد.
آنچه من می خواهم بگویم این است که در خلال ترکیب سازی ها و تغییر شکل هایی که در اطراف ما در جریان
است، محققان و نویسندگان در عین حال متفکرانی سکولار و دارای مسئولیت در قبال آرشیو، بیان، تشریح،
و اخلاق مربوط به آن نقش هستند.

برای متفکران آمریکایی مسئله از این هم مهم تر است. ما [در آمریکا] بوسیله کشورمان با حضوری قابل
ملاحظه در عرصه بین المللی شکل گرفته ایم. مسئله مهمی توسط پاول کندی - که ادعا می کند که همه
امپراتوری ها به خاطر این که زیاده از حد خود را وسعت می دهند روزی رکود خواهند کرد⁴⁶ - و جوزف نای که
در کتاب **موظف به رهبری آمریکا** را بویژه بعد از جنگ خلیج شماره یک می خواند، وجود دارد. مدرک به
نفع کندی است اما نای ناقلاتر از آن است که این مسئله را درک نکند که «مشکل برای قدرت ایالات

متحده در قرن بیست و یکم نه چالش‌های نوین برای هژمونی، بلکه چالش‌های نوین به هم وابستگی فراقشوری خواهد بود».⁴⁷ با این حال وی نتیجه می‌گیرد «که ایالات متحده بزرگ‌ترین و ثروتمندترین قدرت با ظرفیت عالی برای شکل دادن به آینده باقی خواهد ماند».⁴⁸ به هر حال سؤال این است که آیا «مردم» دسترسی مستقیم به قدرت را دارند؟ یا اجرای این قدرت آنچنان سازمان یافته و فرایند فرهنگی آن چنان است که تحلیلی متفاوت را مطالبه می‌کند؟

فکر می‌کنم صحبت از حرفه‌ای‌ساختن و کالایی کردن بی‌امان در این جهان صحبت از شروع تدوین تجزیه و تحلیل‌ها است، بخصوص هنگامی که کیش متخصصان و حرفه‌گرایی آمریکایی با داشتن هژمونی در گفتمان فرهنگی این اندازه پیشرفت کرده‌اند، و رشد ناهنجار رویاها و خواست‌ها به این حد رسیده است. بندرت در تاریخ بشری شاهد نمونه‌ای اینچنین از دخالت عظیم نیرو و ایده‌ها از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر بوده‌ایم که امروز توسط آمریکا به بقیه جهان (در این مورد حق با نای است) منتقل می‌شود، مسئله‌ای که من بعداً بدان باز خواهم گشت. با این حال این هم حقیقت دارد که ما بندرت برای درک هویت واقعی فرهنگی (در مقابل هویت تعیین‌شده)، تا این اندازه قطعه قطعه شده، تقلیل یافته، و به تمامی کوچک شده بوده‌ایم. در این باره بایستی بخشاً دانش جداخواهی و متخصص را مقصر بدانیم: آفریقاجوری، اروپاجوری، غرب‌شناسی، فمینیسم، مارکسیسم، ساختارشکنی، و غیره. این مکاتب خاصیت قدرت‌بخش و علاقه‌مندی در بصیرت‌های اصیل را معلول و ناتوان می‌کنند. و این به نوبه خود خلئی برای بیان فرهنگ ملی باز کرده است که به خوبی در

نوشته‌هایی همانند «علوم انسانی در زندگی آمریکایی»⁴⁹ از طرف مؤسسه راکفلر تجسم یافته است. نمونه‌های دیگر که تازه‌تر و سیاسی‌ترند شامل ویلیام بنت وزیر پیشین آموزش و پرورش است که خود را نه صرفاً به عنوان عضوی از کابینه ریگان بلکه به مثابه سخنگوی خودگمارده غرب، چیزی مانند «رئیس غرب آزاد» جلوه می‌داد. به وی بایستی آلان بلوم و پیروانش را اضافه کرد که حضور زنان، آفریقایی-آمریکایی، همجنسباز، و آمریکایی بومی را در دنیای آکادمیک و با مواضع همه‌فرهنگی و دانش‌نویشان را تهدید بربریت علیه «تمدن غربی» می‌خواندند.

این سخنان بسادگی به این معنا است که علوم انسانی مهم، دارای جایگاه مرکزی، سنتی، و الهام بخش است. بلوم می‌خواهد که ما به خواندن شماری از فیلسوفان یونان و عصر روشنگری اکتفا کنیم تا خود را به پای تئوری او در مورد آموزش عالی برای «نخبگان» در ایالات متحده برسانیم. بنت تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید ما می‌توانیم این علوم را با «استرداد» سنت‌هایمان از طریق بیست و چند تایی متن داشته باشیم (ضمیر جمع و لحن مالکانه در این ادعا مهم‌اند). اگر از همه دانش‌آموزان آمریکایی خواسته شود هومر، شکسپیر، کتاب مقدس، و جفرسون را بخوانند دیگر ما به حس کامل هدف ملی خود نائل آمده‌ایم. اساس این نصیحت‌های کپی‌برداری شده از نوع ماتیو آرنلند در باره اهمیت فرهنگ را اتوریته اجتماعی میهن‌پرستی و در قلعه گذاشتن هویت تشکیل می‌دهد که از فرهنگ «ما» به ما رسیده است و بوسیله آن می‌توانیم جسورانه و

با اعتماد به نفس به مصاف جهان برویم؛ و بر طبق گفته فتح‌آمیز فرانسیس فوکویاما، «ما» آمریکایی‌ها قادر هستیم خود را به عنوان کسانی ببینیم که پایان تاریخ جهان را دریافته‌اند.

این به معنای تعیین رادیکال حدود آن چیزی است که ما در باره فرهنگ یاد گرفته‌ایم - قدرت تولید، تنوع مواد، انرژی متناقض و نقادانه آن، مشخصات آنتی‌تز رادیکال و بالاتر از همه اینها غنای این جهانی و همدستی با تصرفات امپریالیستی و آزادسازی است. به ما القاء می‌شود که فرهنگ و مطالعات علوم انسانی به معنای بازآوری میراث یهودی-مسیحی و غربی، آزاد از فرهنگ بومی آمریکایی (که سنت یهودی-مسیحی در تجسم اولیه آمریکا به قتل عام آن دست زد) و رها از ماجراهای آن سنت در جهان غیر-غربی می‌باشد. با این حال علوم همه‌فرهنگی در واقع توانسته‌اند پناهگاهی مهمان‌نواز در آکادمی معاصر آمریکا بیابند و به عنوان یک فاکت تاریخی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار شوند. این تا اندازه زیادی هدف کسانی چون بنت، دینش دسوزا، روگر کیمبال، و آلون کِرِنان نیز بوده است. و این در حالی است که ما فکر می‌کردیم که تعریف دانشگاه مدرن به عنوان مکانی که کثرت و مغایرت در کنار دگم‌های نهادینه‌شده و دکترین استاندارد در همزیستی بسر می‌برند همواره تصویری مشروع در مأموریت سکولار آن نهاد بوده است. اما این مسئله اکنون توسط یک دگماتیسم محافظه‌کار که [اصل] «اظهارات سیاست‌پسند»^a را دشمن خود می‌نامد رد می‌شود.

^a Political correctness

اظهارات سیاست‌پسند به معنای پرهیز از کاربرد کلمات و اصطلاحاتی (نژادی، ملی، مذهبی، جنسی) است که برای غیر خودی ممکن است توهین به حساب بیاید و با سیاست‌های مسلط و هنجارهای پذیرفته شده در جامعه نیز سازگار نباشد. م

فرض محافظه‌کاران جدید این است که وارد کردن مارکسیسم، ساختارگرایی، فمینیسم، و مطالعات جهان سوم به برنامه‌های آموزشی (و همراه با آن یک نسل از پژوهشگران تبعیدی) به معنای خراب کردن اساس اقتدار فرضی آنها و دادن اداره و «کنترل» آن به دست گروه کوچکی از ایدئولوگ‌های غیر بردبار بلانکیست بود.

مسئله طعنه‌آمیز این است که این همیشه کار دانشگاه بوده که زیرنسخه‌های تئوری فرهنگی را قبول کند و از طریق قراردادنش در زیرتخصص‌های آکادمیک تلاش کرده تا حدودی آنها را خنثی کند. بنابراین ما اکنون دارای نمایش کنجکاو مدرسان هستیم که به تدریس تئوری‌های کنده‌شده - یا پیچ خورده کلمه بهتری است - از بستر خود می‌پردازند؛ من در جایی دیگر این پدیده را «تئوری در حال سفر» خوانده‌ام.⁵⁰ در حوزه‌های مختلف آکادمیک - در میان‌شان ادبیات، فلسفه، و تاریخ - تدریس تئوری به گونه‌ای است که دانشجو تصور کند که او می‌تواند به یک مارکسیست، فمینیست، آفریقا-آمریکایی، یا یک غیرساختارگرا، همانند انتخاب مواد از روی یک صورت غذا با همان مساعی و تعهدی که لازم است، تبدیل شود. در ورای این مبتذل‌سازی، کیش قدرتمند متخصصان حرفه‌ای قرار دارد که بارهای ایدئولوژیکی‌شان قید می‌کند که تعهدات اجتماعی، سیاسی، و طبقاتی در زیر علوم حرفه‌ای طبقه‌بندی شوند، تا اگر شما پژوهش‌گر حرفه‌ ادبیات یا منتقد فرهنگی باشید پیوندهای شما با دنیای واقعی تابع حرفه‌ شما در این عرصه می‌گردد. مثل این که شما دیگر مسئولیتی در قبال شنوندگان خود در جامعه و اجتماع خود ندارید بدان گونه که شما در برابر صنف کارشناسان هم‌قطار، حوزه تخصص، و رشته خود جوابگو هستید. آنهایی که شغل‌شان «امور خارجه» یا «مطالعات رشته‌های خاورمیانه

یا اسلاو» می‌باشد با همان روح و همان قانون تقسیم کار به آن امور می‌پردازند و از عرصه شما دوری می‌کنند. بدین‌گونه است که قابلیت شما برای فروش، عرضه در بازار، ارتقاء، و بسته‌بندی تخصص خودتان - از دانشگاه به دانشگاه، از ناشر به ناشر، از بازار به بازار- حمایت می‌شود، ارزش‌هایش برپا، و کفایت شما بالا برده می‌شود. روبرت مک‌کاوگی تحقیقات خود را در مورد چگونگی عملکرد این پروسه در امور بین‌المللی انتشار داده است که خود سرتیتر همه داستان را بیان می‌کند: **مطالعات بین‌المللی و سرمایه‌گذاری**

آکادمیک: فصلی در حصار یادگیری آمریکایی.⁵¹

من در اینجا قصد ندارم به تمام عملکردهای فرهنگی در جامعه آمریکای معاصر بپردازم- بسیار فراتر از این. اما می‌خواهم مشخصاً یک شکل بانفوذ در بین فرهنگ و امپریالیسم را توضیح دهم که دارای بار قطعی بر روی مناسباتی است که تاریخاً توسط ایالات متحده از اروپا در قرن بیستم به ارث گرفته شده است. کارشناسی در امور خارجه هیچگاه به اندازه امروز پرسود نبوده و از اینرو به این اندازه از عموم پنهان نگه داشته نشده است. بنابراین از یک طرف ما اقتباس کارشناسی عرصه خارجی توسط آکادمی (تنها کارشناس آفریقا در مورد آفریقا، و کارشناس هند در مورد هند می‌تواند نظر بدهد) و از طرفی دیگر تأیید آن توسط رسانه‌ها و دولت را داریم. این پروسه در بحران‌های خارجی هویدا می‌گردند. مثلاً گروگان‌گیری در ایران، پائین انداختن پرواز هوایی ۰۰۷ گره، افتضاح کشتی‌ریایی آپچیل لاورو، جنگ‌های لیبی، پاناما، و عراق نمونه‌های

آن هستند. سپس افکار عمومی با تحلیل‌های رسانه‌ها و پوشش‌های بخت‌آور اشباع می‌شود. بنابراین تجربه اخته می‌شود. آدورنو می‌گوید:

عمل زدودن [تصویر واقعی و] کامل جنگ بوسیله اطلاعات، پروپاگاندا، تفسیرها، با عکاس در ردیف اول تانک‌ها و خبرنگارانی که قهرمانانه کشته می‌شوند، و با مخلوطی از کنترل روشنگرانه افکار عمومی و فعالیت‌های زود به فراموشی سپرده‌شده: اینها همه بیانی دیگر برای پژمرده کردن تجربه، و برای خلاء مابین انسان و سرنوشت او است که در آن سرنوشت واقعی‌شان قرار دارد. انگار رویدادهای به شی درآمده و گچ‌گیری شده جای خود رویدادها را می‌گیرد. انسان‌ها به هنرپیشه‌های بدون نقش در یک فیلم مستند وحشتناک که در اطراف صحنه حرکت می‌کنند کاهش می‌یابند.⁵²

معاف کردن تأثیرات پوشش‌های الکترونیک رسانه‌های آمریکایی از جهان غیرغربی - و متعاقباً از جانشین‌سازی‌ها در فرهنگ انتشارات- بر رویه آمریکایی‌ها، و سیاست خارجی نسبت به آن جهان غیر مسئولانه خواهد بود. بحث من در سال ۱۹۸۱⁵³ بقوت خود باقی است که تداوم منظرهای امپریالیستی ایالات متحده نسبت به جهان غیرغربی از تأثیر محدود عمومی بر روی کار رسانه‌ها همراه با ارتباط تقریباً کامل سیاست حاکم دولت و ایدیولوژی هدایت‌کننده انتخاب و اجرا خبر (ترتیب داده شده توسط کارشناسان و مدیران رسانه‌ها) نشأت می‌گیرد. در نتیجه، سیاست ایالات متحده توسط فرهنگی حاکم حمایت می‌شود که با اصول اساسی آن سیاست مخالفی ندارد: حمایت از رژیم‌های دیکتاتور و نامحبوب، از درجه‌ای از خشونت

که در قیاس با خشونت شورشیان بومی علیه متحدان آمریکا نیست، و از خصومت مداوم علیه مشروعیت ناسیونالیسم بومی.

همزمانی در بین چنین پنداشت‌هایی و جهان‌بینی ترویج‌شده توسط رسانه‌ها بسیار دقیق است. تاریخ دیگر فرهنگ‌ها تا زمانی که در صف‌آرایی با ایالات متحده قرار نگرفته‌اند وجود خارجی ندارد؛ اغلب آن چیزهایی که در مورد جوامع خارجی اهمیت دارد در قطعات سی ثانیه‌ای، قطعه کوتاه موزیک و سخنرانی، و در سؤال‌هایی [از این دسته] فشرده می‌شود که آیا آنها طرفدار یا علیه آمریکا، آزادی، کاپیتالیسم، دموکراسی هستند. بیشتر آمریکاییان با مهارت بیشتری مسائل مربوط به ورزش را مورد بحث قرار می‌دهند و در مورد آنها اطلاعات دارند تا رفتار دولت‌شان به نسبت آفریقا، هندوچین، یا آمریکای لاتین را؛ اخیراً در یک همه‌پرسی ۹۸٪ جوانان معتقد بودند که تورتو در ایتالیا قرار گرفته است. طبق رسانه‌ها وظیفه کارشناسان این است که به مردم بگویند آیا رویدادی که دارد اتفاق می‌افتد برای آمریکا «خوب» است یا نه، انگار این که «خوب» را می‌توان در سی ثانیه توضیح داد- و سپس سیاستی را برای عمل پیشنهاد کرد. برای چند دقیقه‌ای هر مفسر و کارشناسی به وزیری بالقوه در دولت تبدیل می‌شود.

شیوه تنظیم مباحثات عمومی در جوامع از طریق باطن‌سازی تُرم‌ها در گفتمان فرهنگی، مقرراتی که برای ساختن سیاستمداران به اجرا در می‌آیند و از طریق «تاریخ» رسمی شده در تقابل با تاریخی که رسمی نیست صورت می‌گیرند. با این تفاوت که مقیاس قدرت جهانی ایالات متحده و قدرت اجماع [موافقت عمومی] ملی

متناظر با آن قدرت جهانی که از طرف رسانه‌های الکترونیکی آفریده می‌شود، بی‌سابقه است. ما هیچگاه شاهد اجماعی به آن اندازه مشکل برای مقابله با آن، و به آن اندازه آسان برای تمکین به ناآگاهی نبوده‌ایم.

کُنارد [در قلب سیاهی]، کورتز^a را به عنوان یک اروپایی در جنگ‌های آفریقا و گولد^b را به عنوان یک غربی آگاه‌شده در کوه‌های جنوب آمریکا می‌دید که هم قادر به متمدن کردن و هم محو کردن بومیان بودند؛ همان قدرت، در مقیاسی جهانی، اکنون در مورد ایالات متحده علی‌رغم اقتصاد رو به رکودش حقیقت دارد.

تجزیه و تحلیل‌های من بدون اشاره به عنصر مهم دیگری ناقص خواهد ماند. علی‌رغم ادعای نای که هژمونی هدف ایالات متحده نیست من هنگام اشاره به کنترل و اجماع، آگاهانه از کلمه «هژمونی» استفاده کرده‌ام.

هژمونی نه به معنای رژیم یکدست و تحمیل‌شده در ارتباط بین گفتمان فرهنگی آمریکای معاصر و سیاست‌های آن در کشورهای تابع یا جهان غیرغربی، بلکه به عنوان سیستم فشار و محدودیت‌ها که بوسیله مجموعه‌ای فرهنگی اساس هویت امپریالیستی و جهت آن را حفظ می‌کند. به این دلیل این مسئله که یک فرهنگ اصلی از مقررات، شأن، یا خاصیت‌های قابل پیش‌بینی خود برخوردار می‌باشد مسئله‌ای صحیح است. به عبارتی دیگر، به قول فردریک جیمسن⁵⁴ هر کس می‌تواند شکل‌های جدید استیلا را در فرهنگ معاصر تشخیص بدهد. بحث جیمسن به تشریح او در مورد فرهنگ مصرفی گره خورده است که خصایص مرکزی‌اش عبارت است از یک رابطه تازه با گذشته بر اساس هنر تقلیدی و نوستالژی، یک راندوم الکتریکی و

^a Kurtz

^b Gold

جدید در محصول فرهنگی، دوباره سازمان‌یابی مکان، و مشخصات سرمایه همه‌ملیتی. به این بایستی ظرفیت فرهنگ برای جا دادن پدیده‌ها را اضافه کنیم که هر کس را قادر می‌سازد هر چه می‌خواهد بگوید اما همه چیز یا بسوی مسیر اصلی حاکم می‌رود یا به حاشیه رانده می‌شود.

در فرهنگ آمریکایی به حاشیه راندن به معنای نوعی قرارگیری بدون اهمیت در پیرامون است. کم‌اهمیت به چیزی که عمده، یا مرکزی، یا قدرتمند نیست نسبت داده می‌شود - خلاصه بگوییم به معنای نسبت داشتن با آن چیزهایی است که بصورت استعاره به عنوان شیوه‌های «آلترناتیو» خوانده می‌شوند، دولت‌ها، مردم، فرهنگ‌ها، تئاتر، مطبوعات، روزنامه‌ها، هنرمندان، پژوهشگران، و ستایل آلترناتیو که ممکن است بعداً مرکزیت یابند یا حداقل مُد شوند. تصاویر نوین مرکزیت‌یابی - در ارتباط مستقیم با آنچه رایت میلس نخبه قدرت نامید - پروسه‌های کُندتر، واکنشی، غیر فوری و سریع فرهنگ انتشار را با کاتگوری‌های ناظر و متمرکز امتیاز تاریخی طبقه، مالکیت موروثی، و سنتی جایگزین کند. حضور مدیر در فرهنگ امروز آمریکایی مسئله‌ای مرکزی است: رئیس جمهور، مفسر تلویزیون، کارمندان شرکت، اشخاص نامدار [هنرپیشه، خواننده...].

مرکزیت هویت است، که قدرتمند، مهم و «مال ما» است. مرکزیت در برابر پدیده‌های مفرط توازن را نگه می‌دارد؛ به ایده‌ها توازن اعتدال، عقلانیت، و پراگماتیسم می‌بخشد؛ و میانه را حفظ می‌کند.

مرکزیت مکانی برای رشد روایت نیمه رسمی می‌شود که برخی تسلسل‌های معین علت و معلول را مجاز و تحریک می‌کند در حالیکه همزمان از ظهور ضد-روایت‌ها جلوگیری می‌کند. از شایع‌ترین این تسلسل‌ها یک

نمونه قدیمی است که آمریکا، نیروی خیر در جهان، مرتباً با موانعی روبرو می‌شود که از نظر هستی‌شناسی مخرب و «علیه» آمریکا بوده و توسط توطئه‌های خارجی سر راه آن قرار می‌گیرند. از اینرو بود که کمونیست‌ها و بنیادگرایان باعث ناکام شدن کمک‌های آمریکا به ویتنام و ایران شدند و نتایج تحقیق‌آمیز و مأیوس‌کننده به بار آوردند. بر عکس، در جریان جنگ سرد، مجاهدین دلاور افغانی، جنبش همبستگی در لهستان، «کنترها» در نیکاراگوئه، شورشیان آنگولا، سالوادوری‌ها – که همه را «ما» حمایت می‌کنیم – اگر دستگاه‌های مناسب ما را بکار می‌گرفتند با کمک «ما» فاتح می‌شدند، اما تلاش‌های دخالت‌گرانه لیبرال‌ها در داخل و کارشناسان بی‌اطلاع در خارج توانایی ما را در کمک رسانی کاهش داد. تا این که جنگ خلیج سر رسید، و «ما» خود را از «سیندروم ویتنام» نجات دادیم.

این کپسول‌های آماده و نیمه خود-آگاه تاریخی فوق توسط دکتُرُف، دن دلیلو، روبرت سئن، و بشیوه‌ای بیرحمانه توسط الکساندر گُکِبِرِن، کریستوفر هیچِنس، سیمور هِرش، و در کار خستگی‌ناپذیر نوام چُمسکی باز شده‌اند.^a اما این روایات رسمی هنوز قادر به ممنوع کردن، به حاشیه راندن، و جنایی کردن نسخه‌های آلترناتیو همان تاریخ هستند – در ویتنام، ایران، خاور میانه، آفریقا، آمریکای مرکزی، اروپای شرقی. فرض کنید فرصتی به شما داده می‌شود تا تاریخی پیچیده‌تر و کمتر تسلسلی را بیان کنید: در حقیقت شما وادار می‌شوید تا «فاکت‌هایی» را به نحوی بازگو کنید که مانند شروع اختراع یک زبان از هیچ باشد، آنطور که در جریان جنگ

^a E. L. Doctorow, Don DeLillo, Robert Stone, Alexander Cockburn, Christopher Hitchens, Seymour Hersh, Noam Chomsky.

خلیج اتفاق افتاد. مشکل‌ترین مسئله برای گفتن در جریان آن جنگ اثبات این ادعا بود که عدم موافقت از طرف جوامع خارجی در گذشته و در حال با وارد کردن قدرت نظامی و سیاسی غرب نه به دلیل بد بودن ذاتی آن بلکه به این خاطر بوده که این قدرت [از طرف آن جوامع] خارجی قلمداد می‌شد. گفتن این حقیقت غیر جنجالی که چگونه فرهنگ‌ها در واقع رفتار می‌کنند، چیزی کمتر از ارتکاب جرم نبود؛ فرصتی که به شما داده شده بود تا چیزی به اسم پلورالیسم و انصاف بگویید با شدت زیادی محدود به فاکت‌هایی بی‌اهمیت می‌شد و مُهر افراطی و یا نامربوط را بر خود می‌گرفت. بدون وجود روایتی قابل قبول و قابل اتکا و بدون کسب اجازه مداوم برای ارائه روایت، شما فکر می‌کنید که از جمع بیرون انداخته و مجبور به سکوت شده‌اید.

اجازه بدهید برای تکمیل این تصویر سیاه چند نکته‌ای را در آخر در مورد جهان سوم بیان کنم. بدیهی است که ما نمی‌توانیم جهان غیرغربی را جدا از توسعه در غرب مورد بحث قرار دهیم. ویرانه جنگ‌های مستعمراتی، کشمکش‌های طولانی در بین ناسیونالیسم سرکش و کنترل غیر نُرمال امپریالیستی، منازعات جنبش‌های بومی و بنیادگرایان جدید که بوسیله یأس و خشم تغذیه می‌شوند، بسط سیستم جهانی در روی جهان در حال توسعه – این اوضاع مستقیماً با واقعیت‌ها در غرب ارتباط دارد. از یک طرف به قول اقبال احمد و در بهترین گزارشی که از این اوضاع در دست داریم، دهقانان و طبقات پیشا-کاپیتالیستی که حاکم عصر استعمارگرایی

کلاسیک بودند، با ظهور دولت‌های جدید در میان طبقات غالباً ناگهان شهری شده و بیکار جدید متفرق شده‌اند که خود به اقتصاد و قدرت سیاسی جذب کننده غرب در متروپلیتان گره خورده‌اند. در پاکستان و مصر، برای مثال، بنیادگرایان ستیزه‌جو نه بوسیله دهقانان یا روشنفکران طبقه کارگر بلکه توسط مهندسين، دکترها، و وکلای در غرب تحصیل کرده رهبری می‌شوند. ظهور اقلیت‌های حاکم با ظهور دگردیسی تازه در ساختارهای نوین قدرت همراه می‌شود.⁵⁵ این آسیب‌شناسی، و افسون‌زدایی از اقتدار که آنها موجب شده‌اند، حیطة‌ای است تشکیل شده از نفو-فاشیست‌ها تا الیگارشی خاندانی و تنها با چند دولت معدود که دارای عملکردهای پارلمانی و سیستم دمکراتیک هستند.

بحران جهان سوم از طرفی دیگر چالش‌هایی را علم می‌کند که میدان زیادی برای آنچه اقبال احمد «منطق جسارت»⁵⁶ می‌خواند فراهم می‌کند. با وادار شدن به ترک اعتقادات سنتی، دولت‌های مستقل جدید نسبت‌گرایی جوامع و میراث فرصت‌ها در همه آن جوامع، سیستم‌های عقیدتی و عملکردهای فرهنگی را برسمیت خواهند شناخت. تجربه کسب استقلال بهره‌مند شدن از «خوش‌بینی است- [یعنی] ظهور و اشاعه احساس امید، قدرت، و باور به این حقیقت که هر چه وجود دارد لازم نیست الزاماً وجود داشته باشد، که مردم می‌توانند زندگی خود را بهتر سازند اگر آنها تلاش کنند [و]... عقلانیت... و اشاعه این پیش‌فرض که برنامه‌ریزی، تشکیلات و استفاده از دانش علمی مشکلات اجتماعی را حل خواهد کرد...».⁵⁷

¹ Michael Barrett-Brown, *After Imperialism* (rev. ed. New York: Humanities, 1970) p. viii.

- ² Arno J. Mayer, *The Persistence of the Old Regime: Europe to the Great War* (New York: Pantheon, 1981).
- ³ *North-South: A Programme for Survival* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1980).
- ⁴ Cheryl Payer, *The Debt Trap: The IMF and the Third World* (New York: Monthly Review, 1974).
- ⁵ *North-South*, p. 275.
- ⁶ See Carl. Pletsch, 'The Three Worlds, or the Division of Social Scientific Labor, circa 1950-1975,' *Comparative Studies in Society and History* 23 (October 1981), 565-90.
- ⁷ Noam Chomsky, *Towards a New Cold War: Essays on the Current Crisis and How We Got There* (New York: Pantheon, 1982), pp. 84-85.
- ⁸ Ronald Steel, *Walter Lippmann and the American Century* (Boston: Little, Brown, 1980), p.496.
- ⁹ See Andres Stephanson, *Kennan and the Art of Foreign Policy* (Cambridge: Mass.: Harvard Uni. Press, 1980), pp. 167, 173.
- ¹⁰ Richard J. Barnet, *The Roots of War* (New York: Atheneum, 1972), p. 21. See also Eqbal Ahmad (1981).
- ¹¹ V. G. Kiernan, *America: The New Imperialism: From White Settlement to World Hegemony* (London: Zed, 1978), p. 127
- ¹² Albert K. Weinberg, *Manifest Destiny: A Study of Nationalist Expansionism in American History* (Gloucester, Mass.: Smith, 1958).
- ¹³ Richard Slotkin, *Regeneration Through Violence: The Mythology of the American Frontier, 1600-1860* (Middletown: Wesleyan Uni. Press, 1973), P. 557.
- ¹⁴ C. L. R. James, *Mariners, Renegades and Castaways: The Story of Herman Melville and the World We Live In* (1953; new ed. London: Allison & Busby, 1958), p.51 and *Passim*. Also Kiernan, *America*, pp. 49-50.
- ¹⁵ See J. Michael Dash, *Haiti and the United State: National Stereotypes and the Literary Imagination* (London: Macmillan, 1988), pp. 9, 22-25 and *Passim*.
- ¹⁶ Kiernan, *America*, p.206
- ¹⁷ *Ibid.*, p.114
- ¹⁸ Irene Gendzier, *Managing Political Change: Social Scientists and the Third World* (Nouder and London: Westview Press, 1985), especially pp. 40-41, 127-47.
- ¹⁹ *Many Voices, One World* (Paris: UNESCO, 1980).
- ²⁰ Anthony Smith, *The Geopolitics of Information: How Western Culture Dominates the World* (New York: Oxford Uni. Press, 1980), p. 176
- ²¹ Herber I. Schiller, *The Mind Managers* (Boston Press, 1973).
- ²² پنج رمان مونیف به زبان عربی در سال‌های 1984 تا 1988 منتشر شدند
- ²³ James A. Field, Jr., *America and the Mediterranean World, 1776-1882* (Princeton: Princeton Uni. Press, 1969), especially Chapters 3, 6, 8, & 11.
- ²⁴ Richard W. Van Alstyne, *the Rising American Empire* (New York: Norton, 1974), p.6.
- ²⁵ Fouad Ajami, 'The Summer of Arab Discontent,' *Foreign Affairs* 69, No. 5 (Winter 1990-91), I.
- ²⁶ Oleg Grabar, *The Formation of Islamic Art* (1973; rev. ed. New Haven: Yale Uni. Press, 1987), pp.64-71
- ²⁷ The Autumn of the Patriarch
- ²⁸ Franz Fanon: The Wretched of the Earth
- فرانز فانون در کتاب مشهور «مستضعفان جهان» به مناسبات دنیای استعماری و نگرانی‌ها از دوران بعد از رهایی از استعمار پرداخته است (مترجم).
- ²⁹ Kiernan, *America*, pp. 262-63
- ³⁰ Naipual
- ³¹ ایده‌ی فرهنگی خواندن مشخصه‌هایی که به طبقه‌بندی‌های اجتماعی نسبت داده می‌شوند Cultural construct
- ³² Arnold Kruper, *For Those Who Came After: A Study of Native American Autobiography* (Berkeley: University of California Press, 1985).
- ³³ Negritude
- ³⁴ Fundi در شرق آفریقا به معنای مکانیک م. Fundi
- ³⁵ Basil Davidson, 'On Revolutionary Nationalism: The Legacy of Cabral,' *Race and Class* 27, No.3 (Winter 1986), 43.
- ³⁶ *Ibid.*
- ³⁷ Timothy Brenan, 'Cosmopolitans and Celebrities,' *Race and Class* 31. No.1 (July-September 1989), 1-19.
- ³⁸ In Herbert I. Schiller, *Culture, Inc.: The Corporate Takeover of Public Expression* (New York: Oxford University Press, 1989).
- ³⁹ Immanuel Wallerstein, *Historical Capitalism* (London: Verso, 1983), pp.65 and *passim*.
- ⁴⁰ See Jonathan Ree in 'Internationalism,' *Radical Philosophy*, 60 (Spring 1992), 3-11.

-
- ⁴¹ Bernard S. Cohn, 'Representing Authority in Victorian India,' in *The Inventing of Tradition*, eds. Eric Hobsbawm and Terence Ranger (Cambridge: Cambridge University Press, 1983), pp. 192-207.
- ⁴² Adonis, *An Introduction to Arab Poetics*, trans. Catherine Cobban (London: Saqi, 1990), p.76.
- ⁴³ Seamus Deane, 'Heroic Styles: The Tradition of an Ideal,' in *Ireland's field Day* (London: Hutchinson, 1985), 58.
- ⁴⁴ Ken Ringle, *Yje Washington Post*, March 31, 1991.
- ⁴⁵ Homi K. Bhabha, 'The Postcolonial Critic,' *Arena* 96 (1991), 61-63.
- ⁴⁶ Pual Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500-2000* (New York: Random House, 1987).
- ⁴⁷ Joseph S. Nye, Jr., *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power* (1990; rev. ed. New York: Basic, 1991), p.260.
- ⁴⁸ *Ibid.*, p.261.
- ⁴⁹ *The Humanities in American Life: Report of the Commission on the Humanities* (Berkeley: University of California Press, 1980).
- ⁵⁰ In Edward W. Said, *The World, the Text, and the Critic* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1983), pp. 226-47.
- ⁵¹ Robert A. McCaughey, *International Studies and Academic Enterprise: A Chapter in the Enclosure of American Learning* (New York: Columbia University Press, 1984).
- ⁵² Theodor Adorno, *Minima Moralia: Reflections from a Damaged Life*, trans. E. F. N. Jephcott (1951; trans. London: New Left, 1974), p. 55.
- ⁵³ In Edward S. Said, *Covering Islam* (New York: Pantheon, 1981).
- ⁵⁴ Fredric Jameson, 'Postmodernism and Consumer Society,' in *The Anti- Aesthetic: Essays on Postmodern Culture*, ed. Hal Foster (Port Townsend, Wash.: Bay Press, 1983), pp.123-25.
- ⁵⁵ Eqbal Ahmad, 'The Neo-Fascist State: Notes on the Pathology of Power in the Third World,' *Arab Studies Quarterly* 3, No. 2 (Spring 1981), 170-80
- ⁵⁶ Eqbal Ahmad, *From Potato Sack to Potato Mash: The Contemporary Crisis of the Third World*, *Arab Studies Quarterly* 2, No. 3 (Summer 1980), 230-32.
- ⁵⁷ *Ibid.*, p.231

گوانتانامو

دریک گریگوری^a

منتقدین دولت [جورج دبلیو] بوش را در حال تدارک «جنگ علیه قانون» تعریف کرده‌اند، و رئیس جمهور نیز مدارک اساسی را در اختیار آنان قرار داده است. «قانون بین‌المللی؟ بهتر است وکیل‌م را بخوام. وقتی می‌گویید قانون بین‌المللی، من نمیدانم شما در مورد چه چیزی صحبت می‌کنید».¹ [این] پاسخ وی به گزارشگری در دسامبر ۲۰۰۳ بود. بطور مشخص‌تری، برخورد با زندان خلیج گوانتانامو به عنوان «مکانی بدون قانون» از طرف ایالات متحده معمول شده؛ مکانی که قوه دولتی «خارج از مقررات قانون» بکار انداخته می‌شود؛ منطقه‌ای وحشی و تابع «یک قدرت ویژه و فاقد قانون» که در آنجا «قانون در هر دو نُرْم بین‌المللی و کشوری بطور موثری معلق مانده» و حق حاکمیت «بیشتر از قانون» بسط داده شده است. خود [جورجیو] آگامبن^b وضعیت استثنایی را به عنوان «یک حالت بی‌قانونی» تشریح می‌کند، یعنی فضایی خالی که با «تھی شدن قانون» رنگ‌آمیزی شده است.² من قصد دارم منظره‌ای را که این ادعاها ترسیم می‌کنند با به تقیق درآوردن

^a Derek Gregory

دریک گریگوری پروفیسور جغرافیا در دانشگاه بریتیش کلمبیا، وانکوور، است. این ترجمه بخشی از نوشته او در این کتاب است:

Gregory, Derek, 2007. "Vanishing Points: Law, Violence, and Exception in the Global War Prison" in Derek Gregory and Allan Pred (eds.) *Violent Geographies: Fear, Terror, and Political Violence*. New York: Routledge, pp. 205-236.

^b Giorgio Agamben

پروفیسور و شناخته‌شده همچنین برای تحقیقاتش در مورد موقعیت استثنایی.

زنجیره‌های استعمار، خشونت و قانون در گوانتانامو تغییر دهم و سپس تولید مشروع و شبه‌قانونی گوانتانامو را به عنوان ایستگاه «جنگ علیه ترور» ردیابی کنم. در ادامه برای ما روشن خواهد شد که بوش البته می‌داند معنای قانون بین‌المللی چیست - و اینکه وی مکرراً وکیل‌هایش را فراخوانده است.

استعمار، خشونت، و قانون

استعمار در گذشته و حال غالباً تحت تصویب‌نامه‌های قانونی عمل کرده است و حمله خشونت‌آمیزش به زمین، آزادی، و زندگی منظم از طریق دستورنامه‌های قانونی مجاز گردیده و فرموله شده است. عرصه‌های مقننه و تفسیری، اعمال حاکمان و قضات بنابراین با خشونت اشباع شده است. بقول روبرت کاور^a اگر عملیات متروپولیتان آنها «در میدان درد و مرگ بوقوع می‌پیوندد»، آن هنگام دیگر تا چه اندازه بیشتری شیوه‌های مستعمراتی خطاب قراردادنشان رنج‌آور است؛ اگر قدرت‌های عادی آنها در «گوشت و خون متحقق می‌شوند» (همچنین بقول او) پس تا چه اندازه بیشتر توسلشان [به وضع] اضطراری دردآور است.³

خلیج گوانتانامو علائم این رشته‌ها در بین استعمار، خشونت و قانون را در بردارد. تاریخ مدرن آن از طریق رویارویی نظامی در بین سه قدرت امپراتوری-اسپانیا، ایالات متحده، و اتحاد شوروی- و تداوم اشغال نظامی شکل گرفته است. کوبایی‌ها در سال‌های ۷۸-۱۶۸۶، ۸۰-۱۸۷۹ و ۹۸-۱۸۹۵ بر علیه اشغالگران اسپانیایی قیام کردند. مسئولان نظامی اسپانیا که با موفقیت انقلابیون در آخرین جنگ استقلال بخود آمده

^a Robert Cover

بودند در جهت قطع پشتیبانی توده‌ای از آنها به سیاست بازداشتگاه‌های جمعی روی آوردند. صدها هزار دهقان در اردوگاه‌ها به زور اسکان داده شدند و در این مکان‌ها بسیاری تا حد مرگ در گرسنگی رها شدند.

افکار عمومی آمریکا به خاطر این قساوت‌ها ملتهب شد، اما در پشت خواست دخالت نظامی همچنین انگیزه منافع استراتژیک سیاسی و اقتصادی وجود داشت. در حقیقت، ایالات متحده در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم تلاش‌های مکرری برای خرید کوبا از اسپانیا به عمل آورده بود و این تنها به دنبال رد این درخواست برای بار سوم در سال ۱۸۹۷ بود که واشنگتن، سوار شده بر امواج افکار عمومی، آنرا دستاویزی برای جنگ قرار داد و در سال ۱۸۹۸ به اسپانیا اعلان جنگ کرد. این هم یک جنگ تصویری بود. تصاویر گرفته شده از تأثیرات عملیات ضد شورشی اسپانیا محکومیت رژیم مستبد مستعمراتی را در انظار عمومی برجسته می‌کرد.

آنچنانکه دانیل رس مشاهده کرده است «جایزه آمریکا برای خشم آن علیه بازداشتگاه‌های جمعی اسپانیا در کوبا به حقی برای دایر کردن اردوگاه‌های خودش در همان سرزمین تبدیل شده است.»⁴

با انعقاد صلح در اواخر همان سال اسپانیا از همه تملکات ماوراء بحار خود دست کشید، اما کوبا به مدت سه سال دیگر تحت اشغال نظامی آمریکا باقی ماند. در سال ۱۹۰۱ ایالات متحده شرط خود را برای استقلال کوبا از طریق اصلاحیه‌های آمده در لایحه پلات برای قانون بودجه در کنگره که تداوم حمایت مالی برای اشغال کوبا را مجاز می‌شمرد. این قانون به ایالات متحده در آینده حق دخالت را «برای حفظ استقلال کوبا» نگه می‌داشت و به این جهت کوبا را ملزم به فروش یا به اجاره دادن «زمین مورد نیاز برای ایستگاه‌های نیروی

دریایی و سوخت‌گیری» به ایالات متحده می‌کرد.⁵ بدین ترتیب گوانتانامو از طرف کوبا در فوریه ۱۹۰۳ «برای زمان مورد نیاز برای ایستگاه‌های نیروی دریایی و سوخت‌گیری» به اجاره داده شد و ایالات متحده مجاز «به انجام هر چیزی ضروری برای متناسب کردن این مکان‌ها تنها به عنوان ایستگاه‌های سوخت‌گیری و دریایی، و نه به منظور دیگری» گردید. این اجاره‌نامه تنها در صورت رضایت دو طرف یا ترک یک‌جانبه این پایگاه توسط ایالات متحده می‌توانست خاتمه یابد. بر طبق ماده اصلی آن:

در حالیکه از یک طرف ایالات متحده ادامه سلطه نهایی جمهوری کوبا بر مناطق خاکی و آبی فوق‌الذکر را برسمیت می‌شناسد، از طرفی دیگر جمهوری کوبا رضایت می‌دهد که در طی مدت اشغال [این جزیره] توسط ایالات متحده، ایالات متحده می‌تواند حق کامل قانونی و کنترل را بر منطقه مذکور به اجرا درآورد.

به قول کاپلان زبان [اجاره‌نامه] با برسمیت شناختن و رضایت توأم است، «دادن حق حاکمیت بر گوانتانامو به کوبا به شرط برسمیت شناختن ایالات متحده، در عوض صرف‌نظر کردن کوبا از حاکمیت بر بخشی از سرزمینی که هرگز در کنترل نداشته بود.» اجاره‌نامه فوق گوانتانامو را در فضایی مبهم در بین «حاکمیت نهایی» کوبا و «حوزه قضایی» ایالات متحده قرار می‌دهد.⁶

در سال ۱۹۵۹ و به دنبال انقلاب، دولت کوبا به طور ناموفقی در صدد خاتمه اجاره‌نامه فوق برآمد و از آن زمان به بعد همواره حضور نیروهای نظامی آمریکا در خاک کوبا را اشغال غیرقانونی خوانده است. در اوج بحران موشکی در اکتبر ۱۹۶۲، جان اف. کندی رئیس‌جمهور آمریکا پیشنهاد روبرت ماکنامارا وزیر دفاع مبنی

بر عقب‌نشینی از گوانتانامو در برابر برداشتن موشک‌های نیمه-برد و بمب‌افکن‌های شوروی از آن جزیره را رد کرد. در اقدامی کاملاً برخلاف این پیشنهاد پارامترهای پایگاه [آمریکا] در گوانتانامو به عنوان سمبل مرزی مابین کاپیتالیسم و کمونیسم تقویت گردید، و گوانتانامو تحت اشغال آمریکا باقی ماند. این پایگاه در سال‌های بعد حمایت لوجستیکی برای دخالت نظامی آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب را به عهده داشت. از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ به دنبال کودتای هائیتی برای ۳۶ هزار پناهنده که از ورود آنها به ایالات متحده جلوگیری شده بود، بازداشتگاه ساخته شد و دوباره در بین سال‌های ۹۵-۱۹۹۴ نیز ۲۱ هزار کوبایی متقاضی پناهندگی در ایالات متحده در آنجا زندانی شدند. ساختن بازداشتگاه‌ها نقص مواد اجاره‌نامه بود که طبق آن اجازه داده می‌شد که زمین مورد نظر به عنوان ایستگاه دریایی و زغال مورد بهره‌برداری قرار گیرد. یک اردوگاه زندان در بهترین حالت تنها ضمیمه‌ای به توافقنامه اصلی است، در حالیکه این خود به ماموریت اصلی آن پایگاه تبدیل شد.

کاپلان حق دارد که گوانتانامو را به عنوان «اسیر ارواح امپراتوری» تعریف کند. تاریخ آن از نظر او آشکارکننده «منطقی است که در امپریالیسم ریشه‌دار، مکانی که قدرت‌های سرکوبگر دولتی به طور روتینی در ورای حق حاکمیت سرزمین یک کشور و خارج از حاکمیت قانون بسیج شده‌اند.» علیرغم درستی بسیاری از این اظهارات اما این پایگاه از میان پروسه‌ای طولانی از مجادلات قانونی و از طریق فورمول‌های قانونی - کوله‌های از یادداشت، قرار و اصلاحیه‌ها، قرارداد و موارد خود اجاره‌نامه - که همه با هم یک تنگنای قانونی را بوجود

آورده‌اند، ظهور کرد: یک رویارویی در بین ایالات متحده (که اصرار می‌کند حق قانونی برای اشغال گوانتانامو دارد) و دولت کوبا (که ادامه اشغال را غیر قانونی می‌خواند). به این دلیل به نظر می‌رسد لازم است اضافه کرد که فضای گوانتانامو از قانونی بدون حرکت ناشی می‌شود. گوانتانامو منطقه‌ای غیر قابل تفکیک و محل تلاقی قانون و ماورای قانون است.⁷

تولد گوانتانامو

دولت بوش تا اندازه زیادی فرضیات تازه [اصطلاح] «جنگ بر علیه ترور» را پدید آورده است، اما انتخاب گوانتانامو به عنوان بازداشتگاه، تعریف زندانیان به عنوان «جنگجویان غیرقانونی» و طرح رژیم بازجویی از الگوهای شکل‌دهنده تاریخ استعماری این پایگاه و بسیج اسناد قانونی جدا نمی‌شود. فلور جانس مشخصاً معتقد است که:

مخمصه گوانتانامو کمتر نتیجه تعلیق قانون و بیشتر حاصل تلاش‌ها برای تنظیم آن بوسیله یک سری از مقامات قضایی است. این بازداشتگاه‌ها قبل از هر چیز حاصل کار نمایندگان و طبقه‌بندی‌های قانونی هستند. آنها فضاهایی اند که قانون و روندگرایی لیبرال^a بصورت افراطی خود را بیان می‌کنند و به فعالیت می‌پردازند.⁸

زیرا بسیار فراتر از عقب‌نشینی قانون از میدان نبرد همراه با بازگشایی زندان‌ها در گوانتانامو، بحث داغی در بین وزارت دفاع و دادگستری و وزارت دفاع در مورد پیگرد قانونی «جنگ بر علیه ترور» در جریان بود. هدف

^a Liberal proceduralism

منظور از روندگرایی تعهد به روندهای جاری و نهادینه‌شده (حاکم) است. م.

قرارداد زندانیان معین، اسپر شده در جریان جنگ افغانستان، فوراً و در جایی غیر قابل دسترس دادگاه‌های فدرال که ممکن بود از سند آزادکردن^a [متهمی که اتهاماتش ثابت نشده] استفاده کند.⁹ اینجاست که موقعیت مبهم گوانتانامو بر دیگر مکان‌های دیگری همچون میدوای و ویک، واقع شده در منطقه فدرال هاوایی، مزیت پیدا می‌کند. زیرا گوانتانامو نه «بخشی از ایالات متحده است و نه ملک یا سرزمینی متعلق به ایالات متحده» و با وجود این نیز هنوز ایالات متحده «حق قضایی کامل» را بر آن پایگاه اعمال می‌کند. راه‌اندازی دوباره گوانتانامو بنابراین دقیقاً پدید آوردن فضای مجسم شده در دستور نظامی رئیس جمهور به تاریخ ۱۳ نوامبر ۲۰۰۱ بود که در آن بازداشت و محاکمه مظنونین «برای نقض قوانین جنگ و دیگر قوانین مربوطه» ممکن می‌شد که این خود همزمان بود با تعلیق «پرنسپ قانون و نقش مدرک، عموماً برسمیت شناخته شده در محاکمات جنایی در دادگاه‌های منطقه‌ای ایالات متحده».¹⁰

این ملزومات که از طریق یک سری یادداشت‌ها با دقت شرح داده شده‌اند، موجب جدایی در بین حاکمیت خودی و دولت‌داری از طریق آنچه جوڈیز باتلر به عنوان «قانونی که قانون نیست، دادگاهی که دادگاه نیست، فرایندی که فرایند نیست» توصیف کرد، می‌شود. وی این را همچون تاکتیکی وسیله‌ساز، مقتضی و شبه‌قانونی می‌بیند که در آن هر دو [عمل] بازداشت و محاکمه بوسیله قضاوت‌های احتیاطی [به اقتضای شرایط] صورت می‌گیرد که «در بطن یک قانون ساخته شده و یا همان قانون ساخته شده اجرا می‌شود».¹¹

^a عملی قانونی در سیستم قضایی انگلیس، آمریکا و... که خود زندانی یا شخص دیگری می‌تواند خواهان خاتمه بازداشت غیرقانونی متهم شوند Habeas corpus

ضرورت بازداشتِ نامعین، تمدیدِ [حالت] اضطراریِ بازداشتِ نامحدود در برابر مسئله سرعت¹² نیازمند ایجاد یک توازن بود. در اینجا بود که در مجادله‌ای در بین وزارت دفاع و دادگستری از یک سو و وزارت دفاع از سویی دیگر، گروه اول معتقد بود که «جنگ بر علیه ترور» الگویی جدید را بوجود آورده است که بازجویی «برای کسب اطلاعات از تروریست‌های اسیر شده و حامیان‌شان را بسرعت الزامی می‌کند» و از نظر آنها این مسئله «محدودیت‌های جدی منشور ژنو در مورد بازپرسی از اسیران دشمن را کهنه‌شده جلوه می‌داد.» در چنین حالتی - البته کارکنان وزارت دفاع معترض بودند که چنین نیست - بازجویی‌ها می‌بایستی در ورای دسترسی هر دو قانون فدرال جنایات جنگی و منشور ژنو به انجام می‌رسید. با قبول اندرزه‌های وزارت دفاع و دادگستری، جورج بوش اعلام کرد که هیچکدام از مواد منشور ژنو شامل القاعده نمی‌شوند. وی همچنین پذیرفت که «قانون اساسی به وی اختیار می‌دهد که در بین ایالات متحده و افغانستان منشور ژنو را به حالت تعویق درآورد»، و راینان محبوب وی نیز راه‌های متعددی را برای تحقق این امر به وی نشان دادند. بوش اما همان راه ساده ملقب کردن زندانیان طالبان به «جنگجویان غیرقانونی» را ترجیح داد که به موقعیت زندانیان جنگی طبق منشور ژنو نائل نمی‌شدند.¹³ برای تعیین موقعیت زندانیانی که در نبردهای مسلحانه به اسارت گرفته می‌شوند همواره روندهایی وجود دارد. اما کاخ سفید اصرار می‌کرد که این روندها تنها هنگامی مورد نیاز می‌افتند که شک و گمانی وجود داشته باشد. [در این مورد] از نظر رئیس جمهور و محافظ دوروبر او، شک و گمانی وجود نداشت.¹⁴ این جا بود که حق حاکمیت خودی معنای خود را از دست می‌داد و هنگامی که

اولین سری زندانیان در ژانویه ۲۰۰۲ به گوانتانامو وارد شدند، به همان اندازه آشکار بود که آنها به موقعیت جانِ عریان^۴ تقلیل داده خواهند شد. حمایت‌های قانونی از آنها سلب گردید. تصاویر انتقال و حبس آنان فوری تقلیل آنها به چیزی کمتر از انسان را نمایش می‌داد. تصاویری که به نظر می‌رسید برای اثبات مغلوب شدن [دشمن] و آغاز روند معکوس تحقیر ملی انتشار می‌یابند. اثبات موفقیت.^{۱۵} در طول پرواز بیست و هفت ساعته، زندانیان زنجیرشده، دست‌ها در دستکش و چشم و گوش بسته و بدن‌ها خیس عرق به مقصد رسیدند. چیزی بر خلاف این به عقیدهٔ رئیس کمیتهٔ مشترک مدیران عالی‌رتبه «به زندانیان فرصت می‌داد که خطوط هیدرولیک را در عقب یک هواپیمای سی-۱۷ بچوند و آن را پایین بیاورند.» به نقل از یک گزارشگر هنگامی که آنها در لباس‌های مخصوص به آرامی از هواپیما پائین آورده می‌شدند، انسان‌های طبیعی به نظر نمی‌آمدند. «آنها به مگس‌های عظیم‌الجثه نارنجی شباهت داشتند. و سپس به سوی قفس‌های آهنی ساخته شده به این منظور در اردوگاه اکس-ری هدایت شدند.»^{۱۶}

یک تحلیل‌گر عالی‌رتبه سازمان سیا اظهار داشت که کمتر از ۱۰ درصد از زندانیانی که به گوانتانامو منتقل می‌شوند، تروریست‌های «درجه یک» هستند. بیشتر آنها بازیگران فرعی‌اند و در واقع به تمامی افراد بی‌گناهی هستند که به خاطر انتقام و یا دریافت هزاران دلار جایزه لو داده شده‌اند.^{۱۷} با وجود این، وحشت ما نبایستی از طریق اندازه‌گیری بی‌گناهی یا گناه زندانیان - این مسئله‌ای برای پروسهٔ قضایی است - بلکه بوسیلهٔ

^a Bare life

گرفتن حق انسانی از آنها اندازه‌گیری شود. تعیین قانونی مکان خلیج گوانتانامو در انطباق با جغرافیای خیالی «جنگ بر علیه ترور» قرار دارد تا به قول باترل «یک منطقه متروکه» را بوجود بیاورد.¹⁸ بایستی به خاطر داشت که دولت جورج بوش مکرراً اظهار می‌داشت که رفتار با زندانیان در انطباق با کنوانسیون ژنو صورت می‌گیرد. چنین ادعایی تنها شیوه رفتار با زندانیان را به یک رویکرد و نه قانون تقلیل می‌دهد؛ این به رسمیت شناختن این امر نیست که اعمال ایالات متحده تحت نظر کنوانسیون ژنو قرار دارد، و چنین است که این لغزش‌های لغوی فضایی را برای حق تصمیم‌گیری [بنابه شرایط] بوجود می‌آورد، فضایی که در غیر این صورت توسط قانون بین‌المللی بسته می‌شد (در واقع بسته شده است).¹⁹

حتی هنگامی که سازمان سیا به این نتیجه می‌رسید که زندانیان در گوانتانامو آنچنان چیزی برای گفتن ندارند، مسئولان پنتاگون کم کم از این که بازداشت‌شدگان چیزی کمی برای گفتن داشتند، ناامید می‌شدند.²⁰ در تابستان ۲۰۰۲ آلبرتو گوندالز، مشاور سابق رئیس جمهور، مکرراً با وزارت دادگستری در باره کنوانسیون علیه شکنجه و دیگر رفتارها و مجازات خشن، غیرانسانی (آمده در کُد ایالات متحده تیترا ۱۸، بخش اول، فصل ۱۱۳ سی) در مورد بازجویی خارج از ایالات متحده ریزنی می‌کرد. طبق ماده ۲۳۴۰ آ «هر شخصی خارج از ایالات متحده سعی کند به شکنجه دست بزند و یا مرتکب آن شود» و یا در آن دست داشته باشد به عنوان جرمی جنایی گناهکار شناخته می‌شود (تأکید از من). این کاخ سفید را در مقابل معمای بزرگی قرار داد. زیرا گوانتانامو البته به عنوان مکانی برای بازداشت نامحدود انتخاب شده بود چون که خارج از ایالات

متحدہ قرار داشت. کد مذبور همه مناطقی را در برمی گرفت که حوزه قضایی آن را تشکیل می داد و طبق اجاره نامه ایالات متحدہ دارای «حق کامل قضایی» در آنجا بود. در این پیچاندن قانونی جغرافیا، گوانتانامو خارج از ایالات متحدہ قرار داشت تا از قانون آزاد شدن هنگامی که اتهامی در کار نیست استفاده نشود، و برای پیش دستی در پیگیری برای شکنجه گوانتانامو در داخل ایالات متحدہ قرار داشت. به قول ولتر: «آنانی که به شما یاوه را می قبولانند می توانند شما را به ارتکاب قصاصات و ادا کنند.»

تعریف یادداشت فوق از «شکنجه» محدودیت ها را در آنجا که خشونت و درد تبدیل به شکنجه می شوند، را کاهش داد. در وهله اول، «صرفاً شیوه های افراطی آسیب رسانی فیزیکی و روانی» شکنجه خوانده می شوند: درد شدید که «معمولاً» با «مرگ، نقص عضو یا صدمات جدی به فونکسیون های بدن یا آسیب شدید روانی که آسیب درازمدت روانی بر جا بگذارد» در ارتباط است. این مسئله از ارتقاء «یک سری اقدامات مهم به مقام شکنجه جلوگیری می کرد که در غیر این صورت می توانستند صعبانه، غیر انسانی و تحقیرآمیز خوانده شوند.» دوماً این که یک متهم تنها وقتی می توانست محکوم شود که این عواقب حاصل اعمال دانسته و عمدی او باشد: «به گوندالز اطمینان داده شد که اگر این سفسطه ها کافی نبود «حالت جنایی» مرجعیت رئیس جمهور را به عنوان رئیس کل قوا در حال جنگ، که شامل بازجویی زندانیان می شود، محدود نخواهد

کرد.²¹

فاکتور مهم در این یادداشت سازمان سیا و نه بازجویی نظامی بود. اما خطوط نیز در حال رنگ‌باختن بودند. در اکتبر ۲۰۰۲ پیشنهاد شد تا بازجویی در گوانتانامو بتدریج به یک سری تکنیک‌های «خشن» علیه زندانیانی استفاده شود که در مقابل شیوه‌های موجود «سرسختانه مقاومت می‌کردند.» تکنیک‌ها در دسته یک شامل سؤال‌پیچ کردن، داد زدن و فریب‌دادن بود؛ دسته دوم شامل قراردادن زندانیان در حالت‌های فشار، پوشاندن سر و صورت، لخت کردن و اصلاح اجباری، و اعمال فشار از طریق ایجاد بی‌زاری («مثلاً ترس از سگ») می‌شد؛ تکنیک‌های دسته سوم عبارت بودند از وانمود کردن به زندانیان که مرگ یا درد کشنده برای او یا خانواده‌اش در شرف وقوع است، و «در معرض هوا یا آب سرد قرار دادن.» وزارت دفاع دسته‌های اول و دوم را مجاز شمرد و اظهار داشت که در حالیکه تمام تکنیک‌ها در دسته سوم می‌توانند از نظر قانونی در دسترس قرار گیرند اما آنها را در این لحظه تصویب نمی‌کند.

اگر لیست تکنیک‌های تصویب‌شده غیرقابل توجه و پیش‌پا افتاده به نظر می‌رسد تنها نتیجه دو مأموریت استراتژیک است. در اولی، لیست مزبور هیچ محدودیتی بر بکارگیری این تکنیک‌ها مبذول نمی‌دارد، آنچنانکه در گفتگویی آلبرتو موراس وکیل کل نیروی دریایی، ویلیام هاینس وکیل کل برای وزارت دفاع را تشویق کرد تا «بسیار از نزدیک به تکنیک‌ها فکر کند.»

«محروم کردن از نور و محرک شنوایی» به چه معنا است؟ آیا می‌توان یک زندانی را در یک سلول کاملاً تاریک حبس کرد؟ و برای چه مدت؟ یک ماه؟ بیشتر؟ مقامات مسئول دقیقاً بهره‌برداری از چه نوع ترسی را مجاز

می‌دانند؟ آیا می‌توان زندانی را در یک تابوت نگه داشت؟ آیا می‌توان ترس را تا مرحله دیوانگی [زندانی]

ادامه داد؟

مورا مسر بود که خطوط روشنی در بین تکنیک‌های تصویب‌شده و شکنجه وجود ندارد.²² در دومی، لیست

تکنیک‌ها تماماً به ابزارها معطوف است و توجهی به عواقب کاربرد آنها ندارد. ایالات متحده از زمان پایان

جنگ دوم جهانی یک آئین‌نامه بازجویی پیگیرانه را تکامل داده است که مرکز ثقل آن را محرومیت حسی و

درد خودکرده تشکیل می‌دهد. به گفته آلفرد مک‌کوی تاریخ‌شناس «این متد بر روی روش‌های ساده و حتی

پیش‌افتاده اتکا دارد- انزوا، سر پا ایستادن، گرما و سرما، نور و تاریکی، صدا و سکوت- در جهت حمله‌ای

سیستماتیک بر همه حس‌های انسانی.»

آزمایش‌های اولیه نشان داد که افراد تنها می‌توانند برای دو یا سه روز در حالت چشم‌بسته، دست‌ها پوشیده،

گوش‌بسته در اطاقکی نورانی بمانند، در حالیکه سر پا ایستادن برای ۱۸ تا ۲۴ ساعت موجب «درد جسمی

و روانی» می‌شود، آنچنانکه ساق پا ورم می‌کند، تاول نمایان می‌شود، ضربان قلب بالا می‌رود، و کلیه‌ها از

کار می‌افتند. این تکنیک‌های «بدون تماس» نشانه‌ای [در بدن] بر جا نمی‌گذارند، اما «ترکیبی از آسیب‌های

جسمی و روانی را بوجود می‌آورند که حاصل جمعشان برابر است با ضربه یک چکش به بنیادهای هویت

شخص»: این تکنیک‌ها عامدانه بدن را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند به هدف اینکه فکر را از جای خود

برانند.²³

رونالد رامسفر در ژانویه ۲۰۰۳ اجازه استفاده از تکنیک‌های دسته دوم را لغو کرد و گروهی را برای ارزیابی از «بازجویی بازداشت‌شدگان در جنگ جهانی علیه تروریسم» فرا خواند. گزارش‌هایی این گروه در میان منتقدانی چون مورا پخش نگردید. در واقع آنچنانکه جین مایر توصیف می‌کند پنتاگون به دنبال «سیاست مخفی بازجویی» است. گزارش فوق به این نتیجه رسید که به دلیل قرار داشتن گوانتانامو در داخل ایالات متحده، طبق ماده ۱۸ «قانون شکنجه شامل اعمال پرسنل ایالات متحده در گوانتانامو نمی‌شود.» این اثبات ناجایز بودن کنوانسیون ژنو و تأکید دوباره بر مرجعیت‌های رئیس‌جمهور، عقب‌نشینی از سابقه دادگاه نورنبرگ بود: «دفاع از دستورات عالی معمولاً برای پرسنل نیروی نظامی ایالات متحده که در بازجویی‌های استثنایی درگیر هستند، ممکن تشخیص داده می‌شود مگر این که اعمال آشکارا غیر قانونی باشند.» (به خاطر داشته باشید که دو کلمه آخر (آشکارا غیرقانونی) توسط مسئولان قانونی مورد حمایت کاخ سفید از معنای آنها شده است. گزارش مزبور سی و پنج تکنیک بازجویی را پیشنهاد می‌کرد همچون «پرسیدن سئوالات بی‌پرده» و دادن و گرفتن امتیازات از طریق پوشاندن سر و صورت، «تماس ملایم جسمی» و رژیم غذایی و کنترل محیط تا حد «استثنایی» که شامل انزوا، بازجویی بیست و چهار ساعته، اصلاح اجباری، ایستادگی درازمدت، محرومیت خوابی، «سیلی محکم و سریع»، درآوردن لباس و «سواستفاده از بیزاری» («مثلاً حضور ساده یک سگ»).

رمسفلد بیست و چهار نوع را تصویب کرد. اگرچه وی همه «شیوه‌های استثنایی» به جز در انزوا قرار دادن را منع کرد، به‌رحال لیست تکنیک‌های تصویب شده هیچکدام از محدودیت‌های اساسی را در بر نداشت.

بنابراین برای لغزیدن بازجویی‌های اجباری به شکنجه آشکار از طریق رفتارهای بیرحمانه، غیرانسانی و تحقیرآمیز، آزادی کامل وجود داشت. رامفسلد همچنین پذیرفت که اگر این تکنیک‌ها کافی نبودند «به بازجوها [بایستی] آزادی عمل معقول برای تغییر تکنیک‌ها داده شود» به دلایلی که شامل میزان مقاومت و «فوریت دستیابی به اطلاعات» می‌شد.²⁴

من قادر نیستم بدانم تا چه اندازه «آزادی عمل» از نظر بند آخر [گزارش] مجاز شمرده می‌شود؛ من بسادگی به دو مشاهده خود اکتفا می‌کنم. اولی، گواهی زندانیان، سربازان و بازجوها روشن می‌سازد که خط قرمز (آنگونه که بودند) مکرراً نقض شده‌اند. گزارش‌های متعددی در باره لخت کردن اجباری؛ در معرض هوای غیرقابل تحمل قراردادن؛ محرومیت از غذای کافی، آب و داروی مسکن؛ ایجاد هواس‌پرتی از طریق موسیقی با صدای بلند، ایجاد نور شدید و محرومیت خوابی؛ تهدید با سگ؛ زنجیر کردن در حالت جنینی؛ متلک و حمله جنسی؛ غوطه‌ورکردن در کاسه توالت در جهت ایجاد ترس غرق شدن؛ و انزوا برای ماه‌ها.²⁵ دوماً، با وجود تکنیک‌هایی که برای سرویس نظامی تدوین شده است، به سازمان سیا از ماه مارس ۲۰۰۲ اجازه داده شده تا از تکنیک‌های «پیشرفته» استفاده کند که شامل این موارد می‌شد: وادار کردن زندانیان به ایستادن با دستان بسته و زنجیر شده برای بیشتر از چهل ساعت؛ وادار کردن آنها به برهنه ایستادن در یک سلول سرد برای مدت طولانی و متناوباً خیس شدن با آب سرد؛ وانمود به غرق کردن. سازمان سیا دارای زندان مخصوص به

خود در گوانتانامو (در کمپ Echo) بود. اما سازمان سیا و ارتش غالباً در ارتباط با همدیگر کار می‌کردند زیرا گوانتانامو به عنوان یک پایگاه عملیاتی برای تسهیلات بازجویی بین‌سازمانی مشترک^a تعیین شده بود.²⁶

هنگامی که سناتور جان مک‌کاین در تابستان ۲۰۰۵ خواهان اصلاح قانون دفاع شد تا از رفتارهای بیرحمانه، غیرانسانی، و تحقیرآمیز جلوگیری شود، چنی معاون رئیس جمهور اسرار می‌کرد که سازمان سیا بایستی معاف شود، زیرا این سازمان نیازمند «آزادی عمل بیشتر» (دوباره این کلمه) است و کاخ سفید شدیداً چنین تصمیماتی که «مرجعیت [و نه توان] رئیس جمهور برای حفاظت آمریکا در مقابل حملات تروریستی را «محدود» می‌کرد» را رد کرد. لایحه در سنا ۹۰-۹ و در مجلس ۳۰۸-۱۲۲ تصویب شد اما هنگامی که رئیس‌جمهور با لایحه‌ی قانون رفتار بازداشت‌شدگان را امضا کرد، اضافه نمود که وی مواد آنرا بر طبق «محدودیت‌های اساسنامه‌ای بر روی قدرت قضایی» و قدرت اجرایی خود برای حفاظت امنیت ملی تفسیر خواهد کرد. او آشکار ساخت که وی حق استفاده از آن محدودیت‌ها را در «وضعیت ویژه» برای خود محفوظ خواهد گذاشت.» بدینسان دایره تفسیرات- تقابل ترجمه- در جهت جور درآمدن با اوال آفیس^b چکش‌زنی شد.²⁷ اما بعداً معلوم شد که این قانون خود دارای تبصره^{۲۲} است. وکیلان وزارت دادگستری در مارس ۲۰۰۲ به قاضی یک دادگاه منطقه‌ای یادآوری کردند که طبق مواد این قانون زندانیان در گوانتانامو تنها حق درخواست برای تعیین شدن به عنوان جنگجویان دشمن و نه حق اخذ حمایت در برابر رفتارهای آنجا را

^a Joint Interagency Interrogation Facility

^b Oval Office

دارند. همچنانکه دیدبان حقوق بشر می گوید: «قانون می گوید شما نمی توانید بازداشت شدگان را در گوانتانامو

شکجه کنید، اما همچنین می گوید که شما نمی توانید آن قانون را در دادگاهها تحمیل کنید.»²⁸

ابو غریب

ابو غریب از زمان تأسیس اش توسط پیمانکاران انگلیسی و هلندی در سالهای دهه ۱۹۶۰ یک نقطه تلاقی

بوده است. بعد از کودتای ۱۹۶۸ که حزب بعث را به قدرت بازگرداند، دستگیری دسته جمعی، شکنجه و

زندان کردن مخالفان رژیم از سر گرفته شد و حتی قبل از شروع به کار زندان در سال ۱۹۷۰، زندانیان سیاسی

در ابو غریب قرار داده می شدند. زندان مزبور تحت کنترل کمیته امنیت عمومی قرار داشت و صحنه برخی از

بدترین افراط کاریهای رژیم صدام حسین بود. زندانیان در میان دیوارهای آن به طور روتینی کتک کاری و

تحقیر می شدند، اعضای بدنشان شکسته می شد، لخت می شدند، در برابر سرما قرار می گرفتند و با برق کشته

و یا زخمی می شدند. هزاران نفر به مرگ محکوم شدند و گاهاً همزمان چندین اعدام بر روی چوب بستها صورت

می گرفت، اجساد نیز در گورهای بی نام دفن می شدند.

تاریخ بی اندازه مهم است، اما نه به این خاطر که بایستی برای توجیه آنچه بعداً در ابو غریب به دنبال

نوسازی زندان توسط آمریکا در تابستان ۲۰۰۳ اتفاق افتاد، طلب شود. قضاوت های بسیار بدتری در این

زندان در زمان صدام حسین بوقوع پیوست اما این مضحک است که بایستی رژیم وی را به عنوان استانداردی برای قضاوت رفتارهای بیمارگونه و شکنجه زندانیان عراقی توسط اسیرکنندگان آمریکایی مسئول دانست. [این مسئله] نبایستی مهم هم تلقی شود. زیرا یک همزمانی مستقیم در بین عراق صدام و عراق بوش وجود دارد. این تاریخ در عوض برای آنهایی که بایستی گرامی داشته شوند و برای خاطرات تداعی شده با گشودن زندان تحت دولت آمریکا موضوعیت دارد. من شک دارم که بعد از موشک‌های دوربرد و بمب‌های خوشه‌ای و قتل‌ها، ترس بسیاری از مردم [از این زندان] با تابلوی جدید که جایگزین عکس صدام در دروازه زندان شد فرو ریخته باشد: «آمریکا دوست تمام مردم عراق است.»

تصمیم گنجاندن تجاوز و اشغال عراق در «جنگ علیه ترور» یک سری دیگر از تقاطعات در بین خشونت و قانون را پدید آورد. از یک سو نیروهای ائتلاف با مقاومت وسیع در برابر ادامه اشغال نظامی غافلگیر شدند و عملیات‌های تهاجم‌آمیز ضد-شورش‌ی آنان تنها به افزایش شورش یاری رساند. جاسوسی قابل اجرا در مرکز کار قرار گرفت. اما احتمالات بازجویی بوسیله تأییدیه رئیس جمهور مبنی بر مربوط بودن کنوانسیون ژنو در عراق برخلاف زندانیانی اسیر شده در افغانستان محدود شدند. از سویی دیگر، بنابراین، یک رژیم بسرعت و بالبداهه ساخته شده بازداشت در عراق فشار غیرمعمولی بر مواد قانون بین‌المللی اعمال کرد. دو سؤال اساسی مطرح بود. تا چه اندازه امکان افزودن به متدهای بازجویی در عراق وجود دارد بدون آنکه قانون نقض گردد و اگر این مسئله «آزادی عمل» ناکافی را موجب شد آیا امکان دارد که زندانیان از عراق به مکان‌های دیگر

تحت کنترل ایالات متحده یا متحدان و همدستانش انتقال داده شوند؟ من به این ملاحظات به نوبه خواهم پرداخت. من با پرداختن به شورش و ضد شورش در عراق شروع می‌کنم و سپس به معماری زندان در جزایر^a دوردست و در حال ظهور می‌پردازم.²⁹ مابین این دو پارامتر جغرافیایی رابطه‌ی مخوف و نامشروع اتاق‌های شکنجه قرار دارد، و در این محل تلاقی است که به آخر بحث خود می‌رسم.

شورش و ضد شورش

شورش در عراق ریشه‌ها و فرم‌های گوناگون دارد و جغرافیای پیچیده و سازگار آن را نمی‌توان تنها به یک نقشه تقلیل داد. ناکامی قدرت‌های اشغال‌کننده در درک مقیاس جابه‌جایی و محنت‌ها بر اثر ترکیبی از [اعمال] صدام، تحریم‌ها و جنگ یکی از دلایل عمده بود. میلیون‌ها نفر عراقی تحت صدام زجر کشیده بودند و در سقوط رژیم او شادی کردند، اما هزاران نفر دیگر نیز در نتیجه‌ی مستقیم تحریم‌ها و دو جنگ رهبری شده توسط آمریکا جان خود را از دست داده بودند. کمبود برق، آب و امکانات پزشکی، از هم گسیختگی نظم عمومی، جابه‌جای اقتصادی و خصوصی‌سازی اجباری اقتصاد بخصوص در مناطق مرکزی و جنوبی یک حس سوگواری مشترک را پدید آورد. اینها کافی نبود هر روز هزار و یک نوع تحقیر اشغال‌شدن روی می‌داد: نظارت و کنترل بی‌وقفه، گشت‌های مسلحانه، ایست بازرسی، تفتیش بدنی، هجوم شبانه به منازل، عدم توان

^a Carceral archipelago

زندان در جزایر دوردست اشاره به میشل فوکو و اثر او، انضباط و مجازات، در مورد سیستم نظارت و surveillance تکنولوژی‌ها در جوامع مدرن و عمل کنترل اجتماعی و به انضباط درآوردن جمعیت در تمام شئون اجتماعی است.

و بی‌میل کامل برای درک کردن. نیروهای آمریکایی بارها و بارها بر روی تظاهرکنندگانی که خواستار خاتمه اشغال نظامی بودند آتش گشودند؛ در اثر شکیک نیروهای نظامی در حین یورش به منازل و بازارها مردم غیرنظامی کشته و یا بشدت زخمی می‌شدند؛ تعداد بی‌شمار دیگری تحقیر شدند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و حتی در ایست‌های بازرسی کشته شدند. توجیه به جای توضیح عرضه می‌شد؛ معذرت‌خواهی نادر، و تحقیقات سرسری انجام می‌گرفت. تمام نشان‌های اختصاصی اشغال [عراق] به طور دردناکی اشغال فلسطین توسط اسرائیل را تداعی می‌کرد.³⁰

جورج بوش در ماه مه ۲۰۰۳ پایان عملیات نظامی را اعلام کرد، اما در تابستان هنوز نمی‌شد در بین اشغال و جنگ تمایز گذاشت. حمله به نیروهای گشتی هر روزه در خیابان‌های بغداد صورت می‌گرفت، در (آنچنانکه به این نام خوانده می‌شد) مثلت سنی از خمپاره و نارنجک برای به کمین انداختن ستون‌ها و حمله به ایست‌های بازرسی استفاده می‌شد. در ماه جون و جولای نیروهای ائتلاف حملات تهاجمی‌تری را با برخوردی از حمایت تانک، هلی‌کوپتر و هواپیمای جنگی تدارک دیدند که هزاران سرباز را در برمی‌گرفت. این عملیات‌ها به کشته شدن صدها نفر عراقی و بازداشت تعداد بیشتری ختم شد، که همه به افزایش نفرت از اشغال نظامی دامن زد.³¹ اپوزیسیون دارای رشته‌های متعددی بود، گاهاً خودبخودی و متشکل، غیر خشونت‌آمیز و مسلحانه. با گذشت تابستان، تظاهرات‌ها و شورش‌های خیابانی در جنوب شیعه [نشین] با مارش هزاران نفر در بصره، نجف و دیگر شهرها همراه بود که خواهان خاتمه اشغال نظامی بودند. این احتمال

وجود داشت که اپوزیسیون به جنبش مقاومت ملی تبدیل شود که در آن شیعه و سنی در کنار هم بجنگند. آمریکایی‌ها برخلاف بعضی‌ها در درک این مسئله عاجز بودند. عراق بخشی از سرزمین حیاتی اسلام است، و اشغال کردن آن توسط آمریکا آن را به میدانی جدید برای اسلام سیاسی مبدل ساخت. ابو مُسَعَب الزرقاوی رهبر یک گروه تروریستی سلفی با پایگاهی در شمال عراق فرصت را غنیمت شمرده و جهاد مسلحانه را علیه هر دو نیروهای ائتلاف (دشمن دور) و شیعه‌ها (دشمن نزدیک) براه انداخت تا از احتمال یک مقاومت متحد، ملی و فراتر از همه سکولار جلوگیری کند. در آگوست روزانه بطور متوسط دوازده حمله علیه نیروهای آمریکا صورت می‌گرفت و در سپتامبر این رقم به پانزده و در اکتبر به بیش از بیست و پنج حمله در روز افزایش یافت. بخش اعظم بغداد مناطق متخاصم تعریف شدند و جنگ گریلایی از مراکز مرکزی سنی به شمال و جنوب شیعه گسترش یافت. وضعیت بسرعت از کنترل خارج می‌شد.³²

بار همه اینها مستقیماً بر دوش ابوغریب افتاد که به عنوان مکانی در هرج و مرج و خارج نظم عمومی، توصیف می‌شد. با فرا رسیدن زمستان ۲۰۰۳-۲۰۰۴ بیشتر از هشت هزار نفر در قسمت‌های مختلف این زندان چپانده شده بودند. امکانات ناچیز و تراکم جمعیت بر فشارها می‌افزود؛ نفرت در درون بازداشت‌شدگان می‌جوشید و طغیان و فرار امری عادی بود. نتایج بازرسی نظامی و گزارش رسانه‌ها، ابوغریب را به قول کسانی که در آنجا کار کرده بودند یک پایگاه دوردست فراموش شده نشان می‌داد که به طور ضعیفی حفاظت می‌شد و مرتباً زیر آتش خمپاره قرار داشت. ابوغریب به طور مختلفی به عنوان «زندانی در لبه پرتگاه»،

آشفستگی با زوزه‌های کشنده، یک «مکان جهنمی» (برای زندانبانان و نه زندانیان) توصیف می‌گردید. به طور خلاصه [ابوغریب] بسانِ شفقی به نظر می‌رسید که در آنجا مرزهای مابین نظم و بی‌نظمی مداوماً از هم گسیخته می‌شوند و افسران تحلیل‌رفته و بیقرار، با تعداد کم و بدون آمادگی کافی برای انجام وظیفه و منابع کافی و نظارت موثر، آن را حفاظت می‌کنند. در ورای پارامتر و برج‌های دیدبانی آن بهرحال بقیهٔ عراق نیز در حال فرو رفتن در ورطهٔ هرج و مرج بود. در پاسخ به این اوضاع درجهٔ خشونت نظامی افزایش داده شد و «فشار برای کسب اطلاعات عملیاتی در مورد هویت دشمن، سیستم‌های حمایتی، مکان، رهبری، منابع اطلاعاتی، انبار سلاح و مهمات و مراکز جاذبهٔ آن دو چندان شد.» یک ساختار تهاجمی‌تر جمع‌آوری و ارزیابی اطلاعات انسانی ضروری شناخته شد.³³

ابوغریب بنابراین به هیچ وجه امری استثنائی نبود. این جاذبهٔ اوضاع خارج از ابوگریب بود که اجازهٔ وحشت در داخل ابوگریب را صادر می‌کرد: نه به این دلیل که خود زندان «بی در کجا» و از چشمان نظاره‌گر فرماندهی عالی و درگیر مسئلهٔ شورش در ورای پارامترهایش پنهان مانده بود، بلکه به این دلیل که نیروی نظامی آمریکا زندان را در عملیات ضدشورش خود جا داده بود. این ارتباط بی‌اندازه مهم است زیرا در غیر اینصورت خشونتِ شکنجه خشونتِ تجاوز نظامی، حبس و اشغال را مبهم می‌کند. همزمان که چشم‌های ما را بر روی تصاویر شنیع در ابوگریب هدایت می‌کنند، چشم‌هایمان را از سبعت‌های مرتکب شده توسط نیروی نظامی آمریکا در مکان‌هایی چون فلوجه دور نگه می‌دارند. همزمان که فرم‌های خشونت نظامی بوسیلهٔ

خشونت شکنجه «استثنایی» به حاشیه رانده می‌شوند، همزمان پروژه نظامی-سیاسی استیلا به تصویر «آزادسازی» تغییر شکل می‌یابد.

زندان در جزایر دوردست

وزارت دفاع در ماه مه ۲۰۰۳ تیمی را برای ارزیابی سیستم زندان‌ها به عراق فرستاد. ابوغریب تقریباً به دلیل عفو عمومی صدام در اکتبر ۲۰۰۲ خالی شده بود و به دنبال جنگ نیز همانند دیگر زندان‌های عراق خسارت جدی دید و غارت شد. تنها سه زندان با ظرفیت پانصد زندانی قابل استفاده بود. در ابوغریب دو قسمت زندان به تمامی از بین رفته و به بقیه شدت خسارت وارد شده بود آنچنانکه تنها سه ساختمان سلول‌دار مناسب برای بازسازی فوری وجود داشت. از بیست و یک مکانی که این تیم مورد بازدید قرار دادند ابوغریب را «بیشتر از همه [به استانداردهای] زندان‌های آمریکا نزدیک» ارزیابی کردند. این تیم نه تنها بازسازی آن را اولویت قرار دادند بلکه بر کار آن نظارت کردند. ابوغریب به دو هدف کمک می‌کرد. مکانی برای بازداشت موقتی زندانیان جنایی تا هنگامی که یک دولت جدید در عراق سر کار بیاید و یک زندان جدید در جایی دیگر تعیین شود. در ماه جون انتقال زندانیان به زندان شروع شد و در حیمه‌های حفاظت شده با سیم‌خاردار، جا داده شدند. این مکان همچنان محل اولیه برای بازداشت «زندانیان امنیتی» ارتش آمریکا در نظر گرفته شده بود که قرار بود به محض اتمام بازسازی ساختمان‌ها، به آنجا آورده شوند.

زیاد طول نکشید که عراقی‌ها در دروازه زندان جمع می‌شدند و می‌خواستند از سرنوشت هزاران نفر زن و مرد که بازداشت شده بودند، خبری بدست بیاورند. تنها تعداد کمی در این راه موفق می‌شدند و طومارها و زندانیان در پیچ و خم‌های اداری گم می‌شدند. تصمیم برای هم رده قرار دادن عملیات بازداشت و بازجویی در عراق با جاهای دیگر در «جنگ علیه ترور» در رده‌های بالا اتخاذ شده بود. معاون رئیس‌جمهور دیک چنی مأموریت اجرا را به وزیر دفاع رامسفلد داد که وی نیز مهندسی سیستم را به ستفان کامبن و آگذار کرده بود. استعداد رامسفلد برای مدیریت کلان برای همه شناخته شده است- «پیچ‌گوشتی هشت هزار مایلی»- اما ردیابی نیروی گشتاور پیچی امری بسیار دشوار است. گزارش‌ها و سخنرانی‌ها توسط کاخ سفید، وزارت دفاع و ارتش مداوماً دشمنان آمریکا را به عنوان یاغی، بربر و هیولا معرفی می‌کردند. آیا عجیب است که نیروهای آمریکایی زندانیان را محکوم به رفتارهای بیرحمانه و غیر انسانی می‌کردند؟ به آنها مکرراً گفته می‌شد که این جنگ بر علیه شر مجسم شده [در این افراد] و برای دور انداختن دیوها است. سرنوشت آنهایی که در ابوغریب زندانی بودند به وسیله سیب‌های کرم‌زده در ته بشکه تعیین نمی‌شد: این ثمره باغ وسیع درخت‌های سمی است که با پشت‌کاری توسط رئیس‌جمهور و باغبان‌های تازه کار کشت شده بود.³⁴

سیستم بازجویی و اطلاعات فوق سه عنصر مختلف را در برمی‌گرفت. اولی برگزیدن زندانی بود. علیرغم اینکه بوش پذیرفته بود که کنوانسیون ژنو به عراق مربوط می‌شود اما به دنبال اعلام پایان جنگ زندانیان به عنوان

«زندانیان امنیتی»^a یا «حبس‌شدگان امنیتی»^b (این دو به جای هم بکار گرفته می‌شوند) و نه اسرای جنگی در بازداشت ماندند. ایالات متحده از پنج هزار نفر زندانی در ماه مه ۲۰۰۳ تنها پانصد تن را به عنوان اسرای جنگی برسمیت شناخت. عبارت «حبس‌شدگان امنیتی» عبارتی تکنیکی و مهم بود زیرا اجازه می‌داد مفاد کنوانسیون ژنو در زمان درگیری نظامی که «امنیت مطلق نظامی» را اقتضاء می‌کرد، شامل زندانیان نگردد. فرمانده بریگارد ۸۰۰ پلیس در ابوغریب در جواب به نگرانی‌های آمده از بازداشت و بازجویی‌ها در گزارش صلیب سرخ جهانی چنین می‌گوید: «هنگامی که درگیری نظامی ادامه دارد و در جایی که امنیت مطلق نظامی اقتضاء می‌کند، زندانیان امنیتی حمایت کامل کنوانسیون ژنو را بدست نمی‌آورند.»³⁵

دومین عنصر در استراتژی فوق «ارتقاء» شیوه‌های بازجویی بود. در سپتامبر ۲۰۰۳ یک تیم سی نفره برای سنجش «عملیات‌های دستگیری و بازجویی ضد تروریسم» به عراق وارد شدند. جوفری میلنر رئیس گروه در گزارش خود گذر از بازجویی «تکنیکی» به «استراتژیکی» با تمرکز بر «استفاده سریع» از زندانیان برای دریافت «اطلاعات عملی» را پیشنهاد می‌کند. همانند گوانتانامو بازداشت و کسب اطلاعات می‌بایستی گنجانده شوند، پس «شرایط یکی برای دیگری الهام‌بخش می‌شود.» «این ضروری است که نیروی پاسداران به گونه‌ای فعال در برقرار کردن شرایط برای بکار گرفتن موفق دربندها درگیر شوند.» میلنر ارائه «رویه‌های جدید و هنر عملیاتی» توسعه داده شده در گوانتانامو را توصیه می‌کند، که در جایی دیگر وی آن را

^a Security detainees

^b Security internees

«آزمایشگاه مرکزی جنگ علیه ترور» خواند و جزئیات شیوه‌های استاندارد عملیاتی در گوانتانامو را در

دسترس قرار داد. تیمی از متخصصان از گوانتانامو از اکتبر تا دسامبر در ابوغریب برای اجرای توصیه‌های فوق

بکار مشغول بودند و با فرارسیدن نوامبر تغییرات اساسی کم‌کم خود را نشان می‌داد.³⁶

اما شایعات مربوط به از سرگرفته شدن شکنجه در زندان وسیعاً در عراق پخش می‌شد. از ماه آوریل به بعد

صلیب سرخ جهانی چندین گزارش شفاهی و کتبی به نیروهای ائتلافی تهیه کرد که در آن از ادامه بدرفتاری با

زندانیان و نقض جدی قانون بین‌المللی بشر شکایت می‌کرد. بعد از انجام بیست و نه بازدید در چهارده

بازداشتگاه مشاهدات هیئت‌های بازرسی کافی بود تا به شیوه‌های اجباری جسمی و روانی معترض شوند که

«در بعضی موارد به حد شکنجه می‌رسید»، و «رویکرد استاندارد» را تشکیل می‌داد»- دستگاه سیستماتیک

تجاوز به حقوق- که شامل کتک کاری، لخت کردن و پوشاندن سر و صورت زندانیان، بکارگیری درازمدت

حالت‌های فشار، عکس گرفتن از زندانیان در حالت برهنگی، و تحقیر بیشتر هر چه بیشتر آنها در حضور

گاردهای زن. شماری از افسران تصدیق کردند که نگه داشتن زندانیان در حالت برهنه در یک سلول کاملاً

تاریک و خالی به مدت طولانی و بکارگیری رفتارهای غیر انسانی و تحقیرآمیز شامل زور جسمی و روانی،

«بخشی از پروسه اطلاعاتی نظامی» برای «کسب همکاری آنها» بود. ژنرال آنتونیو تاگوبا در ژانویه ۲۰۰۴

انجام «برخی اعمال سادیستی و گستاخ» را تأیید کرد، آنچنان شایع و مداوم که اعمالی «سیستماتیک»

بودند.³⁷

«ابوغریب در واقع گوانتاناموی دیگری شده است.»³⁸ میلنر می‌خواست که توصیه‌هایش به عنوان سرآغاز در نظر گرفته شود و [بر این باور بود] کاربرد آنها در عراق که برخلاف گوانتانامو و افغانستان شامل کنوانسیون ژنو می‌شوند، اصلاحاتی می‌خواهد. اما بهرحال طبقه‌بندی زندانیان به عنوان «زندانیان امنیتی» این شکاف را در بین روندهای مجاز از بین می‌برد و ارتباط در بین دو رژیم [بازداشت] دوردست از طریق گزارش میلنر و تیم متخصص فاصله را هر چه کمتر می‌کرد. در واقع در سپتامبر ۲۰۰۳ JTF-7 تصمیم گرفته بود که آزادی عمل داده شده برای رفتار با زندانیان امنیتی ناکافی است. با مراجعه به تعریف زندانیان در جنگ افغانستان، سانچز ادعا کرد که «جنگجویان غیرقانونی» در عراق نیز وجود دارند و بر طبق یادداشت رئیس جمهور در روز هفتم فوریه ۲۰۰۲ آنها مستحق هیچکدام از حمایت‌های کنوانسیون ژنو نیستند. وی سپس بیست و نه تکنیک بازجویی را مجاز شمرد که از میان آنها دوازده شیوه در ورای شیوه‌های آمده در کتاب دستی فیلد مارشال ۳۴-۵۲ بود، و پنج شیوه از تکنیک‌های تأیید شده در گوانتانامو فراتر می‌رفت. ستاد فرماندهی مرکزی ایالات متحده آمریکا اضافه کردن این شیوه‌ها را «به طور غیرقابل قبولی گستاخانه» خواند و سانچز در نیمه اکتبر علیرغم فسخ کردن برخی از آنها، اما با یادداشت جدیدش به همان اندازه نزدیک به الگوهای گوانتانامو که توسط میلنر تهیه شده بود، باقی ماند. عملیات‌های بازجویی بایستی «در هماهنگی نزدیک با واحدهای مسئول بازداشت انجام گیرد» و بازجوها می‌بایستی دارای «آزادی عمل معقول» باشند (دوباره) تا

بتوانند تکنیک‌های خود را بستگی به هر دو زندانی و «فوریت کسب اطلاعات» تغییر دهند.³⁹ میلنر در ماه

مارس ۲۰۰۴ از گوانتانامو به عراق منتقل شد تا عهده‌دار فرماندهی عملیات زندان آمریکایی گردد.

این دایره که افغانستان، گوانتانامو و عراق را به هم مرتبط می‌کرد چیزی بیشتر از کلمات و کاغذ را تشکیل

می‌داد. بازجوها به گردش در آمدند و تکنیک‌های بازجویی از تئاتری به تئاتری دیگر مهاجرت کردند. بتدریج

آشکار گردید که اذیت و آزار مشابه در افغانستان و عراق عمومیت دارد. صلیب سرخ جهانی از تداوم یک

الگوی بیرحمانه در جریان دستگیری و انتقال در عراق گزارش داد که متعاقباً در طول سیستم بازداشت بسط

داده می‌شود و قبل از شکنجه در ابوغریب آغاز و بعد از آن ادامه می‌یابد. بیشتر آنهایی که از نزدیک در

شکنجه دست داشتند به واحد خدمات اختصاصی در افغانستان مربوط می‌شدند که در آنجا بازجویی‌های

سازمان سیا را مشاهده کرده و دانش آن تکنیک‌ها را با خود به عراق آورده بودند. این افشاگری‌ها به این

دلیل اهمیت داشت که نشان می‌داد شکنجه نتیجه اعمال شمار کمی از نیروهای تربیت نشده، بدون دیسپلین

نیست اما به واحدهای جبهه بسط داده می‌شود که «شامل شماری از آموزش دیده‌ترین واحدهای مدال‌گرفته و

قابل ستایش در ارتش آمریکا می‌شد.» واحدهای عملیات مخصوص در عراق هم حضور داشتند. نیروی ۶-

۱۲ برای مثال در پایگاهی نظامی در فرودگاه بغداد مستقر بود و اطاق‌های سابق شکنجه در آنجا را به

«اتاق بازجویی» تغییر دادند. در آنجا بر طبق شواهد وزارت دفاع، سیا و اف‌بی‌آی زندانیان در تاریکی نگه

داشته می‌شدند، با قنداغ تفنگ کتک‌کاری می‌شدند، لخت می‌شدند «و آب سرد برای ایجاد ترس از غرق

شدن بر رویشان پاشیده می‌شد.» از این و دیگر گزارش‌ها آشکار می‌شود که ابوغریب بهیچ‌وجه نمونه‌ای

غیرعادی نیست.⁴⁰

سومین عنصر منبع‌یابی خارجی برای اجرای این عملیات‌ها بود. در عراق و با استفاده از پیمان‌کارهای

خصوصی هر چه بیشتر این اعمال در سایه قرار گرفت. حضور آمریکا در عراق بدون وجود بیست هزار

پیمان‌کار که وظایف قبلی ارتش را به عهده می‌گرفتند، غیر ممکن بود. آنها از نزدیک درگیر تدارک و اجرای

تجاوز [به عراق] بودند و با پیش رفتن اشغال نظامی بهای خدماتشان گران‌تر شد. سی پیمان‌کار برای بازجویی

در ابوغریب استخدام شدند: شرکت تیتان (سان دیاگو)^a مترجم، و سی‌ای‌سی‌آی (آرلینگتن)^b بازجو عرضه

می‌کردند. این استراتژی چیزی بیشتر از منابع‌یابی خارجی و سودآوری بود زیرا قادر می‌شد اعمال این

پیمانکاران را بیرون از دسترس قانون قرار دهد. آنها بخشی از زنجیر فرماندهی نبودند و بنابراین به قانون نظامی

پاسخگو نبودند؛ دولت موقت نیروهای ائتلاف نیز آنها را از مواد قانون عراق معاف کرد. در واقع هیچ

پیمانکاری در عراق تحت تعقیب قانونی قرار نگرفته است. رسیدگی به رویدادهای ابوغریب نیز سی‌ای‌سی‌آی

را بدون خطا خواند. این شرکت همچنین به دولت آمریکا ویدیوهای آموزشی در باره مسایل اخلاقی ارائه داده

بود. به طور خلاصه باید گفت که پیمانکاران خصوصی در انجام کارشان در منطقه‌ای کاملاً غیر قابل تفکیک

در بین قانون و بی‌قانونی بوده و باقی مانده‌اند.⁴¹

^a Titan Corporation (San Diego)

^b CACI International (Arlington)

منابع یابی خارجی از مرزهای عراق فراتر می‌رود. ابوغریب به یک شبکه جهانی زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها متصل شد که توسط سازمان سیا، ارتش آمریکا و سرویس‌های اطلاعاتی نیروهای ائتلاف مدیریت می‌شدند.⁴² کاخ سفید در ماه مارس ۲۰۰۴ می‌خواست بداند که آیا می‌تواند زندانیان را از راه زور از عراق منتقل کند تا بدین گونه بتواند آنها را برای مدت نامعین حبس کرده و تحت بازجویی‌های حتی شدیدتر قرار دهد. انتقال اجباری به طور روشنی توسط کنوانسیون ژنو ممنوع شده است. اما این مانعی برای نقشه‌پردازان وزارت دادگستری ایجاد نکرد. در عوض ادعا شد که طبق قانون مهاجرت عراق (که تنها قانونی بود که توسط نیروهای ائتلاف معلق نشده بود) می‌توان هر کسی را که به شیوه غیرقانونی وارد عراق می‌شود («جنگجویان خارجی») که به شورش ملحق شده بودند و نه هزاران نفر در یونیفورم ارتش آمریکا) را زندانی یا از کشور اخراج کرد. گوانتانامو و هم نوع آن این امکان را برای ایالات متحده برای تبعید و بازداشت فراهم کرده بودند.⁴³

این برنامه با سیستم فوق‌العاده انتقال بازداشت‌شدگان توسط سازمان سیا هماهنگ شد. دولت بوش به دنبال یازده سپتامبر قانون قبلی وضع شده توسط دولت کلینتون بعد از حمله به مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ (برای اجرای برنامه سری با حفظ حفاظ صوری)، را بسط داد. [این بار] هدف مرکزی را گره زدن بازداشت نامعین با بازجویی شدید تشکیل می‌داد. به گفته جین مایر برنامه‌ای که در مقیاسی کوچک آغاز شده بود این بار جمعیتی بزرگ‌تر به عنوان «جنگجویان غیرقانونی» را در بر می‌گرفت که مبرا از هرگونه پروسه قانونی می‌گردیدند. هدف، قرار دادن چنین کسانی بکلی «خارج از حمایت قانون» و گذاشتن آنها به تمامی «در

دستان اسیرکنندگانشان» بود.⁴⁴ تخمین زده می‌شود که بین صد تا صد و پنجاه نفر به زندان‌ها در مصر، اردن، لیبی، مراکش، عربستان، سوریه و ازبکستان فرستاده شدند- کشورهایی که [مکرراً] توسط وزارت دفاع به خاطر نقض حقوق بشر مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. به همان اندازه مصر، برنامه فوق از قانون برای نقض قانون استفاده می‌کند. انتقال افراد توسط هواپیمای شخصی صورت می‌گیرد تا با استفاده از قرارداد شیکاگو در خصوص پرواز شخصی (۱۹۹۴) هواپیماهای مدنی بدون موعد و غیر بازرگانی لازم به اخذ اجازه برای عبور از فضای هوایی دیگر کشورها و یا فرود در فرودگاه‌های مدنی در آنجا نباشند. هواپیماها معمولاً متعلق به شرکت‌های بر روی کاغذ موجود، بودند تا از این طریق از مزایای قانون بازرگانی بهره‌مند شوند. یکی از مأموران سابق سیا اظهار داشت که «شما می‌توانید آنها را به سرعت به خدمت بگیری» و سپس «هنگامیکه افشاء می‌شوند کنار بگذارید». این مانورهای غیرمطمئن از این جهت سودمند هستند که ناپدید شدن اجباری صریحاً توسط قانون بین‌المللی ممنوع شده است و این قانون انتقال افراد به کشورهایی که در آنجا خطر شکنجه وجود دارد را به طور کامل و بدون قید و شرط بر همه دولت‌ها منع کرده است. ژست تبعیت از این قانون از طرف ایالات متحده نشان از تحقیر کامل آن است: آن [کشور] ادعا می‌کند که در پی اخذ اطمینان از نوع رفتار با کسانی که در معرض انتقال هستند می‌باشد، و دیپلمات‌های آمریکایی به طور صوری عهده‌دار نظارت بر اجرای [این قانون] هستند. اما مدیر سازمان سیا، پورتر گس، آشکارا پذیرفت که «به

محض این که آنها از کنترل ما خارج می‌شوند، بسیار کارها می‌توان انجام داد...» که، البته دقیقاً منظور همین است.⁴⁵

شماره از زندانیان بمرحال تحت کنترل آمریکا باقی می‌مانند زیر سازمان سیا همچنین دارای سیستم‌های مخفی زندان است که به دنبال ۹/۱۱ همچنین توسط جورج بوش مجاز گردیدند. آن به اصطلاح «مکان‌های سیاه» در زمان‌های متفاوتی باز و بسته می‌شوند و زندانیان به طور منظم از یکی به دیگری برای بازجویی روانه می‌شوند، عملی که خارج از قانون بین‌المللی و فدرال قرار دارد. در ابوغریب در مورد «زندانیان شبح‌وار» سازمان سیا که در حالت انزوا و در لایه 1A در هارد سایت Hard Site قرار داشتند، توافق با ارتش کسب شده بود. آنها با نام شناخته نمی‌شدند و بدون این که ثبت‌کردن شوند و برای خودداری از تماس با هیئت‌هایی صلیب سرخ جهانی در اطراف زندان حرکت داده می‌شدند. حداقل یک زندانی در زندان سازمان سیا در ابوغریب جان خود را از دست داد.⁴⁶ مکان‌های سیاه دیگری در افغانستان و پاکستان، در قطر و یمن، در سرزمین دیگو گارسیا در اقیانوس هند متعلق به بریتانیا، در تایلند (که در سال ۲۰۰۳ بسته شد)، در گوانتانامو (بسته شده در ۲۰۰۴ با شروع کار دادگاه فدرال در آنجا)، و در جمهوری چک، لهستان، و رومانی (که همه در نوامبر ۲۰۰۵ به دنبال خشم عمومی در اروپا بسته شدند) شناسایی شدند. همه این مکان‌ها تحت کنترل مستقیم آمریکا و با استفاده از سخنان خود مدیر سازمان سیا، کارهای بسیاری است که ایالات متحده می‌تواند انجام دهد.⁴⁷

همین استفاده از زبان «انتقال فوق‌العاده»، «زندانیان روح‌وار» و «مکان سیاه» تلویحاً به چیزی خارج از معمول، شبیح مانند، مرزی مبهم در بین شر و خیر اشاره دارد: یک سری مکان استثنایی که از طریق قانون برای باطل کردن قانون کار می‌کنند؛ این یک «حالت» استثنایی را نمی‌رساند که بایستی در تقابل با جهان قانونی اداره‌شده سیاست و قدرت «عادی» قرار داد. این اساساً یک پروسه قضایی^a غیرت‌سازی است که شامل سه مکانیزم روی هم قرارگرفته، می‌باشد: بوجود آوردن احکام ویژه که حمایت قانونی را سلب کرده و شکنجه آنچه را روز جامیسون و کیران مک‌اوی^b «غیرت قضایی» می‌خوانند، مجاز می‌شمارد؛ منبع‌یابی حساب‌شده خارجی جنایات جنگی در رژیم‌هایی که برای استفاده از شکنجه شناخته شده‌اند؛ و بهره‌گرفتن از مکان‌های فوق-اقلیمی که در آنجا زندانیان توسط قدرت حاکمه بازداشت و شکنجه می‌شوند. این استراتژی‌ها جدید نیستند و با یازده سپتامبر آغاز نگشته‌اند و تنها مختص آمریکا هم نیستند؛ سازمان‌های بسیاری از کشورهای دیگر در این فرایندها شریک بوده‌اند. آنچه که تازه است شیوه‌ای است که از طریق آن نقاط تلاقی‌ای که آنها آنچنان با پشتکاری بوجود می‌آورند، بصورت دست‌چین شده اما آگاهانه در یک ژست بیم‌انگیز حساب‌شده در برابر نگاه زودگذر قرار می‌گیرند، و شیوه‌ای که آنها میل تام‌گرا به قدرت را آشکار می‌سازند که در تقاطع حیاتی حق حاکمیت ملی و قدرت اجتماعی-سیاسی^c بر زندگی قرار دارد.⁴⁸

^a A process of *juridical* othering

^b Ruth Jamieson; Kieran McEvoy

^c Biopolitics

(زیست‌شناسی و سیاست) به معنای قدرت اجتماعی-سیاسی بر همه شئون زندگی مردم. م.

دولت بوش از طریق همه این شیوه‌ها در پی کشیدن دوباره مرزهای قانون برای «بوجود آوردن جهانی برآمده که همه جای آن گوانتانامو باشد.»⁴⁹

در واقع افغانستان به مرکز بازداشتگاه‌ها در یک سیستم جهانی مبدل شده است. «زندانیان در بین شبکه‌های در حال تکثیر بازداشتگاه‌ها از این طرف به آن طرف کشور در حرکت‌اند»، و به قول دو گزارشگر نشان از «برنامه‌ای رادیکال برای جایگزین کردن گوانتانامو دارد.» اینها ادعا می‌کنند که هدفشان ساختن شبکه‌ای جهانی از زندان‌ها است که خارج از دسترس پرونده‌های قانونی در اروپا و آمریکا قرار دارند. با فرا رسیدن تابستان ۲۰۰۵ مذاکرات برای انتقال ۵۰ تا ۷۰ درصد از زندانیان گوانتانامو به افغانستان، عربستان سعودی و یمن همچنان در جریان بود، مکان‌هایی که زندانیان در زندانهای مخصوص به خرج آمریکا حبس می‌شدند. یک بار دیگر ادعا شد که وزارت دفاع «توافقنامه‌ها را برای جلوگیری از رفتار بد با زندانیان را تحت نظر خواهد داشت.» بازدیدهای گاه و بی‌گاه دیپلماتیک و از قبل اعلام شده می‌خواهد این باور را جا بیاندازد که [این بازدیدها] در جهت تحت‌نظر داشتن موثر صورت می‌گیرد، و این در حالی است که آن همه مأمور در داخل ابوغریب ادعا می‌کنند هیچگاه قادر نبودند اتفاقات روز بعد را پیش‌بینی کنند.⁵⁰

شکنجه‌گاه‌ها

تازه کردن سلول‌های ابوغریب (The Hard Site) زمینه در هم آمیخته شدن ماشین جنگی آمریکا و صنعت زندان آمریکا را فراهم ساخت. زندان‌های ایالات متحده بیشتر از دو میلیون آمریکایی را در خود جای داده‌اند؛

دوروبر نیمی از آنها آفریقایی-آمریکایی و بسیاری مسلمان هستند: برآوردها نشان می‌دهد که آنها ۲۰-۱۰ درصد کل جمعیت زندان را تشکیل می‌دهند. زندان‌های کشور و زندان‌های فدرال از مدت‌ها محل برخورد اسلام و آن نسخه‌های آمریکایی بوده که اسلام را به عنوان «غیریت» جدا می‌کنند. در این سیستم بیرحمی نژادی و خشونت در درون دیوارهای آن ضمانت‌گردیده و تحقیر و اذیت و آزار به حالت روتین و رسمی درآمد است.⁵¹ همچنانکه میشل براون می‌گوید، زندان‌ها «فضاهایی محدوداند که در داخل و خارج مرزهای قانون اساسی قرار گرفته‌اند.» آیا این چیزی عجیبی است که دو نفر از سر دسته‌ها در ابوغریب از زندانبان [قبلی] در آمریکا باشند؟ این البته اعمال آنها و سیستم زندان دوردست که آنها را ممکن می‌کند، توجیه نخواهد کرد. اشاره براون به این است که ایدئولوژی جنایت و مجازات و پیگرد قانونی «جنگ علیه ترور»، هر دو با زبان تلافی انجام می‌شوند که «غیر-ابژه» را به تجسم خالص قدرت حاکمیت ملی تقلیل می‌دهد: به جان‌عریان.⁵²

همسانی در بین این دو در واقع نزدیک است، اما فضا در بین این دو لازم است بر جا بماند زیرا آنچه در ابوغریب اتفاق افتاد بیشتر از تکرار خارجی رژیم نفرت‌انگیز حبس در داخل بود. ابوغریب در وسط منطقه‌ای جنگی قرار گرفته بود. جایی که ارتش آمریکا نیروی هر چه بیشتر اعزام می‌کرد و نه تنها در سرکوب شورش ناکام می‌ماند بلکه باعث افزایش مخالفت با اشغال نظامی می‌شد. در تفکیکی متقابل با نمایش قهرمانانه و

پیرزمنده تصاویر ورود اولین زندانیان به گوانتانامو، بنابراین، آلان فیلدمن^a تصاویر ابوغریب را به عنوان ضبط

«تشریفات حسرت گذشته» می خواند که به اشتیاق برای قدرت رو به کاهش، خیانت می کند. از طریق این

تشریفات:

مصیبت، به عبارت تمثیلی، حس سروری و سرکردگی سابق خود را در وضعیتی دوباره به دست می آورند که دارد از چنگشان

خارج می شود... سر و صورت های پوشیده و بدن های بدون صورت که کنترل و نمایش داده می شوند، صرفاً نشان های یک

سیستم سیاسی جمعی و متمرکز در عراق است که بایستی به عنوان ظاهر فریب آمیز اجتماعی یک عراقی اشغال شده،

کالبدشکافی شود.⁵³

اینها به ما یادآوری می کنند که اطاق های شکنجه زمینه هایی برای افزایش قدرت اند و تهدید و طعنه را

بر نمی تابند. الین سکاری^b می گوید:

سئوالات شکنجه گر به این حقیقت مادیت می بخشد که وی دارای جهانی است و این در وانمود کردن به فوریت اهمیت حیاتی

آن جهان اعلام می شود، جهانی که بزرگی آن با مشروعیت بخشیدن و به انگیزه درآوردن بیرحمی تأیید می شود. بخشی از آن

چیزی که جهان او را آن چنان بزرگ نشان می دهد، در تداوم به هم آمیختن جهان کوچک و تکه تکه شده ای است که در

جواب های زندانی مادیت می یابد... این تنها زمین پیوسته در حال کوچک شدن زندانی است که بر شکنجه گر حس رو به

افزایش سرزمین را غلبه می کند.⁵⁴

^a Allen Feldman

^b Elaine Scarry

برعکس، با تشدید گرداب شورش و ضدشورش شاید برای این سربازان و شرکایشان چنین به نظر آید که در بیرون حصار سلول‌ها که در آنجا فرمان‌هایشان بلامنازع بود، زمین ارتش آمریکا منظم‌اً در برابر توسعه زمین ضدشورش که «حس رو به افزایش سرزمین» (و حاکمیت ملی) را تجربه می‌کرد، تحلیل می‌رفت. خوار کردن، تحقیر و قساوت تام، در حد سبانه خودشان، یک عقب‌نشینی از آن عقب‌نشینی عظیم‌تر بود. این که تلاش برای افزایش حس نحیف قدرت بر روی یک فانتازی مفصل شرق‌شناسی در مورد اعراب مونت‌شده و در مورد میلیتانت‌های سیاسی به عنوان محصولات یک ناهمجنس‌خواهی ناکام، انجام می‌شد، جاسبیر پوار^a را قادر می‌سازد شکنجه را در یک زنجیر دیگر نام‌سازی [مثلاً برای شکنجه] پیوند دهد که در ادعاهای نهایی یک ناسیونالیسم نائرم‌خواه^b به اوج می‌رسد. رشته‌های به هم پیوسته تشریفات جشنواره شکنجه – بحث در باره آن، تولید آن، سرکیف آمدن با آن، ضبط آن، اشاعه اسناد آن، شایعه‌پراکنی در باره آن – به نمایش نهایی میهن‌پرستی تبدیل می‌شوند. جای تعجب نیست که این آخرین پناگاه یک رذل است.

سکاری معتقد است که سؤال و جواب‌ها در شکنجه‌گاه‌ها «نمایش درازمدت تطبیقی، گشودن نقشه‌های جهان است.» این مستقیماً به پروژه بازجویی و اطلاعات مربوط می‌شود. بعضی از مفسران تقصیر آنچه [در ابوغریب] اتفاق افتاد را به گردن ناآگاهی می‌اندازند: «سربازها در فرهنگی اسلامی افتاده بودند که بعضی‌ها

^a Jasbir Puar

^b Heteronormative

اعتقاد به این مسئله که انسان‌ها از نظر جنسیت متفاوت‌اند (زن و مرد) و هر کدام دارای نقش‌های طبیعی خود هستند. م.

برای اولین بار با آن روبرو می‌شدند.⁵⁵ با این رو صحنه‌هایی که در سلول‌ها به نمایش گذاشته شد خبر از وقوف به دانش و همچنین قدرت می‌داد. آنها ترکیبی از بسیاری از اعمالی را که در فرهنگ‌های عربی کردهای شرم‌آور خوانده می‌شوند، به طور وحشتناکی مونتاژ کردند:

نمایش جسم برهنه؛ استفاده از سگ و رفتارهای سگ‌مانند؛ تماس اجباری [بدنی] و برداشتن فضا در بین انسان‌ها؛ خرناس کشیدن و درماندگی جسمی؛ لمس جسمی و بامعنی توسط غریبه؛ لختی و در معرض قراردادن جنسی در مقابل دیگر مردها؛ تماس‌های همجنس‌گرایانه؛ تحقیر مردان در جلوی زنان؛ کثافت؛ بردگی.⁵⁶ نه اینها و نه تکنیک‌های اختراع شده به وسیله شکنجه‌گران اتفاقی بودند. گواهی کتبی و عکس‌ها نشان می‌دهد که بازوان زندانیان با زور به طرف پشتشان کشیده می‌شدند و در حالتی با فشار بالا به زنده‌ها بسته می‌شدند. این حالت به اسم «دار زدن فلسطینی» شناخته می‌شود که توسط سرویس اطلاعاتی اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ و این مستقیماً در مرگ مانادل الجمادی تحت اختیار سازمان سیا در ابوغریب دخیل بود. این حالت‌های صلیبی که مرد سر و صورت پوشیده در آن قرار می‌گیرد، به نام «ویتنام» مشهور است و شیوه‌ای بسیار دردناک است که بوسیله سازمان سیا و بازجویانش در آفریقای جنوبی و آمریکای جنوبی مورد استفاده قرار گرفت. بسیار دشوار است باور کرد که این نمایش قساوت چیزی بیشتر از مشت‌های از سربازان ناآگاه از شهر کوچک آمریکا نباشد.

بایستی به صورت شاد این سربازان نظری افکند. آنها تنها فاتح نبودند؛ بلکه از شادی جست و خیز می‌کردند. به قول مایلیک تاوسینگ «این قربانی نیست که به مثابه یک حیوان شکنجه‌گر را خشنود می‌کند، بلکه در واقع این مسئله که قربانی یک انسان است، بنابراین شکنجه‌گر را قادر می‌سازد تا به وحشی تبدیل شود.» به عبارتی دیگر، شکنجه مستلزم این است که قربانیان به چیزی کمتر از انسان بدل شوند تا تحقیر ادامه یابد - شب «هیولا» شکنجه‌گاه‌ها را دنبال می‌کند- اما این همچنین مستلزم انسان بودن آنها هم هست: در غیر این صورت خشنودسازی جنسی در شکنجه ممکن نمی‌شود. فضایی که همزمان در خارج و داخل نظم قضایی-سیاسی است، نظمی است که در آنجا موضوع دوگانه [حیوان، انسان] را می‌توان به یک موجود، به رژه و تحت انقیاد درآورد. در فضای استثنایی، ما بالاخره با دیگر شبیحی روبرو می‌شویم که سلول‌ها را دنبال می‌کند. زیرا «تقلید توسط آینه استعماری غیریت اتفاق می‌افتد که قضاوت مناسبات اجتماعی خودی را در داخل مستعمرات منعکس می‌کند، اما این به آن وحشی نسبت داده می‌شود که بایستی به انقیاد استعمار درآیند.»⁵⁷

بعد از سخن

عراقی‌ها به تصاویر ابوغریب با خشمی قابل درک واکنش نشان دادند و خشمشان بیشتر متوجه آن آینه استعماری بود که تاوسینگ تشریح کرد: چهره فریب‌آمیز عراق، موعظه آزادی همراه با عمل تحقیرسازی. یک زن عراقی در بغداد یکی از بهترین پاسخ‌ها را ارائه می‌دهد:

مشاهدهٔ مردان برهنه، درمانده و با سر و صورت پوشیده همانند یک سیلی بر صورت توسط دستانی سرد چون یخ. انسان از نگاه کردن به آنان شرمگین می‌شد- همانند چیزی که نمی‌بایستی بینم و فکر می‌کردم «ممکن است یکی از آن مردان را بشناسم...» ممکن است از کنار یکی از آنها در خیابان عبور کرده باشم یا [با او] کار کرده باشم. ممکن است از بقالی یکی از آنها خرید کرده باشم یا در کلاس تدریستان در دبیرستان حاضر بوده باشم... هر کدام از آنها ممکن بود یک معلم، کارمند پمپ بنزین یا مهندس... هر کدام از آنها پدر و یا پدربزرگ... هر کدام و تک تک آنها پسری یا احتمالاً برادری است.⁵⁸

اینها کلماتی تسخیرآمیز هستند. اعمال گوانتانامو، ابوغریب، و بسیار جاهای دیگر با گذشتهٔ استعماری آغشته شده که در حال استعماری ما دوباره فعال می‌گردد و امیدوارم با نمایان ساختن آنها توانسته باشم پوچی این ادعای مضر را نشان دهم که ترور و شکنجه همیشه به دیگران و نه خودمان مربوط است. به قول فیلیپ کینگت بنابراین تصاویر ابوغریب استثنایی نیستند: «در شکل‌هایی دیگر اینها می‌توانند تصاویر قساوت هلندی‌ها در اندونزی باشد؛ قساوت فرانسوی‌ها در الجزایر؛ بلژیکی‌ها علیه مردم کنگو.» او نتیجه می‌گیرد هنگامی که ما به این تصاویر نگاه می‌کنیم، ما بایستی خودمان را ببینیم زیرا آنها مال ما هستند: «هر بمبی، هر شخص به هلاکت رسیده‌ای، هر زندانی مورد تحقیر جنسی قرار گرفته‌ای، مال ما است.»⁵⁹ این برای من درست به نظر می‌رسد. اما نگرانی ریوربند^a راه دیگری را برای دیدن خودمان در این تصاویر توصیه می‌کند:

^a Riverbend

زیرا آنها همچنین ما هستند. هیچگاه به اندازه امروز نیاز برای محو جدایی در بین «آنها» و «ما» وجود نداشته

است. زیرا با تکثیر «جنگ علیه ترور» در جهان و با دستاویز قراردادن امنیت ملی توسط دولت‌ها برای

سرکوب حقوق بشر، ما همه انسان‌هایی هستیم که قانون استثنایی در مورد ما نیز بالقوه وجود دارد.^a

آسیب‌پذیری ما به نحو گوناگونی تقسیم شده است - بوسیله طبقه، جنس، جنسیت، «نژاد» و دیگر نشان‌ها -

اما این یک آسیب‌پذیری مشترک هم است. ما همه می‌توانیم در جاهایی دیگر در زندان‌هایی دیگر سر در

بیاوریم، دستهایمان دراز شده و کابل‌ها به بدن‌های لرزانمان وصل شده است.

سیاسگزاری

از کمک‌های ماتیو فاریش، دويس نالی و ماتیو سپارک برای کمک‌ها و نظراتشان تشکر می‌کنم.

¹ Philippe Sands, *Lawless world: America and the making and breaking of global rules* (London: Allen Lane, 2005), xii; "President discusses year-end accomplishments in Cabinet meeting," at <http://www.whitehouse.gov/news/releases>, December 11, 2003.

² Amy Kaplan, "Homeland insecurities: reflections on language and space," *Radical History Review* 85 (2003): 82-93; 91-9-2; idem., "Where is Guantánamo?" 832; Judith Butler, "Indefinite detention," in *Her precarious life: The powers of mourning and violence* (London and New York: Verso, 2004), 51, 56, 64; Agamben, *State of exception*, 6, 86.

³ Robert Cover, "Violence and the word," *Yale Law Journal* 95 (1986): 1601-1629; Nasser Hussain, "Towards a jurisprudence of emergency: Colonialism and the rule of law," *Law and Critique* 10 (1999): 93-115; idem., *The jurisprudence of emergency: Colonialism and the rule of law* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 2003).

⁴ Louis Pérez, *Cuba between empires, 1878-1902* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1983), 55-56; Ada Ferrer, *Insurgent Cuba: Race, nation and revolution 1868-1898* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1999); Daniel Ross, *Violent democracy* (Cambridge: Cambridge University Press, 2004), 128.

⁵ The Platt Amendment was abrogated in 1934, when a new treaty was signed between the US and Cuba, but this did not affect the lease of Guantánamo.

^a Homo Sacer

نویسنده از این اصطلاح استفاده می‌کند «ما بلقوه هومو ساسر (انسان مقدس) هستیم» که آگامبن فیلسوف ایتالیایی با رجوع به قانون رم نشان می‌دهد که چگونه در آن قانون انسانی به انسان مقدس خوانده می‌شدند که دیگر برای قربانی در پیشگاه خدا بدرد نمی‌خوردند اما در بیرون قانون هم قرار داشتند و می‌توانستند کشته شوند.

⁶ Louis Pérez, *Cuba under the Platt Amendment, 1902–1934* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1986); Alfred de Zayas, “The status of Guantánamo and the status of the detainees,” Douglas Mc. K. Brown Lecture, University of British Columbia, November 2003; Kaplan, “Where is Guantánamo?” 836.

⁷ Kaplan, “Where is Guantánamo?” 832, 836; cf. Agamben, *State of exception*, 48, who describes the state of exception as both “an emptiness and standstill of law” (my emphasis).

⁸ Fleur Johns, “Guantánamo Bay and the annihilation of the exception,” *European Journal of International Law* 16 (2005): 613–35: 614. 232 Derek Gregory

⁹ A writ of habeas corpus orders a prisoner to be brought before a court to determine whether s/he has been imprisoned lawfully. Congress granted all federal courts jurisdiction under title 28 of the United States Code to issue such writs to release from custody prisoners held by state or federal agencies in violation of the Constitution.

¹⁰ Greenberg and Dratel (eds.), *Torture Papers*, 25–8; 29–37. In June 2004, however, the Supreme Court ruled that it had jurisdiction over Guantánamo to hear habeas corpus petitions from those imprisoned there. This landmark ruling was subsequently challenged by the Detainee Treatment Act (2005) that, inter alia, limited jurisdiction to the validity of the decision to detain a non-citizen as an “enemy combatant”: see p. 218. It also reaffirmed that “For the purposes of this section, the term “United States”, when used in a geographic sense, ... does not include the United States Naval Station, Guantánamo Bay, Cuba.”

¹¹ Butler, “Indefinite detention,” 58, 62; Johns, “Guantánamo Bay” radicalizes this interpretation: for her, Guantanamo Bay is “more cogently read as the jurisdictional outcome of attempts to domesticate the political possibilities occasioned by the experience of exceptionalism.” The regime at Guantanamo Bay, so she suggests, “is dedicated to producing experiences of having no option, no doubt and no responsibility.”

¹² Butler says much less about this second imperative, though she does acknowledge that the withdrawal of legal protections from the prisoners and their indefinite detention are effected through their constitution as “less than human”: pp. 75–76, 98. Johns is silent on the question.

¹³ Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 38–79: 67, 69; pp. 81–117: 102; 129; 134.

¹⁴ Kenneth Watkins, “Warriors without rights? Combatants, unprivileged belligerents and the struggle over legitimacy,” Occasional Paper, Program on Humanitarian Policy and Conflict Research, Harvard University, Winter 2005; de Zayas, “The status of Guantánamo”; G. H. Aldrich, “The Taliban, Al Qaeda and the determination of illegal combatants,” *American journal of international law* 96 (2002): 891–98.

¹⁵ Butler, “Indefinite detention,” 77.

¹⁶ See David Rose, *Guantánamo: America’s war on human rights* (London: Faber and Faber, 2004); Derek Gregory, *The colonial present: Afghanistan, Palestine, Iraq* (Oxford: Blackwell, 2004). 66.

¹⁷ Tim Golden, and Dan Van Natta Jr, “US said to overstate value of Guantánamo detainees,” *New York Times*, June 21, 2004; Michelle Faul, “Gitmo detainees say they were sold,” *Associated Press*, May 31, 2005; Kim Sengupta, “Voices from Guantánamo,” *Independent*, March 6, 2006; Tim Golden, “Voices baffled, brash and irate in Guantánamo,” *New York Times*, March 6, 2006. A detailed independent review revealed that most prisoners at Guantánamo were arrested neither in Afghanistan nor by U.S. troops but were seized in Pakistan by Pakistani authorities. The Bush administration has dismissed their claims of innocence by characterizing them as well-trained liars but, as Corine Hegland observes, “if a well-trained liar looks like an innocent man, what does an innocent man look like if not a well-trained liar?” See her “Who is at Guantánamo Bay?,” “Guantánamo grip,” and “Empty evidence,” all in *National Journal* 3 February 2006.

¹⁸ Judith Butler, *Bodies that matter: On the discursive limits of “sex”* (New York: Routledge, 1993), 3.

¹⁹ Nigel Rodley, “Looking-glass war,” *Index on Censorship* (2005): 54–61: 55; Butler, *Precarious life*, 80–81. *Vanishing Points* 233

²⁰ Hegland, “Guantánamo,” *National Journal*.

²¹ Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 172–217, 218–222: 202–3. On this basis you wonder how Saddam Hussein could ever be brought to trial for war crimes. For a devastating critique of these and related claims by Bush’s lawyers, see Jordan J. Paust, “Executive plans and authorizations to violate international law concerning treatment and interrogation of detainees,” *Columbia Journal of Transnational Law* 43 (2005): 811–63.

²² Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 228; 223; 237; “Statement for the record: Office of General Counsel involvement in interrogation issues,” Memorandum from Alberto J. Mora, General Counsel of the Navy to Vice-Admiral Albert Church, Inspector General, Department of the Navy, July 7, 2004.

²³ Alfred W. McCoy, *A question of torture: CIA Interrogation from the Cold War to the war on terror* (New York: Metropolitan Books, 2006) pp. 8, 35, 46.

- ²⁴ Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 241–85: 265–6; 286–359: 291; 360–65: 365; “Statement for the record: Office of General Counsel involvement in interrogation issues,” Memorandum from Alberto J. Mora, General Counsel of the Navy to Vice-Admiral Albert Church, Inspector General, Department of the Navy, July 7, 2004; Jane Mayer, “The memo,” *New Yorker*, February 27, 2006.
- ²⁵ See, for example, David Rose, “How we survived jail hell,” *Observer*, March 14, 2004; Severin Carrell, “US guards at Guantánamo tortured me, says UK man,” *Independent*, April 24, 2005; “Detention in Afghanistan and Guantánamo Bay: Statement of Shafiq Rasul, Asif Iqbal and Ruhel Ahmed,” Center for Constitutional Rights, New York, July 26, 2004; Guantánamo and beyond; “Testimony of Guantánamo detainee Jumah al-Dossari,” Amnesty International, November 7, 2005; Mark Oliver, “‘They couldn’t take away my dignity,’” *Guardian*, November 18, 2005.
- ²⁶ Dana Priest and Scott Higham, “At Guantánamo, a prison within a prison,” *Washington Post*, December 17, 2004; Douglas Jehl, “Classified report warned on CIA’s tactics in interrogation,” *New York Times*, November 9, 2005; Brian Ross and Richard Esposito, “CIA’s harsh interrogation tactics described,” *ABC News*, November 18, 2005.
- ²⁷ Josh White, “President relents, backs torture ban,” *Washington Post*, December 16, 2005; Charlie Savage, “Bush could bypass new torture ban,” *Boston Globe*, January 4, 2006.
- ²⁸ Josh White, Carol Leonnig, ‘US cites exception in torture ban’, *Washington Post* 3 March 2006.
- ²⁹ Oliver Klemens, Jesko Fezer, Kim Forster, and Sabine Horlitz, “Extra-territorial spaces and camps: judicial and political spaces in the ‘war on terrorism’,” in Anselm Franke, Rafi Segal, and Eyal Weizman (eds.) *Territories: Islands, camps and other states of utopia* (Berlin: KW – Institute for Contemporary Art, 2003), 22–28.
- ³⁰ Gregory, *Colonial present*, 225–47; Zaki Chehab, *Inside the resistance: The Iraqi insurgency and the future of the Middle East* (New York: Nation Books, 2005). 129–47.
- ³¹ Carl Conetta, *Vicious circle: The dynamics of occupation and resistance in Iraq. Part One: Patterns of Popular Discontent* (Cambridge, MA: Project on Defense Alternatives, Commonwealth Institute, 2005); Alistair Finlan, “Trapped in the dead ground: US counter-insurgency strategy in Iraq,” *Small wars and insurgencies* 16 (1) (2005): 1–21.
- ³² Loretta Napoleoni, *Insurgent Iraq: al Zarqawi and the new generation* (New York: Seven Stories Press, 2005), 157–60.
- ³³ Doug Saunders, “US citizen-soldiers terrified, overwhelmed by chaotic Iraqi prison,” *Globe & Mail*, May 8, 2004; Scott Higham, Josh White, and Christian Davenport, “A prison on the brink,” *Washington Post*, May 9, 2004; Douglas Jehl and Eric Schmitt, “In abuse, a portrait of ill-prepared, overwhelmed GIs,” *New York Times*, May 9, 2004; Greenberg and Dratel (eds.), *Torture Papers*, pp. 987–1131: 998.
- ³⁴ Seymour Hersh, *Chain of command: The road from 9/11 to Abu Ghraib* (New York: HarperCollins, 2004), 59–60. “To fight in the name of humanity does not eliminate enmity; it only makes one’s enemy the representative or embodiment of the inhuman”: Andrew Norris, “Us” and “Them”: The politics of American self-assertion after 9/11,” *Metaphilosophy* 32 (2004): 249–72; Gregory, *Colonial present*.
- ³⁵ http://www.abc.net.au/4_corners/content/2004/s1143841.htm, June 7, 2004.
- ³⁶ Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 451–59, 1062–66.
- ³⁷ *Ibid.*, 391–92, 416.
- ³⁸ Hersh, *Chain of command*, 41.
- ³⁹ Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 912, 1035–38.
- ⁴⁰ *Leadership Failure: Firsthand accounts of torture of Iraqi detainees by the US Army’s 82nd Airborne Division*, Human Rights Watch, September 2005; Eric Schmitt, Carolyn Marshall, “Before and after Abu Ghraib, a US unit abused detainees,” *New York Times*, March 19, 2006. See more generally *Beyond Abu Ghraib: Detention and torture in Iraq*, Amnesty International, March 2006.
- ⁴¹ Peter Singer, “Beyond the law,” *Guardian*, May 3, 2004; *idem.*, “War, profits and the vacuum of law: Privatized military firms and international law,” *Columbia Journal of Transnational Law* 42 (2) (2004): 521–549. The use of proxies for state violence—mercenaries and private military firms—is a common strategy of distancing the state from the perpetrators of its crimes: Ruth Jamieson and Kieran McEvoy, “State crime by proxy and juridical othering,” *British Journal of Criminology* 45 (2005): 504–27: 512–14.
- ⁴² Dana Priest and Joe Stephens, “Secret world of US interrogation,” *Washington Post*, May 11, 2004.
- ⁴³ Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 373–74.
- ⁴⁴ The United States’ “Disappeared”: The CIA’s long-term “ghost detainees,” Human Rights Watch, October 2004; Jane Mayer, “Outsourcing torture,” *New Yorker*, February

14, 2005; Rendition and secure detention: A global system of human rights violations, Amnesty International, January 2006.

⁴⁵ Stephen Grey, "US accused of torture flights," *New York Times*, November 14, 2004; Dana Priest, "Jet is open secret in terror war," *Washington Post*, December 27, 2004; Michael Hirsh, Mark Hosenball, and John Barry, "Aboard Air CIA," *Newsweek*, February 28, 2005; Douglas Jehl and David Johnston, "Rule change lets CIA freely send suspects abroad to jails," *New York Times*, March 6, 2005; Dana Priest, "CIA's assurances on transferred suspects doubted," *Washington Post*, March 17, 2005; Vanishing Points 235 Scott Shane, Stephen Grey, and Margot Williams, "CIA expanding terror battle under guise of charter flights," *New York Times*, May 31, 2005; *Below the radar: Secret flights to torture and 'disappearance*, Amnesty International, April 2006.

⁴⁶ Josh White, "Army, CIA agreed on 'Ghost' Prisoners," *Washington Post*, March 11, 2005; Jane Mayer, "A deadly interrogation," *New Yorker*, November 14, 2005.

⁴⁷ Dana Priest, "CIA holds terror suspects in secret prisons," *Washington Post*, November 2, 2005; Demetri Sevastopulo, Guy Dinmore, Caroline Daniel, and Jan Cienski, "Evidence CIA has secret jails in Europe," *Financial Times*, November 2, 2005; Allan Freeman, "EU eyes alleged CIA jails," *Globe and Mail*, November 4, 2005; Josh White, "Prisoner accounts suggest detention at secret facilities," *Washington Post* November 7, 2005; Luke Harding, "Rice admits US mistakes in war on terror after wave of criticism across Europe," *Guardian*, December 7, 2005; "European investigator says US 'outsourced' torture," *Associated Press*, January 24, 2006.

⁴⁸ Jamieson and McEvoy, "State crime by proxy," 515, 521; John Parry, "The shape of modern torture: extraordinary rendition and ghost detainees," *Melbourne Journal of International Law* 6 (2005): 516–33.

⁴⁹ Kaplan, "Where is Guantánamo?": 854.

⁵⁰ Tom Engelhardt, "Into the shadows," at <http://www.TomDispatch.com>, April 5, 2004; Dana Priest and Joe Stephens, "Abu Ghraib is just the most notorious of a network of detention centers," *Washington Post* May 23, 2004; Julian Borger, "US plans permanent Guantánamo jails," *Guardian*, January 3, 2005; Jonathan Steele, "A global gulag to hide the war on terror's dirty secrets," *Guardian*, January 14, 2005; Douglas Jehl, "Pentagon seeks to transfer more detainees from base in Cuba," *New York Times*, March 11, 2005; Adrian Levy, Cathy Scott-Clark, "'One huge US jail,'" *Guardian*, March 19, 2005; Josh White and Robin Wright, "Afghanistan agrees to accept detainees," *Washington Post*, August 5, 2005.

⁵¹ Rachel Zoll, "US prisons become Islam battleground," *Associated Press*, July 14, 2005.

⁵² Michelle Brown, "Setting the conditions for Abu Ghraib: The prison nation abroad," *American Quarterly* 57 (2005): 973–97: 989. The interpolation of Agamben is mine not Brown's. Her argument turns on the way in which the Hard Site at Abu Ghraib followed the logic of the self-contained "supermax" prison in the United States, where exclusion, segregation and isolation—the removal of all ordinary human interaction – are used as managerial strategies under the sign of "security" (986–88).

⁵³ Allen Feldman, "Securocratic wars of public safety: Globalized policing as scopic regime," *Interventions* 63 (2004): 330–50: 340.

⁵⁴ Elaine Scarry, *The body in pain: The making and unmaking of the world* (New York: Oxford University Press, 1987), 36.

⁵⁵ Jashir Puar, "On torture: Abu Ghraib," *Radical History Review* 93 (2005): 13–38: 28; see also Jasbir Puar and Amit Rai, "Monster, terrorist, fag: The war on terrorism and the production of docile patriots," *Social text* 72 (2002): 117–48.

⁵⁶ Greenberg and Dratel (eds.) *Torture Papers*, 448.

⁵⁷ Michael Taussig, *Shamanism, colonialism and the wild man: a study in terror and healing* (Chicago: University of Chicago Press, 1987) pp. 83, 134.

⁵⁸ Riverbend, "Baghdad Burning," at <http://riverbendblog.blogspot.com>, April 30, 2004.

⁵⁹ Philip Kennicott, "A wretched new picture of America," *Washington Post*, May 5, 2004; Geoffrey Galt Harpham, "Inadmissible evidence: terror, torture and the world today," *Chronicle of Higher Education*, October 15, 2004.

آمریکا امپریالیسم جدید:

از مستعمره‌های سفید تا هژمونی جهانی¹

اریک هابزبام²

مقدمه‌ای بر کتاب ج. و. کیرنان³

سه عنصر با دوام آمریکای دوره جنگ سرد را به تلاش‌های کنونی برای اعمال برتری یک‌تنه جهانی از سال ۲۰۰۱ به بعد مرتبط می‌سازد. اولی موقعیت استیلای جهانی آن خارج از حیطه نفوذ رژیم‌های کمونیست در جریان جنگ سرد از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. این هژمونی دیگر تنها بر اساس اندازه اقتصاد ایالات متحده قرار ندارد. موقعیت مسلط دوران بعد از ۱۹۴۵ [آمریکا] رو به زوال گذاشته است و اگرچه هنوز یک سوم تولید ناخالص ملی در جهان را تشکیل می‌دهد اما تنها یک چهارم فرآورده‌های کارخانه‌ای در

¹ Kiernan, V. G. (2005) *America The New Imperialism: From White Settlements to World Hegemony*. London: Verso.

² Eric Hobsbawm

اریک هابزبام بعد از مرگش‌اش در انگلستان به عنوان برجسته‌ترین مورخ انگلیسی مورد تقدیر قرار گرفت. این که او به عنوان یک مورخ مارکسیست شناخته می‌شد باعث نشد که در مورد نقش او و برجستگی کارهایش تقریباً همه متفق‌القول نباشند. او موضوع کارش را آنچنانکه خود در کتاب *عصر امپراتوری* تعریف می‌کند، تاریخ اروپا تشکیل می‌داد.

³ Victor Gordon Kiernan (1913-2009)

ویکتور کیرنان یک مورخ مارکسیست انگلیسی بود که موضوع کارش بررسی امپریالیسم بود و آثار زیادی از خود برجای گذاشت. وی در پایه‌گذاری و پیشبرد مکتب مورخین مارکسیست بریتانیا نقش مهمی ایفا کرد. مطلبی که در اینجا ترجمه شده مقدمه اریک هابزبام است بر کتاب کیرنان تحت عنوان *آمریکا امپریالیسم جدید: از مستعمره‌های سفید تا هژمونی جهانی* (۲۰۰۵) بخش اول این مقدمه که مرور زندگی کیرنان است، در این ترجمه گنجانده نشده است.

سطح جهان به آن تعلق دارد. صنعت ماشین ایالات متحده در سال ۲۰۰۰ (بدون محاسبه متناژ مدل خارجی) بیشتر از ۱۴ درصد تولید ماشین در سطح جهان را نتوانست به خود اختصاص دهد. مرکز دنیای صنعتی شده بسرعت به سوی نیمه شرقی آسیا منتقل می شود. برخلاف دیگر کشورهای امپریالیست، و برخلاف اغلب کشورهای صنعتی پیشرفته، ایالات متحده دیگر صادر کننده خالص سرمایه، و بزرگترین بازیگر در بازی بین‌المللی خرید و یا بنیاد نهادن شرکت‌ها در کشورهای دیگر نیست. قدرت مالی دولت و ترمیم کسری مالی آن به تمایل مداوم دیگران، بیشتر از همه آسیا، بستگی پیدا کرده است.

امروزه نفوذ اقتصاد آمریکا اکثراً به خاطر میراث جنگ سرد است: نقش دلار آمریکا به عنوان ارز جهانی، ارتباط بین‌المللی شرکت‌های آمریکایی شکل گرفته در آن دوره (بطور قابل توجه‌تری در صنایع دفاعی)، بازساخت معاملات اقتصادی در سطح جهانی و فعالیت‌های تجاری - حسابداری، سنجش اعتبار، مشاوره، و غیره- در انطباق با خط آمریکا و غالباً تحت حمایت شرکت‌های آمریکایی، و با مدیران دارای مدارک ام.بی.ای از مدارس تجاری آمریکا، و غیره. اینها دارایی‌های مقتدری هستند که احتمالاً تنها به آهستگی رو به زوال بگذارند.

از طرفی دیگر، آنچنانکه جنگ عراق نشان داد، نفوذ عظیم سیاسی ایالات متحده در خارج که بر اساس «ائتلاف خواست» بر علیه اتحاد شوروی قرار داشت، به دنبال فروپاشی دیوار برلین دیگر دارای همان بنیاد باثبات نیست. این تنها قدرت نسبی و مطلقاً عظیم تکنولوژیکی-نظامی آمریکا است که ورای چالشی قابل

پیش‌بینی توسط دولت و یا ائتلافی بالفعل قرار دارد. این مسئله ایالات متحده را به تنهاقدرتِ قادر به دخالتِ موثر نظامی در کوتاه‌ترین مدت ممکن در هر گوشه‌ای از جهان تبدیل کرده است. آنچه‌آنکه در دو مورد ظرفیت خود را برای پیروزی در جنگ‌های کوچک سنتی با سرعت و کارایی عظیم به نمایش گذاشته است. اگر لازم باشد می‌تواند بدون اما و اگر در برابر دشمنی بسیار قوی‌تر از عراقِ صدام حسین به میدان بیاید. اما، همانطور که جنگ عراق نشان داد، حتی این ظرفیت منحصر بفرد برای تخریب نمی‌تواند برای اعمال کنترل موثر بر کشوری در حال مقاومت، و به میزان کمتری در سطح جهان، کافی باشد.

با وجود این، استیلای آمریکا امری واقعی است. در حالیکه قبل از فروپاشی رژیم‌های کمونیست، نفوذ آن به بخش بیشتر جهان محدود بود، از هم پاشیدگی اتحاد شوروی آنرا جهانی ساخته است. چه کسی حتی در سال ۱۹۸۹ انتظار داشت پایگاه‌های نظامی آمریکا را در آسیای مرکزی متعلق به شوروی سابق ببیند؟

دومین عنصر سبک خانگی عجیب امپراتوری آمریکا است که همواره دولت‌های حامی یا تحت قیمومیت را بر مستعمره‌های رسمی ترجیح داده است. توسعه‌طلبی‌ای که تلویحاً در اسم (ایالات متحده آمریکا) که برای سیزده مستعمره مستقل در ساحل شرقی آتلانتیک وجود داشت، عنوانی قاره‌ای و نه مستعمراتی بود: هدفِ تحقق‌یافته این توسعه‌طلبی (بجز ناکامی آن در کانادا)، اشغال تمام اراضی شمال آمریکا «از دریا تا دریا درخشان» و جذب و یکسان‌سازی (آسیمیلاسیون) سرزمین‌های جدید در داخل سیستم سیاسی ایالات متحده را شامل می‌شد. توسعه‌طلبی «مانیفست تقدیر» هم نیم‌گِره‌ای و هم در جهت آسیای شرقی و

همچنین (یقیناً برای وزیر خارجه ویلیام ه. سیوارد)⁴ بر مدل جهانی برتری تجاری و دریانوردی امپراتوری بریتانیا قرار داشت.

امپراتوری آمریکا از اینرو عبارت بود از دولت‌های مستقلی که اساساً به اهداف آن کشور کمک می‌کردند. اما خود این نیز مستلزم آمادگی مداوم برای اعمال مستقیم و غیرمستقیم فشار بر این دولت‌ها، و در صورت عملی بودن آن (نمونه جمهوری‌های کوچک کارائیب) گاه‌ها دخالت نظامی بود. آنچنانکه ملاحظه کیرنان در مورد سیاست وودرو ویلسون⁵ در مورد مکزیک در سال‌های ۱۶-۱۹۱۳ نشان می‌دهد، «تغییر رژیم» هر گاه مناسب تشخیص داده می‌شد بخش منظم سیاست واشنگتن در آمریکای لاتین را تشکیل می‌داد، بسیار پیشتر از این که به دیگر نقاط جهان بسط داده شود.

سومین رشته تداوم، نوحافظه‌کاری⁶ جورج دبلیو بوش را با مستعمره‌های پیوریتانی⁷ که یقین داشتند ابزار پروردگار بر روی زمین هستند، و با انقلاب آمریکا پیوند می‌دهد. انقلاب آمریکا همانند همه انقلابات بزرگ توسعه‌دهنده اعتقادات میسیونری در جهان بود و تنها بوسیله آرزو برای حراست از کمال جامعه نوین، دارای رهایی عالم‌گیر و بالقوه از فساد جهان قلم محدود می‌شد. همانند قرن بیستم بهره‌برداری از موثرترین

⁴ William H. Seward

⁵ Woodrow Wilson

رئیس جمهور آمریکا از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱

⁶ Neo-conservatism

⁷ Puritan

پیوریتان‌ها گروه‌های پروتستان انگلیسی بودند که در قرن هفدهم میلادی به علت ستم مذهبی و همچنین برای پایه‌گذاری جهانی ایزدی و نوین و برابر به آمریکا که تازه با دنیای قلم اروپا تماس پیدا کرده بود، مهاجرت کردند. خود این واژه بر خالص بودن و سخت‌گیری در روش زندگی دلالت دارد.

شیوه برای ایجاد ظرفیت در تضاد مابین انزوای ملی و گلوبالیسم در یک جامعه دموکراتیک، هنوز در قرن بیست و یکم به واشنگتن خدمت می‌کند. این شیوه همان کشف دشمن بیگانه در خارج بود که برای شیوه زندگی آمریکایی و زندگی شهروندان ایالات متحده تهدید محسوب می‌شد و این تهدید می‌توانست نه تنها واقعی بلکه فوری و فانی باشد. پایان اتحاد جماهیر شوروی بدیهی‌ترین کاندید را از صحنه خارج کرد اما یک نظریه‌پرداز آکادمیک بزودی (۱۹۹۳) طریقی برای یافتن کاندیدی دیگر در «تصادم فرهنگ‌ها» در بین غرب و دیگر فرهنگ‌ها، بطور قابل توجه‌تری اسلام، که مایل به پذیرش آن نبودند، پیدا کرد. از اینرو پتانسیل عظیم سیاسی در خشم موجود علیه تروریسم القاعده در یازده سپتامبر فوراً برسمیت شناخته شد و از طرف سلطه‌جویان جهانی واشنگتن مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

جنگ جهانی اول که ایالات متحده را به قدرتی جهانی تبدیل کرد، شاهد اولین تلاش برای واقعیت بخشیدن به این بینش‌های رو به جهان بود اما ناکامی و درو ویلسون تماشایی بود؛ و این شاید برای نظریه‌پردازان فعلی در واشنگتن که بدرستی ویلسون را سلف خود می‌دانند، درس خوبی باشد. تا خاتمه جنگ سرد وجود ابرقدرتی دیگر محدودیتی برای آنان محسوب می‌شد اما سقوط اتحاد جماهیر شوروی این محدودیت‌ها را کنار زد. فرانسیس فوکویاما^۸ بسیار زود هنگام «پایان تاریخ» را اعلام کرد. این به عبارتی دیگر اعلام چیرگی جهانی نسخه ایالات متحده برای تداوم وضع سیاسی و اقتصادی موجود جامعه کاپیتالیستی بود. همزمان برتری یک‌تنه نظامی

^۸ Francis Fukuyama

ایالات متحده و آزادی عمل بعد از [فروپاشی] شوروی مشوق یک جاه‌طلبی غیرواقعی در دولتی بزرگ و قدرتمند شد تا به توانایی خود برای برتری جهانی اعتقاد پیدا کند. آنچنانکه امپراتوری بریتانیا در زمان خود هرگز قادر بدان نشد. با آغاز قرن بیست و یکم ایالات متحده موقعیتی بی‌نظیر و تاریخاً بی‌سابقه از قدرت و نفوذ جهانی را اشغال کرد. ایالات متحده عجزاً با اتکاء به معیارهای سنتی سیاست بین‌المللی یگانه قدرت بزرگ [در جهان] است؛ و یقیناً تنها نیرویی که قدرت و منافعش جهان را می‌چرخاند. ایالات متحده بالاتر از همه قرار گرفته است. تمام قدرت‌های بزرگ و امپراتوری‌های تاریخ می‌دانستند که یگانه قدرت زمانه خود نیستند و هیچکدام در موقعیتی نبودند که استیلای جهانی را آماج قرار دهند. هیچکدام به آسیب‌ناپذیری خود اعتقاد نداشتند. همه دانش کافی تاریخی برای وقوف بر غیردائمی بودن [موقعیت خود] داشتند. حتی امپراتوری چین در اوج خود می‌دانست که می‌تواند به اشغال درآید، از هم پاشیده شود و خاندان‌هایش سقوط کنند. شاید این امری غیرمنتظره نباشد که خیال‌قادر مطلق، سیاستمداران در آمریکا را اغوا کرده است.

با وجود این، این مسئله قدرت‌طلبی مشهود در سیاست ایالات متحده را توضیح نمی‌دهد از آنجا که گروهی از محافل داخلی واشنگتن به این نتیجه رسیدند که یازده سپتامبر فرصت ایده‌آلی برای اعلام استیلای یک‌تنه جهانی فراهم کرد. این بیشتر از آن چیزی است که می‌توان از ملاک قرار دادن ساده روندهای گذشته انتظار داشت. به عنوان یک نمونه می‌توان به فقدان پشتیبانی ستون‌های سنتی امپراتوری ایالات متحده پس از ۱۹۴۵ اشاره کرد یعنی وزارت کشور، سرویس‌های نظامی و موسسات اطلاعاتی، سیاستمداران و نظریه‌پردازان برتری

در جنگ سرد- مردانی چون کسینجر⁹ و برزینسکی¹⁰ مردان و زنانی وجود داشتند که حاضر بودند همانند رامسفلد¹¹ و ولفویتز¹² بیرحم باشند. (هر چه باشد این در زمان آنها بود که رویدادی چون نسل‌کشی شش رقمی مایاها در گواتمالا در اوایل دهه ۱۹۸۰، پنهان از چشمان تلویزیون، اتفاق افتاد. اما آنها برای دو نسل سازمان‌دهندگان و مدیران سیاست هژمونی امپریالیستی بر بخش عظیم‌تر جهان بودند و برای بسط آن به سراسر جهان آمادگی کامل داشتند. سقوط اتحاد شوروی و پایان ناگهانی روسیه کمونیست به عنوان قدرتی بین‌المللی این را عملی می‌ساخت. «نظم نوین جهانی» حتی اگر جزئیات آن هنوز مشخص نباشد به معنای هژمونی وسعت‌یافته ایالات متحده خواهد بود. منتقدان برنامه‌ریزان پنتاگون و برتری‌خواهان جهانی نوع‌محافظه‌کار همواره وجود داشته است. زیرا به استثناء اعمال برتری یک‌تنه بوسیله نیروی نظامی و دورانداختن همه تجارب ایالات متحده در دیپلماسی و برنامه‌های نظامی بطور تصادفی، اینها دارای ایده‌های مشخص در باره برنامه‌ها و سیاست‌هایشان نیستند. شکی نیست که افتضاح عراق شکاکیت منتقدان را مورد تأکید قرار خواهد داد.

حتی آنهایی که در دیدگاه‌های ژنرال‌ها و کنسول‌های قدیمی امپراتوری جهانی ایالات متحده (دولت‌های دمکرات و جمهوری‌خواه هر دو) سهمیم نیستند با این مسئله توافق خواهند داشت که هیچ حقانیت عقلانی

⁹ Kissinger

¹⁰ Brzezinski

¹¹ Rumsfelds

¹² Wolfowitzes

برای سیاست کنونی واشنگتن در مورد منافع جاه‌طلبی امپریالیستی آمریکا یا منافع جهانی کاپیتالیسم ایالات متحده نمی‌تواند وجود داشته باشد. مگر این که در محاسبات، انتخاباتی یا غیر انتخاباتی، سیاست داخلی آمریکا معنی پیدا کند. این ممکن است علائم بحرانی ژرف‌تر در درون جامعه آمریکا باشد. این ممکن است (به امید کوتاه‌مدت بودن آن) به انقیاد درآوردن قدرت واشنگتن توسط گروهی از شبه‌انقلابیون دکترین‌پرداز را نمایندگی کند. (حداقل یک مارکسیست سابق حامی بوش به من گفت که «بالاخره، این تنها شانس پشتیبانی از انقلاب جهانی است که به نظر می‌رسد آنطور که من می‌خواهم اتفاق می‌افتد»). در حال حاضر چنین سئوالاتی را نمی‌توان پاسخ داد. منطقاً به نظر می‌آید که این پروژه ناکام خواهد گشت. بهرحال، هنگامی که هنوز ادامه دارد جهان را به مکانی غیر قابل‌تحمل برای آنهایی که مستقیماً آماج اشغال نظامی ایالات متحده هستند تبدیل خواهد کرد و مکانی ناامن برای بقیه ما.